



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

قاموس قرآن

علی اکبر قرشی بنایی

جلد ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قاموس قرآن

نویسنده:

علی اکبر قرشی

ناشر چاپی:

دارالکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۰	قاموس قرآن جلد ۵
۲۰	مشخصات کتاب
۲۰	اشاره
۲۰	ادامهٔ ع؛ ج ۵، ص: ۱
۲۰	اشاره
۲۱	عشر؛ ج ۵، ص: ۱
۲۱	عشو؛ ج ۵، ص: ۳
۲۲	عَصَب؛ ج ۵، ص: ۴
۲۲	عصر؛ ج ۵، ص: ۵
۲۳	عصف؛ ج ۵، ص: ۷
۲۴	عصم؛ ج ۵، ص: ۸
۲۴	عصا؛ ج ۵، ص: ۹
۲۴	اشاره
۲۵	معجزه؛ ج ۵، ص: ۱۰
۲۵	عصیان؛ ج ۵، ص: ۱۱
۲۶	عضد؛ ج ۵، ص: ۱۳
۲۶	عَضّ؛ ج ۵، ص: ۱۳
۲۷	عضل؛ ج ۵، ص: ۱۳
۲۷	عضین؛ ج ۵، ص: ۱۵
۲۸	عطف؛ ج ۵، ص: ۱۶
۲۸	عطل؛ ج ۵، ص: ۱۶
۲۸	عطاء؛ ج ۵، ص: ۱۷

۲۸	عظم: ج ۵، ص: ۱۷
۲۸	عِظَم: ج ۵، ص: ۱۷
۲۹	عظیم: ج ۵، ص: ۱۷
۲۹	عفریت: ج ۵، ص: ۱۸
۲۹	عفف: ج ۵، ص: ۱۸
۳۰	عفو: ج ۵، ص: ۱۹
۳۱	عقب: ج ۵، ص: ۲۱
۳۲	عقد: ج ۵، ص: ۲۴
۳۳	عقر: ج ۵، ص: ۲۷
۳۴	عقل: ج ۵، ص: ۲۸
۳۴	عقم: ج ۵، ص: ۲۸
۳۴	عَكْف: ج ۵، ص: ۲۹
۳۵	اعتکاف: ج ۵، ص: ۳۰
۳۵	علق: ج ۵، ص: ۳۱
۳۶	علم: ج ۵، ص: ۳۲
۳۷	علم: ج ۵، ص: ۳۴
۳۷	عالم: ج ۵، ص: ۳۴
۳۷	علامات: ج ۵، ص: ۳۵
۳۷	علن: ج ۵، ص: ۳۶
۳۸	علا: ج ۵، ص: ۳۶
۳۹	علیون: ج ۵، ص: ۳۹
۳۹	عَلَى: ج ۵، ص: ۴۰
۴۰	عمد: ج ۵، ص: ۴۱
۴۰	عمر: ج ۵، ص: ۴۲

- عمران؛ ج ۵، ص: ۴۴ ۴۱
- عمیق؛ ج ۵، ص: ۴۴ ۴۱
- عمل؛ ج ۵، ص: ۴۴ ۴۱
- اشاره ۴۱
- قبول عمل از غیر مسلمان؛ ج ۵، ص: ۴۵ ۴۲
- دنبالۀ سخن؛ ج ۵، ص: ۴۷ ۴۳
- تجسم عمل؛ ج ۵، ص: ۴۸ ۴۳
- حبط اعمال؛ ج ۵، ص: ۵۰ ۴۴
- انتقال اعمال؛ ج ۵، ص: ۵۰ ۴۴
- تأثیر اعمال در یکدیگر؛ ج ۵، ص: ۵۱ ۴۴
- مراعی بودن اعمال؛ ج ۵، ص: ۵۱ ۴۵
- تبدل اعمال؛ ج ۵، ص: ۵۱ ۴۵
- عم؛ ج ۵، ص: ۵۲ ۴۵
- عمه؛ ج ۵، ص: ۵۲ ۴۵
- عمه؛ ج ۵، ص: ۵۲ ۴۵
- عمی؛ ج ۵، ص: ۵۳ ۴۶
- عن؛ ج ۵، ص: ۵۴ ۴۶
- عنب؛ ج ۵، ص: ۵۴ ۴۷
- عنت؛ ج ۵، ص: ۵۵ ۴۷
- عنید؛ ج ۵، ص: ۵۶ ۴۷
- عند؛ ج ۵، ص: ۵۶ ۴۷
- عنق؛ ج ۵، ص: ۵۷ ۴۸
- عنکبوت؛ ج ۵، ص: ۵۸ ۴۸
- عناء؛ ج ۵، ص: ۵۸ ۴۸

۴۹	عهد: ج ۵، ص: ۵۹
۴۹	اشاره
۵۰	عهد ابراهیم علیه السلام؛ ج ۵، ص: ۶۱
۵۱	عهن: ج ۵، ص: ۶۴
۵۱	عوج: ج ۵، ص: ۶۴
۵۲	عود: ج ۵، ص: ۶۶
۵۲	عاد: ج ۵، ص: ۶۶
۵۳	عید: ج ۵، ص: ۶۷
۵۳	عود: ج ۵، ص: ۶۸
۵۳	عور: ج ۵، ص: ۶۸
۵۴	عوق: ج ۵، ص: ۶۹
۵۴	عول: ج ۵، ص: ۶۹
۵۴	عام: ج ۵، ص: ۷۰
۵۴	عَوْن: ج ۵، ص: ۷۰
۵۵	عَوَان: ج ۵، ص: ۷۱
۵۵	عیب: ج ۵، ص: ۷۱
۵۵	عیر: ج ۵، ص: ۷۱
۵۵	عیسی: ج ۵، ص: ۷۱
۵۵	اشاره
۵۵	ولادت عیسی علیه السلام؛ ج ۵، ص: ۷۱
۵۶	معجزات عیسی علیه السلام؛ ج ۵، ص: ۷۳
۵۶	فضیلت عیسی علیه السلام؛ ج ۵، ص: ۷۴
۵۷	خرافهٔ پسر خدا بودن؛ ج ۵، ص: ۷۵
۵۷	خرافهٔ صلب؛ ج ۵، ص: ۷۶

۵۹	پایان کار عیسی علیه السلام؛ ج ۵، ص: ۷۹
۵۹	خلاصه سخن؛ ج ۵، ص: ۸۰
۶۰	نظری بروایات؛ ج ۵، ص: ۸۱
۶۰	نزول عیسی علیه السلام؛ ج ۵، ص: ۸۲
۶۰	لفظ عیسی؛ ج ۵، ص: ۸۲
۶۰	لفظ مسیح؛ ج ۵، ص: ۸۲
۶۱	عیش؛ ج ۵، ص: ۸۳
۶۱	عَیل؛ ج ۵، ص: ۸۴
۶۱	عین؛ ج ۵، ص: ۸۴
۶۲	عی؛ ج ۵، ص: ۸۶
۶۲	عُ؛ ج ۵، ص: ۸۷
۶۲	عُ؛ ج ۵، ص: ۸۷
۶۲	غبر؛ ج ۵، ص: ۸۷
۶۳	غبن؛ ج ۵، ص: ۸۷
۶۴	غشاء؛ ج ۵، ص: ۸۹
۶۴	غدر؛ ج ۵، ص: ۸۹
۶۴	غذق؛ ج ۵، ص: ۸۹
۶۴	عُدو؛ ج ۵، ص: ۹۰
۶۵	غرب؛ ج ۵، ص: ۹۱
۶۵	عُراب؛ ج ۵، ص: ۹۲
۶۵	غرابیب؛ ج ۵، ص: ۹۲
۶۵	غرر؛ ج ۵، ص: ۹۲
۶۶	عُوف؛ ج ۵، ص: ۹۳
۶۶	عُرق؛ ج ۵، ص: ۹۴

۶۷	غرم؛ ج ۵، ص: ۹۵
۶۷	غرو؛ ج ۵، ص: ۹۶
۶۸	غَزَل؛ ج ۵، ص: ۹۷
۶۸	غزو؛ ج ۵، ص: ۹۸
۶۸	غسق؛ ج ۵، ص: ۹۸
۶۹	غَسَل؛ ج ۵، ص: ۱۰۰
۶۹	غشی؛ ج ۵، ص: ۱۰۰
۷۰	غصب؛ ج ۵، ص: ۱۰۲
۷۰	غَصَه؛ ج ۵، ص: ۱۰۲
۷۱	غضب؛ ج ۵، ص: ۱۰۳
۷۱	اشاره
۷۱	غضب خدا؛ ج ۵، ص: ۱۰۳
۷۱	غض؛ ج ۵، ص: ۱۰۴
۷۲	غَطَش؛ ج ۵، ص: ۱۰۶
۷۲	غطاء؛ ج ۵، ص: ۱۰۶
۷۳	غفر؛ ج ۵، ص: ۱۰۷
۷۳	اشاره
۷۳	غفران گناهان؛ ج ۵، ص: ۱۰۸
۷۴	غفران ذنب- تکفیر سیئه؛ ج ۵، ص: ۱۱۰
۷۴	بررسی دو آیه؛ ج ۵، ص: ۱۱۱
۷۵	غفلت؛ ج ۵، ص: ۱۱۱
۷۶	غلب؛ ج ۵، ص: ۱۱۳
۷۶	عُلب؛ ج ۵، ص: ۱۱۴
۷۶	غلیظ؛ ج ۵، ص: ۱۱۴

۷۶	غَلْف: ج ۵، ص: ۱۱۵
۷۷	غَلِق: ج ۵، ص: ۱۱۵
۷۷	غَلّ: ج ۵، ص: ۱۱۶
۷۸	غلام: ج ۵، ص: ۱۱۹
۷۹	غَلَو: ج ۵، ص: ۱۲۰
۷۹	غَلِی: ج ۵، ص: ۱۲۰
۷۹	غمر: ج ۵، ص: ۱۲۰
۸۰	غمز: ج ۵، ص: ۱۲۱
۸۰	غمض: ج ۵، ص: ۱۲۱
۸۰	غَمّ: ج ۵، ص: ۱۲۱
۸۱	غنم: ج ۵، ص: ۱۲۳
۸۱	غنم: ج ۵، ص: ۱۲۴
۸۲	غنی: ج ۵، ص: ۱۲۵
۸۳	غوٹ: ج ۵، ص: ۱۲۷
۸۳	غار: ج ۵، ص: ۱۲۸
۸۳	غور: ج ۵، ص: ۱۲۹
۸۴	غوص: ج ۵، ص: ۱۲۹
۸۴	غوٹ: ج ۵، ص: ۱۲۹
۸۴	غول: ج ۵، ص: ۱۳۱
۸۵	غوی: ج ۵، ص: ۱۳۱
۸۵	غیب: ج ۵، ص: ۱۳۳
۸۵	اشاره
۸۶	خشية بالغیب؟ ج ۵، ص: ۱۳۳
۸۶	غیب شامل گذشته و آینده؛ ج ۵، ص: ۱۳۴

۸۶	غیب نسبت بانسان است؛ ج ۵، ص: ۱۳۴
۸۶	غیب مخصوص و مبذول؛ ج ۵، ص: ۱۳۵
۸۷	غیبه؛ ج ۵، ص: ۱۳۷
۸۸	غیابه؛ ج ۵، ص: ۱۳۷
۸۸	غیث؛ ج ۵، ص: ۱۳۷
۸۸	غیر؛ ج ۵، ص: ۱۳۸
۸۸	غیض؛ ج ۵، ص: ۱۳۸
۸۹	غیظ؛ ج ۵، ص: ۱۴۰
۸۹	ف؛ ج ۵، ص: ۱۴۲
۸۹	فاء؛ ج ۵، ص: ۱۴۲
۹۰	فؤاد؛ ج ۵، ص: ۱۴۲
۹۰	فئه؛ ج ۵، ص: ۱۴۴
۹۱	فتأ؛ ج ۵، ص: ۱۴۴
۹۱	فتح؛ ج ۵، ص: ۱۴۵
۹۲	فتر؛ ج ۵، ص: ۱۴۶
۹۲	فتق؛ ج ۵، ص: ۱۴۷
۹۲	فتل؛ ج ۵، ص: ۱۴۷
۹۲	فتن؛ ج ۵، ص: ۱۴۷
۹۲	اشاره
۹۳	امتحان خدا یعنی چه؟؛ ج ۵، ص: ۱۴۹
۹۴	فتی؛ ج ۵، ص: ۱۵۱
۹۴	فتوی؛ ج ۵، ص: ۱۵۱
۹۴	فج؛ ج ۵، ص: ۱۵۲
۹۵	فجر؛ ج ۵، ص: ۱۵۲

۹۵	فجوه: ج ۵، ص: ۱۵۳
۹۵	فحش: ج ۵، ص: ۱۵۳
۹۶	فخر: ج ۵، ص: ۱۵۵
۹۶	فدی: ج ۵، ص: ۱۵۵
۹۶	فرت: ج ۵، ص: ۱۵۶
۹۷	فرث: ج ۵، ص: ۱۵۶
۹۷	فرج: ج ۵، ص: ۱۵۶
۹۷	فرح: ج ۵، ص: ۱۵۷
۹۸	فرد: ج ۵، ص: ۱۵۸
۹۸	فردوس: ج ۵، ص: ۱۵۸
۹۸	فرت: ج ۵، ص: ۱۵۹
۹۹	فرش: ج ۵، ص: ۱۶۰
۹۹	فرض: ج ۵، ص: ۱۶۱
۱۰۰	فرط: ج ۵، ص: ۱۶۲
۱۰۰	فرع: ج ۵، ص: ۱۶۳
۱۰۰	فرعون: ج ۵، ص: ۱۶۳
۱۰۱	فراغ: ج ۵، ص: ۱۶۶
۱۰۲	فرق: ج ۵، ص: ۱۶۶
۱۰۳	فره: ج ۵، ص: ۱۷۰
۱۰۴	فری: ج ۵، ص: ۱۷۱
۱۰۴	فز: ج ۵، ص: ۱۷۲
۱۰۴	فزع: ج ۵، ص: ۱۷۲
۱۰۵	فسح: ج ۵، ص: ۱۷۴
۱۰۵	فساد: ج ۵، ص: ۱۷۴

۱۰۶	فسر:؛ ج ۵، ص: ۱۷۵
۱۰۶	فسق:؛ ج ۵، ص: ۱۷۶
۱۰۶	اشاره
۱۰۶	عدم اعتبار قول فاسق؛ ج ۵، ص: ۱۷۷
۱۰۷	فَشَل:؛ ج ۵، ص: ۱۷۸
۱۰۸	فصح:؛ ج ۵، ص: ۱۷۹
۱۰۸	فصل:؛ ج ۵، ص: ۱۸۰
۱۰۹	فصم:؛ ج ۵، ص: ۱۸۱
۱۰۹	فضح:؛ ج ۵، ص: ۱۸۲
۱۰۹	فضّ:؛ ج ۵، ص: ۱۸۲
۱۰۹	فضل:؛ ج ۵، ص: ۱۸۲
۱۰۹	اشاره
۱۱۰	تفضیل انبیاء علیهم السلام؛ ج ۵، ص: ۱۸۴
۱۱۱	فضیلت کسبی؛ ج ۵، ص: ۱۸۶
۱۱۲	فضیلت یهود یعنی چه؟!؛ ج ۵، ص: ۱۸۹
۱۱۳	فضیلت انسان؛ ج ۵، ص: ۱۹۰
۱۱۴	فضو:؛ ج ۵، ص: ۱۹۲
۱۱۴	فطر:؛ ج ۵، ص: ۱۹۲
۱۱۵	فظّ:؛ ج ۵، ص: ۱۹۵
۱۱۵	فعل:؛ ج ۵، ص: ۱۹۶
۱۱۶	فقد:؛ ج ۵، ص: ۱۹۶
۱۱۶	فقر:؛ ج ۵، ص: ۱۹۷
۱۱۶	فقع:؛ ج ۵، ص: ۱۹۷
۱۱۶	فقه:؛ ج ۵، ص: ۱۹۷

۱۱۷	فکر: ج ۵، ص: ۱۹۹
۱۱۷	فک: ج ۵، ص: ۱۹۹
۱۱۸	فاکِهه: ج ۵، ص: ۲۰۰
۱۱۸	فلح: ج ۵، ص: ۲۰۱
۱۱۹	فَلَق: ج ۵، ص: ۲۰۲
۱۱۹	فُلک: ج ۵، ص: ۲۰۳
۱۲۰	فَلک: ج ۵، ص: ۲۰۴
۱۲۰	فلان: ج ۵، ص: ۲۰۴
۱۲۰	فند: ج ۵، ص: ۲۰۴
۱۲۰	فنن: ج ۵، ص: ۲۰۵
۱۲۰	فناء: ج ۵، ص: ۲۰۵
۱۲۱	فهم: ج ۵، ص: ۲۰۵
۱۲۱	فوت: ج ۵، ص: ۲۰۶
۱۲۱	فوج: ج ۵، ص: ۲۰۶
۱۲۱	اشاره
۱۲۱	رجعت: ج ۵، ص: ۲۰۷
۱۲۳	فور: ج ۵، ص: ۲۱۰
۱۲۳	فوز: ج ۵، ص: ۲۱۱
۱۲۴	فوض: ج ۵، ص: ۲۱۲
۱۲۴	فوق: ج ۵، ص: ۲۱۲
۱۲۴	فُوم: ج ۵، ص: ۲۱۲
۱۲۴	فاه: ج ۵، ص: ۲۱۳
۱۲۴	فی: ج ۵، ص: ۲۱۳
۱۲۵	فیء: ج ۵، ص: ۲۱۳

- ۱۲۵ اشاره
- ۱۲۵ فیء رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ ج ۵، ص: ۲۱۳
- ۱۲۶ فیض؛ ج ۵، ص: ۲۱۵
- ۱۲۶ فیل؛ ج ۵، ص: ۲۱۶
- ۱۲۶ اشاره
- ۱۲۶ داستان اصحاب فیل؛ ج ۵، ص: ۲۱۷
- ۱۲۷ ق؛ ج ۵، ص: ۲۲۰
- ۱۲۷ قاف؛ ج ۵، ص: ۲۲۰
- ۱۲۸ ق؛ ج ۵، ص: ۲۲۰
- ۱۲۸ قبح؛ ج ۵، ص: ۲۲۰
- ۱۲۸ قبر؛ ج ۵، ص: ۲۲۱
- ۱۲۹ قبس؛ ج ۵، ص: ۲۲۲
- ۱۲۹ قبض؛ ج ۵، ص: ۲۲۳
- ۱۲۹ قبل؛ ج ۵، ص: ۲۲۳
- ۱۳۰ قبله؛ ج ۵، ص: ۲۲۶
- ۱۳۰ اشاره
- ۱۳۱ تغییر قبله؛ ج ۵، ص: ۲۲۶
- ۱۳۲ قبله مسجد الحرام است یا کعبه؟؛ ج ۵، ص: ۲۲۹
- ۱۳۲ قتر؛ ج ۵، ص: ۲۳۰
- ۱۳۳ قتل؛ ج ۵، ص: ۲۳۱
- ۱۳۳ اشاره
- ۱۳۳ اسلام و جنگ تعرّضی؛ ج ۵، ص: ۲۳۲
- ۱۳۵ جنگهای رسول خدا ص؛ ج ۵، ص: ۲۳۶
- ۱۳۵ اشاره

- ۱۳۵ جنگ بدر؛ ج ۵، ص: ۲۳۶
- ۱۳۶ جنگ احد و غیره؛ ج ۵، ص: ۲۳۷
- ۱۳۶ بنی قینقاع؛ ج ۵، ص: ۲۳۷
- ۱۳۶ بنی نضیر و بنی قریظه؛ ج ۵، ص: ۲۳۷
- ۱۳۶ بنی مصطلق؛ ج ۵، ص: ۲۳۸
- ۱۳۶ خیبر؛ ج ۵، ص: ۲۳۸
- ۱۳۷ فتح مکه؛ ج ۵، ص: ۲۳۸
- ۱۳۷ طائف؛ ج ۵، ص: ۲۴۰
- ۱۳۸ مؤتة و تبوک؛ ج ۵، ص: ۲۴۰
- ۱۳۸ نتیجه؛ ج ۵، ص: ۲۴۱
- ۱۳۹ جهاد محبوب؛ ج ۵، ص: ۲۴۳
- ۱۳۹ قثاء؛ ج ۵، ص: ۲۴۴
- ۱۴۰ قحم؛ ج ۵، ص: ۲۴۴
- ۱۴۰ قدح؛ ج ۵، ص: ۲۴۴
- ۱۴۰ قد؛ ج ۵، ص: ۲۴۵
- ۱۴۱ قد؛ ج ۵، ص: ۲۴۶
- ۱۴۱ قدر؛ ج ۵، ص: ۲۴۶
- ۱۴۱ اشاره
- ۱۴۳ لیلۂ قدر، ج ۵، ص: ۲۵۱
- ۱۴۳ اشاره
- ۱۴۴ چه کاری در شب قدر واقع میشود؟؛ ج ۵، ص: ۲۵۲
- ۱۴۵ قدس؛ ج ۵، ص: ۲۵۵
- ۱۴۵ قدم؛ ج ۵، ص: ۲۵۶
- ۱۴۶ قدو؛ ج ۵، ص: ۲۵۹

۱۴۷	قذف؛ ج ۵، ص: ۲۵۹
۱۴۷	قرء؛ ج ۵، ص: ۲۶۰
۱۴۸	قرآن؛ ج ۵، ص: ۲۶۲
۱۴۸	اشاره
۱۴۸	اوصاف قرآن؛ ج ۵، ص: ۲۶۲
۱۴۹	اعجاز قرآن، ج ۵، ص: ۲۶۳
۱۴۹	وجوه اعجاز قرآن؛ ج ۵، ص: ۲۶۴
۱۵۱	وجه دیگر ج ۵، ص: ۲۶۸
۱۵۱	عدم تحریف در قرآن؛ ج ۵، ص: ۲۶۸
۱۵۲	دلایل عدم تحریف؛ ج ۵، ص: ۲۷۰
۱۵۳	کاتبان وحی؛ ج ۵، ص: ۲۷۳
۱۵۴	قرآن روی چه چیز نوشته میشد؛ ج ۵، ص: ۲۷۵
۱۵۴	جمع قرآن در یک مصحف؛ ج ۵، ص: ۲۷۶
۱۵۵	قرآن پس از رحلت؛ ج ۵، ص: ۲۷۷
۱۵۶	نزول اولین سوره؛ ج ۵، ص: ۲۸۰
۱۵۶	آخرین آیه نازل شده؛ ج ۵، ص: ۲۸۰
۱۵۷	ترکیب سوره‌ها؛ ج ۵، ص: ۲۸۱
۱۵۷	قرآن بر هفت حرف نازل شده؟؛ ج ۵، ص: ۲۸۲
۱۵۸	بطلان این قول؛ ج ۵، ص: ۲۸۴
۱۵۹	سوره‌های مکی و مدنی؛ ج ۵، ص: ۲۸۵
۱۶۰	دقت؛ ج ۵، ص: ۲۸۹
۱۶۱	عدد آیات قرآن؛ ج ۵، ص: ۲۹۱
۱۶۱	اعراب قرآن؛ ج ۵، ص: ۲۹۲
۱۶۲	قرب؛ ج ۵، ص: ۲۹۳

۱۶۳	قربان؛ ج ۵، ص: ۲۹۶
۱۶۵	قَزَح؛ ج ۵، ص: ۲۹۹
۱۶۵	قِرْد؛ ج ۵، ص: ۳۰۰
۱۶۶	قَرار؛ ج ۵، ص: ۳۰۲
۱۶۷	قَریش؛ ج ۵، ص: ۳۰۶
۱۶۸	قَرَض؛ ج ۵، ص: ۳۰۶
۱۶۸	قَرطاس؛ ج ۵، ص: ۳۰۷
۱۶۸	قَرع؛ ج ۵، ص: ۳۰۸
۱۶۹	قَرَف؛ ج ۵، ص: ۳۰۸
۱۶۹	قَرَن؛ ج ۵، ص: ۳۰۹
۱۷۰	قارون؛ ج ۵، ص: ۳۱۰
۱۷۰	ذو القرنین؛ ج ۵، ص: ۳۱۲
۱۷۱	اشاره
۱۷۲	حمله کوروش و فتح لیدیا؛ ج ۵، ص: ۳۱۶
۱۷۲	حمله بمشرق؛ ج ۵، ص: ۳۱۶
۱۷۲	حمله بشمال؛ ج ۵، ص: ۳۱۶
۱۷۳	یأجوج و مأجوج؛ ج ۵، ص: ۳۱۸
۱۷۳	ذو القرنین؛ ج ۵، ص: ۳۱۸
۱۷۳	مجسمه کوروش؛ ج ۵، ص: ۳۱۸
۱۷۴	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

قاموس قرآن جلد ۵

مشخصات کتاب

- سرشناسه: قرشی بنابی، علی اکبر، ۱۳۰۷ -
 عنوان و نام پدید آور: قاموس قرآن / تالیف علی اکبر قرشی.
 مشخصات نشر: تهران: دارالکتب الاسلامیه، [۱۳] -
 مشخصات ظاهری: ۷ ج. در سه مجلد.
 شابک: دوره: ۹۶۴-۴۴۰-۰۷۰-۴؛ ۴۰۰۰۰ ریال (ج. ۱)؛ ۳۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ؟)؛ ۳۵۰ ریال (ج. ۲، چاپ؟)؛ ۱۰۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ چهارم)؛ ۴۰۰۰۰ ریال (ج. ۲)؛ ۱۰۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ چهارم)؛ ۹۰۰ ریال (ج. ۳، چاپ چهارم)؛ ۹۰۰ ریال (ج. ۴، چاپ چهارم)؛ ۸۰۰ ریال (ج. ۵)؛ ۸۰۰ ریال (ج. ۷)؛ ج. ۵-۷، چاپ شانزدهم ۹۶۴-۴۴۰-۰۶۹-۰:
 یادداشت: ج. ۱-۴ (چاپ چهارم: ۱۳۶۴).
 یادداشت: ج. ۱ و ۲ (چاپ؟: ۱۳۵۲).
 یادداشت: ج. ۱-۴ (چاپ دوازدهم: ۱۳۸۷).
 یادداشت: ج. ۱-۴ (چاپ نهم: ۱۳۸۱).
 یادداشت: ج. ۵-۷ (چاپ؟: [۱۳]).
 یادداشت: ج. ۵-۷ (چاپ دوازدهم: ۱۳۷۶).
 یادداشت: ج. ۵-۷ (چاپ چهاردهم: ۱۳۸۴).
 یادداشت: ج. ۵-۷ (چاپ شانزدهم: ۱۳۸۶).
 یادداشت: کتابنامه.
 مندرجات: ج. ۱. الف - ث. ج. ۲. ج - د. ج. ۳-۴. ذ - عسی. ج. ۵-۷. عشر - ی.
 موضوع: قرآن -- دایره المعارفها
 موضوع: قرآن -- واژه نامهها
 رده بندی کنگره: BP۶۶/۹/ق۴ ۲ ۱۳۰۰ ی
 رده بندی دیویی: ۲۹۷
 شماره کتابشناسی ملی: م ۶۸-۵۳۲

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ*

[ادامه ع]؛ ج ۵، ص: ۱

اشاره

بقیة حرف عین

عشر: ج ۵، ص: ۱

عشر: معاشرت بمعنی مصاحبت و مخالطه است «عاشره معاشره: خالطه و صاحبه» و عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ نساء: ۱۹. با زنان بشایستگی زندگی کنید. این جمله شامل وظائف مرد با زن است اعم از وظائف واجب و مستحب. عَشْر (بر وزن فلس) از اسماء عدد است بمعنی ده مَن لِّجَاءِ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَثْمَالِهَا انعام: ۱۶۰. همچنین است عشره (بفتح عین و سکون شین و فتح راء ایضا بفتح هر سه) مثل فَأَنْفَجَرْتُ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا بقره: ۶۰. که بر وزن اول است و مثل تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ بقره: ۱۹۶. ناگفته نماند: اصل آنست که عشره با سه فتح باشد چنانکه در آیه اخیر. ولی با سکون شین نیز جایز است در مجمع فرموده: عشره را در اثنتا عشره ... بالاجماع بسکون شین خوانده‌اند کسر آن نیز جایز است. کسر لغت ربیعه و تمیم و اسکان لغت اهل حجاز است. عشیر: معاشر و رفیق. لَبَسَ الْمَوْلَى وَ لَبَسَ الْعَشِيرُ حج: ۱۳. البته بد مولی و بد همدم و رفیقی است. عشیر بمعنی یک دهم نیز آمده ولی در قرآن مجید بکار نرفته است. عشیره: خانواده. راغب گوید: عشیره اهل رجل و خانواده اوست که بوسیله آنها زیاد میشود و برای او بمنزله عدد کامل میشوند که عشره عدد کامل است دیگران آنرا اقوام نزدیک پدری یا قبیله گفته‌اند «عشیره الرجل

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲

بنو ابیه الادنون او قبیله». وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ شعراء: ۲۱۴. باید دانست که پدران و فرزندان و برادران داخل در عشیره نیستند بقرینه قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ ... توبه: ۲۴. مگر آنکه گفته شود عَشِيرَتُكُمْ ذکر عام بعد از خاص است. معشر: جماعت. يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ انعام: ۱۳۰. این لفظ سه بار در قرآن بکار رفته و همه درباره جن و انس است: انعام آیه ۱۲۸ و ۱۳۰-رحمن: ۳۳. مِعْشَارٍ (بکسر میم): یک دهم (۱/۱۰) وَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ مَا بَلَّغُوا مِعْشَارًا مَّا آتَيْنَاهُمْ سبَاءً: ۴۵. یعنی گذشتگان انبیاء را تکذیب کردند (و هلاک شدند) و اینان که تکذیب میکنند بیک دهم آنچه بگذشتگان داده‌ایم نرسیده‌اند (آنها با آنهمه قدرت که از بین رفتند اینها که در قدرت از آنها کمتراند حتما هلاک خواهند شد) در اقرب الموارد گوید: بقولی معشار یک هزارم است که گفته‌اند معشار یکدهم عشیر و عشیر یکدهم یکدهم است. (۱/۱۰۰۰). ولی مراد از آن در قرآن ظاهرا ده یک است. این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است. وَ إِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ. وَ إِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ تکویر: ۳ و ۴. اهل لغت گفته‌اند: عشراء ناقه‌ایست که در دهمین یا هشتمین ماه حاملگی است و یا مطلق شتر آبستن است. و عِشَار (بکسر اول) جمع عشراء است و چون آیه درباره قیامت است گفته‌اند: یعنی آنگاه که شتران آبستن (مورد علاقه عرب) رها کرده شوند. ولی بنظر من مراد از عِشَار مطلق حامله است، نه شتران و مراد از عُطِّلَتْ خالی بودن است. در کتاب معاد از نظر قرآن و علم ص ۳۷ چنین نوشته‌ام: ابن اثیر در نهاییه گوید: عشراء شتری را گویند که ده ماه از حاملگی آن گذشته باشد. سپس این کلمه عمومیت

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳

یافت بهر حامله عشراء گفته شد، جمع آن عشار است. صاحب قاموس گفته: تعطیل بمعنی تفریغ و خالی کردن است بنا بر این اگر گوئیم فلان اداره تعطیل شد یعنی از کارمندان خالی گردید، در آیه دیگر در خصوص قیامت آمده: وَ تَصْعَقُ كُلُّ ذَاتِ حَمَلٍ حَمَلًا حج: ۲. یعنی: آروز هر باردار بار خود را میگذارد. (تمام شد) و در آیه دیگر هست: إِنَّ يَوْمَ الْفُضْلِ كَانَ مِيقَاتًا نباء: ۱۷. علی هذا ظاهر آنست که مراد از وَ إِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ خالی شدن حامله‌ها و گسیختن ذرات موجودات از همدیگر است تا ذره‌ای در بطن ذره‌ای نماند.

عشو: ج ۵، ص: ۲

عشو: وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِيضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ زخرف: ۳۶. هر که از یاد خدا اعراض کند شیطانی برای او میاوریم

که مصاحب اوست. عشو چنانکه در مجمع گفته ضعف بینائی و اعراض است و عشاء کوری و از بین رفتن چشم میباشد در اقرب نیز اعراض را از جمله معانی آن گفته است «عَشَى عَنَهَا: اَعْرَضَ عَنْهَا» راغب گوید: «عَشَى عَنَّهُ: عَمِيَ عَنَّهُ». علی هذا چون قرائت مشهور یَعِشُ بضم شین است معنی آن اعراض و ضعف بصر میباشد، بعضی آنرا بفتح شین خوانده‌اند که در اینصورت از باب علم علم يعلم بمعنی کوری است نگارنده در آیه قول سدّی را اختیار میکنم که اعراض گفته است نظیر این آیه، آیه أَلَمْ تَرَ أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوَضُّعُهُمْ أَزًّا مَرِيمَ: ۸۳. است. عشاء: از اول مغرب تا وقت نماز عشاء (مفردات) و جَاءُوا آبَاهُمْ عِشَاءً يَتُكُونَ يوسف: ۱۶. وقت مغرب گریه کنان پیش پدر آمدند و مِنْ بَعْدِ صَلَاةِ الْعِشَاءِ نور: ۵۸. عشاء را آخر روز و اول شب نیز گفته‌اند ولی قول راغب اقوی است و ظهور قرآن آنرا تأیید میکند طبرسی آنرا بلفظ «یقال» آورده است. آن فقط دو بار در قرآن آمده است.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۴

عَشَى: بعقیده راغب از اول ظهر است تا صبح روز بعد. ابن اثیر در نهاییه و طبرسی ذیل آیه ۱۶ سوره یوسف آنرا بلفظ «قیل» آورده‌اند. ولی طبرسی و زمخشری ذیل آیه وَ سَبَّحِ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ آل عمران: ۴۱. عَشَى را از اول ظهر تا غروب آفتاب گفته‌اند چنانکه ابکار را از طلوع فجر تا وقت چاشت و انتشار نور خورشید ذکر کرده‌اند. ناگفته نماند: عشاء در قرآن تنها آمده ولی «عَشَى» اغلب با «ابکار- اشراق- غداء- بکرة» مقابل آمده است مثل آیه فوق و آیه يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ انعام: ۵۲. يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ ص: ۱۸. فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا مريم: ۱۱. بنا بر قول راغب مدت تسييح و دعا در این آیات از طلوع فجر تا نزدیکی ظهر و از ظهر تا صبح روز بعد است و بنا بر قول طبرسی و زمخشری دو طرف روز میباشد. و قول آنها بنظر بهتر میاید. عَشِيَّة: همان عَشَى است بقولی تاء آن برای وحدت است كَانَهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَرَوْهَا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا نازعات: ۴۶. ضمير ضُحَاهَا به عَشِيَّةً راجع است یعنی روزی که قیامت را می‌بینند گوئی در دنیا یا در قبرها توقّف نکرده‌اند مگر آخر یک روز و یا اول آنرا.

عَصَب: ج ۵، ص: ۴

عَصَب: (بر وزن فرس) رگ. معصوب: بسته شده با رگ. آنگاه بهر بستن عصب (بر وزن فلس) گفته‌اند يَوْمَ عَصِيَّبٍ یعنی شدید (گوئی اطراف آن با مشکلات جمع و بسته شده است) عَصَبَةٌ: جماعت فشرده و کمک همدیگر (مفردات). لِيُؤْسَفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيَّ أَيُّنَا مِنَّا وَ نَحْنُ عَصِيْبَةٌ يوسف: ۸. یوسف و برادرش بیدرمان از ما محبوبتر است حال آنکه ما دسته نیرومندیم در جوامع الجامع فرموده: جماعت را از آن عصبه گفته‌اند که کارها بوسیله آنها بسته و روبراه میشود.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۵

وَ ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ هود: ۷۷. لوط بوسیله فرستادگان بتنگی افتاد و گفت امروز روز سختی است. عَصِيبٌ یکبار و عصبه چهار بار در قرآن مجید آمده است: یوسف: ۸ و ۱۴، نور: ۱۱، قصص: ۷۶.

عصر: ج ۵، ص: ۵

عصر: فشردن. «عَصَرَ الْعَنْبَ: اسْتَخْرَجَ مَاءَهُ» قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا يوسف: ۳۶. یکی از آنها گفت من خودم را در خواب می‌بینم که انگور می‌فشارم بقولی انگور باعتبار ما یؤل الیه خمر خوانده شده از زجاج و ابن انباری نقل شده: عرب آنگاه که معنی واضح باشد شیء را با اسم ما یؤل الیه میخواند مثل آجر می‌پزم حال آنکه خشت می‌پزد تا آجر باشد. ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَ فِيهِ يُعْصِرُونَ يوسف: ۴۹. پس از آن سالی میاید که در آن مردم باران داده میشوند و می‌فشارند. آنچه احتیاج بفشردن و آب گرفتن داشته باشد از قبیل انگور و زیتون و غیره. بعضی «يُعْصِرُونَ» را بصیغه مجهول خوانده‌اند. أَيْوَدُ أَحَدُكُمْ أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ... فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ بقره: ۲۶۶. اعصار را گرد باد. بادیکه

غبار بلند میکند گفته‌اند ولی باید اعصار بمعنی فشار و بهم سائیدن باشد امروز در علل آتش سوزی جنگلها روشن شده که شدت باد یا گرد باد باعث بهم سائیدن درختان جنگل میشود و در اثر آن آتش سوزی ایجاد شده و قسمت اعظمی از جنگل میسوزد و این از امتیازات قرآن مجید است که بعلت آتش سوزی اشاره کرده است یعنی: آیا یکی از شما دوست میدارد که باغی از خرما و انگور داشته باشد و نهرها از زیر آن روان گردد ... پس فشاریکه تولید آتش میکند بآن رسیده و بسوزد. وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا نباء: ۱۴. از مجمع البیان

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۶

روشن میشود که «مُعْصِرَاتٍ» را همه بصیغه فاعل خوانده‌اند، ابن زبیر، قتاده و ابن عباس آنرا با باء «بِالْمُعْصِرَاتِ» خوانده‌اند. پس معصرات بمعنی فشارنده‌هاست در اینصورت آیا مراد از معصرات ابرهاست که در اثر باد یا عامل دیگر، همدیگر را میفشارند؟ و یا مراد از آن بادهاست - که ابرها را میفشارند؟ و اگر مراد بادها باشد باید «من» در «مِنَ الْمُعْصِرَاتِ» بمعنی باء باشد چنانکه ابن عباس و غیره خوانده‌اند. بنظر نگارنده «من» در معنی اصلی خود میباشد و «معصرات» وصف ابرهاست و ابرها یکدیگر را میفشارند و تولید باران میکنند. آقای مهندس بازرگان در کتاب باد و باران در قرآن ص ۱۲۷ علل علمی آنرا چنین بیان میکند: در ترمودینامیک و فیزیک نشان داده شد که اشباع و تقطیر بخار آب بالنسبه بسائر بخارها یک وضع استثنائی داشته انبساط آدیاباتیک آن که عادتاً باید سبب تبخیر گردد موجب تقطیر میشود انبساط آدیاباتیک ... بنا بمعادله اصل اول ترمودینامیک ... از خود ایجاد حرارت می‌نماید ... این ایجاد حرارت با عمل تقطیر ... انجام میپذیرد. وَالْعَصِيرِ. إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ... عصر: ۱- ۳. عصر بمعنی فشردن، روزگار و آخر روز بکار رفته و چون بمعنی دهر و روزگار باشد جمع آن عصور آید. بنظر نگارنده مراد از عصر دهر و روزگار است و در اینصورت قسم با مقسم به که خسران باشد کاملاً متناسب‌اند زیرا تفکر در روزگار و تغییر و گذشت آن روشن میکند که انسان در کم شدن است رجوع شود به «خسر». بعضی آنرا بمعنی وقت عصر گرفته که وقت رسیدگی بسود و زیان روزانه است. المیزان مناسب میداند که مراد عصر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَصْرِ طُلُوعِ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۷

اسلام باشد ولی نگارنده با احتمال خویش دلگرم هستم. در صافی از کمال الدین از امام صادق علیه السلام نقل شده مراد از عصر، عصر ظهور المهدی علیه السلام است. شاید روایت از باب تطبیق باشد و الله العالم.

عصف؛ ج ۵، ص: ۷

عصف: شدت. برگ. کاه. جَاءَ نَهَا رِيحٌ عَاصِفٌ يونس: ۲۲. آمد بآن بادی تند أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ ابراهیم: ۱۸. اعمال کافران همچون خاکستری است که باد بر آن در روز طوفانی بشدت و زیده. الرِّيحُ عَاصِفَةٌ يَعْنِي بَادٌ طُوفَانِي. فِيهَا فَكِيهَةٌ وَ النَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ رَحْمَن: ۱۱ و ۱۲. عصف را در آیه برگ، کاه و علف حبوبات گفته‌اند. المیزان آنرا غلاف حبوبات از قبیل غلاف عدس و لوبیا و غیره گفته است. قول المیزان از همه بهتر و درست‌تر است زیرا «ذُو الْعَصْفِ» مقابل «ذَاتُ الْأَكْمَامِ» است که درباره نخل آمده همان طور که از اکمام غلاف خرما مراد است از ذُو الْعَصْفِ نیز غلاف حبوبات مراد است در صحاح و قاموس در معنی فَجَعَلَهُمْ كَعَصِيفٍ مِأْكُولٍ گفته شده «كَوَرَقِ اِكْلَ حَبُّهُ وَ بَقِي تَبُّهُ» مانند برگیکه دانه‌اش خورده شده و کاهش باقی مانده است. علی هذا مراد از عصف در آیه غلاف دانه‌هاست و چون آنها بالاخره کاه خواهند شد بر آنها عصف اطلاق شده است و چون ذُو الْعَصْفِ از صفات مخصوصه حب است لذا نمیشود آنرا برگ معنی کرد. فَجَعَلَهُمْ كَعَصِيفٍ مَأْكُولٍ فیل: ۵. اگر مأكول بمعنی جویده شده باشد مثل مَا ذَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ سباء: ۱۴. که ظاهراً بمعنی جویدن است، معنی آنست که خدا یاران فیل را مانند برگ و کاه جویده گردانید و گرنه باید عصف مأكول را همانطور که از

صحاح و قاموس نقل شد بمعنی غلافیکه مغزش خورده شده و پوستش مانده است

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۸

بگیریم. المیزان گفته: عصف مأکول برگی است که دانه‌اش خورده شده و یا پوستیکه مغزش خورده شده بقول بعضی مراد از عصف مأکول برگی است که اکال (کرم) آنرا خورده و فاسد کرده است. ناگفته نماند عصف مأکول را سرگین معنی کردن درست نیست و از ساحت قرآن بدور است. اگر مراد از عصف مأکول پوستیکه مغزش خورده شده باشد، مقصود از آیه آنست که خداوند شوکت و نیرو و اقتدار آنها را بوسیله حجاره سجیل گرفت و بی‌نیرو و ضعیف و پراکنده شدند همانطور که قشر پس از خورده شدن مغز بی‌فایده میشود. بدرستی معلوم نیست که اصحاب فیل همه مرده‌اند یا عده‌ای متفرق و پراکنده شده و عده‌ای مرده‌اند وجه دوم درست است. وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا. فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفًا مَرْسَلَاتٍ: ۱ و ۲. ظاهراً مراد از عاصفات بادهای طوفانی است مثل وَ لِسَانِ الرِّيحِ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِ انبِيَاءٍ: ۸۱. مشروح سخن در «رسل» گذشت.

عصم: ج ۵، ص: ۸

عصم: (بر وزن فلس) امساک و حفظ. راغب گفته: «العصم: الامساک» در صحاح گفته: عصمت بمعنی منع است «عَصِمَهُ الطَّعَامُ» یعنی طعام او را از گرسنگی مانع شد. وَاللَّهُ يَعَصِمُكَ مِنَ النَّاسِ مَائِدَة: ۶۷. خدا ترا حفظ میکند. آیه درباره جریان مقدس غدیر خم است. مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللَّهِ احزاب: ۱۷. سَأَوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ هود: ۴۳. حفظ و منع هر دو در اینجا بیک معنی است. لَّهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ يونس: ۲۷. آنها را از عذاب خدا حافظی و مانعی نیست. اعتصام: چنگ زدن. وَمَنْ يَعْتَصِم بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ آل عمران: ۱۰۱. وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا آل عمران: ۱۰۳. گوئی قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۹

انسان بلطف خدا از گناه امتناع میکند لذا اعتصام که میبایست امتناع معنی شود چنگ زدن معنی شده است. استعصام: امتناع یعنی طلب آنچه خویش را با آن حفظ کند و لَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ يوسف: ۳۲. با او درباره کام گرفتن مراد کرده است امتناع نمود. وَ لَا تُؤْمِسُوا كُفْرًا بِعَصْمِ الْكُوفِرِ وَ سئَلُوا مَا أَنْفَقْتُمْ وَ لِيَسْئَلُوا مَا أَنْفَقُوا ممتحنه: ۱۰. عصم (بر وزن عنب) جمع عصمه است مراد از آن در آیه نکاح و علقه زوجیت است طبرسی فرموده نکاح را از آن عصمت گویند که زوجه در حباله و عصمت (حفظ) زوج است یعنی نکاحهای زنان کافره را نگاه ندارید آیه درباره عقد ابتدائی با کافره نیست بلکه درباره نگهداری نکاح است یعنی اگر مردی مسلمان شده باید زن کافره را از خود جدا کند ایضا اگر زن یک مسلمان کافر شود. درباره این آیه در «طعام» ذیل عنوان «طعام اهل کتاب و زنان آنها» مشروحا سخن گفته‌ایم.

عصا: ج ۵، ص: ۹

اشاره

عصا: چوبدستی. اصل آن عَصُو و جمع آن در قرآن عَصِي (بکسر عین و صاد و تشدید یاء) آمده است در لغت بضم عین و کسر صاد و اوزان دیگر نیز وارد است. قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْهَا وَ أَهْشُ بِهَا عَلَىٰ غَنَمِي وَ لِي فِيهَا مَارِبٌ أُخْرَى طه: ۱۸. در قرآن مجید همه موارد آن درباره عصای موسی علیه السلام است جز دو مورد که در خصوص چوبدستیهای ساحران میباشد فَإِذَا جَاءَهُمْ وَ عَصِيَّتُهُمْ يَخِيلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهُمْ تَشْعَبِي طه: ۶۶. ناگهان ریسمانها و چوبدستیهای آنها در اثر سحر بخيال موسی بتندی حرکت میکردند. اَيْضًا فَالْقَوَا جِبَالَهُمْ وَ عَصِيَّتُهُمْ ... شعراء: ۴۴. [درباره عصای موسی چند معجزه در قرآن آمده است:] ۱- مار شدن آن در

طور وقت بعثت. وَ أَنْ أَلْقَى عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا قِصَص: ۳۱.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۰

۲- اژدها شدن آن در پیش فرعون فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ شعراء: ۳۲. درباره اینکه چرا در طور مار و در پیش فرعون اژدها شده رجوع شود به «جَانٌّ». ۳- بلعیدن وسائل سحر جادو گران فَأَلْقَى مُوسَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ شعراء: ۴۵. ایضا أَنْ أَلْقَى عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ اعراف: ۱۱۷. لَقَفَ بِمَعْنَى قَابِضًا وَ بَلْعِيدًا اسْتِيعَانِ عَصَايَتِ رَا بِيَانِدَا ز أَنْكَاهِ أَنْجَحَه رَا كَه بِيَاطَل رُوى كَار مِيَاوردند مِيبلعيد. رجوع شود به «لَقَفَ». ۴- زدن عصا بدریا و ایجاد راه از میان آن و انجماد آب مثل سنگ فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ شعراء: ۶۳. بموسی وحی کردیم که عصایت را بدریا بزن پس دریا بشکافت و هر تکه‌اش مثل کوهی بزرگ (و بیحرکت) گردید. تا بنی اسرائیل از آن بگذشتند. ۵- شکافتن سنگ در صحرای سینا در اثر زدن عصا و جریان دوازده چشمه از سنگ وَ إِذِ اشْتَمَقْنَا مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا ... بقره: ۶۰.

معجزه: ج ۵، ص: ۱۰

بعقیده نگارنده معجزه انبیاء خارج از قوانین این عالم نیست بلکه بشر بآن راه ندارد و راه طبیعی آن فقط در دست خداست و بشر تا قیامت بآن راه نخواهد یافت و گرنه معجزه بودن از بین خواهد رفت مثلاً اگر در آینده بتوانیم عصا را بمار مبدل کنیم دیگر معجزه بودن آن برای موسی معنی نخواهد داشت و همچنین بسیار چیزها هستند که بشر راه و رسم و چگونگی و فورمول آنرا دانسته و بعضی چیزها هستند که بحقائق آنها واقف نشده‌ایم معجزات انبیاء از قسم دوم است. فرق معجزه با غیر معجزه آنست که بشر دومی را مرتب دیده و طبیعی

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۱

نام گذاشته و گرنه هر دو معجزه‌اند توضیح آنکه ما پیوسته دیده و دانسته‌ایم که تخم مار بتدریج مبدل بمار میشود در اثر کثرت دیدن و تکرار عمل نام آنرا طبیعی گذاشته‌ایم و چون مبدل شدن عصا را بمار ندیده‌ایم آنرا معجزه میگوئیم و گرنه در واقع مبدل شدن تخم بمار و مبدل شدن عصا بآن، هر دو معجزه است و اگر مطلب از این قرار میبود که پیوسته مار از چوب بدست آید در آنصورت این را طبیعی و مبدل شدن تخم بمار را معجزه میخواندیم. همچنین مبدل شدن یک سلول نامرئی (نطفه) بیک شتر بزرگ و مبدل شدن سنگ بشتر، هر دو معجزه است ولی بوجود آمدن شتر از سلول را پیوسته دیده و نام آنرا طبیعی گذاشته‌ایم اما ناقه صالح را که از سنگ بیرون آمده معجزه گفته‌ایم اگر با انصاف قضاوت کنیم خواهیم دید تبدیل سلول بشتر در اعجوبه بودن کمتر از تبدیل سنگ بشتر نیست. همچنین است معجزات دیگر. امروز دانشمندان مسلم داشته‌اند که ماده اولیه تمام اشیاء عالم یکی و خمیره همه آنها یک چیز است و اختلاف اشیاء در اثر اختلاف ترتیب آنهاست مثلاً قلب من و نوک آهنین قلم من و میزیکه روی آن می‌نویسم و آب دریاها و سنگ کوهها و مغز آدمها و ... همه از یک چیز و یک ماده بوجود آمده‌اند و ریشه همه یکی است آنکه قلب را قلب، آهن را آهن، آب را آب و سنگ را سنگ کرده فقط و فقط اختلاف ترتیب آنها و اختلاف حرکات آنهاست. پس ماده اولیه عصا و مار هر دو یکی است و خدا میتواند با تغییر ترتیب آنها عصا را بمار و مار را بعصا تبدیل کند و نیز با آن تغییر، آب را بسنگ و سنگ را بآب مبدل نماید چنانکه در گذشتن بنی اسرائیل از دریا چنان شد. بنظرم این تقریب درباره تفهیم معجزه بهترین تقریبها است.

عصیان: ج ۵، ص: ۱۱

عصیان: نافرمانی. خروج از

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۲

طاعت. «عصی عصیانا: اذا خرج عن الطاعة» اصل آن از تمناع بوسیله عصا است. وَكَرَّهَ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ حِجْرَاتٍ: ۷. معصیت نیز بمعنی عصیان است وَ يَتَنَجَّوْنَ بِالْإِيمِ وَالْعُدُوانِ وَمَعْصِيَةِ الرَّسُولِ مجادله: ۸. فَعَصَى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ فَأَخَذْنَاهُ أَخْذًا وَبِيلاً مزمل: ۱۶. عَصَى (بر وزن شریف) نافرمان و عاصی. وَ بَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَ لَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا مريم: ۱۴. ایضا آیه ۴۴ یعنی: یحیی بیدر و مادرش نیکوکار بود و ستمگر و نافرمان نبوده وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى طه: ۱۲۱. آدم به پروردگارش نافرمانی کرد و از زندگی در جَنَّتِ محروم و برکنار شد مراد از عصیان آدم مخالفت اوست در خوردن از شجره و پیروی از وسوسه شیطان. و غوایت او بقرینه آیات قبل و بعد محروم شدن از زندگی در جَنَّتِ است که اخراج گردید. گفته‌اند: این عصیان ترک اولی است نه معصیت عادی زیرا انبیاء معصوم‌اند و گناه نمیکنند. و امر لا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ ارشادی بود نه مولوی که مخالفت آن گناه معمولی باشد. اینها همه در صورتی است که آدم اولی پیغمبر باشد و اگر پیغمبر نباشد اشکالی در بین نخواهد بود نظیر این است آیه وَ لَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسَى وَ لَمْ يَجِدْ لَهُ عَزْمًا طه: ۱۱۵. بعضی گفته‌اند: محل زندگی آدم که قبل از آمدن بروی زمین بود محل تکلیف نبود. و امر مولوی معنی ندارد. ولی باید دانست که ظهور نهی در مولویت است و ظن نزدیک یقین آنست که آدم در روی این زمین بوده است و از جای دیگری نیامده است. المیزان نیز آنرا نهی ارشادی دانسته و مخالفت ارشاد را درباره انبیاء بی اشکال میدانند و الله العالم. رجوع شود به «آدم» ناگفته نماند عصمت انبیاء علیهم السلام حتمی است ولی بحث در پیامبر بودن آدم است.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۳

الله اعلم.

عضد: ج ۵، ص: ۱۳

عضد: (بفتح عین و کسر ضاد) ما بین آرنج تا شانه چنانکه ذراع از آرنج است تا سرانگشتان. عضد بطور استعاره به یار و کمک گفته میشود وَ مَا كُنْتُ مَتَّخِذَ الْمُضْتَلِّينَ عَضْدًا كهف: ۵۱. من گمراه کنندگانرا یار و مدد نگرفته‌ام. در آیه سَنَشُدُّ عَضْدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا قِصص: ۳۵. مراد آنست که دست تو را با برادرت قوی میکنیم یعنی او را یار و شریک تو میگردانیم. در نهج البلاغه نامه ۴۵ فرموده: «وَ أَنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ كَالضُّوءِ مِنَ الضُّوءِ وَ الدَّرَاعِ مِنَ العَضْدِ». این کلمه فقط دو بار در قرآن مجید آمده است.

عَضٌّ: ج ۵، ص: ۱۳

عَضٌّ: بدن‌دان گرفتن. «عضه اعضا امسکه باسانه». وَ إِذِ انْحَلَّوْا عَضُّوا عَلَيْكُمْ الْأَمَمِلَ مِنَ الْغَيْظِ قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ آل عمران: ۱۱۹. چون بخلوت شوند از خشم بر شما سر- انگشتان بگزند. دندان گرفتن انگشت گاهی از خشم است چنانکه در آیه و گاهی از حسرت و تأسف است چنانکه در: وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا فرقان: ۲۷. روزی ظالم از تأسف هر دو دست را بدن‌دان گیرد و گوید: ایکاش راه رسول را میرفتم. و شاید يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ کنایه از ندامت باشد نه آنکه واقعا دستهای خویش را بدن‌دان خواهد گرفت. از ابن عباس نقل شده که آیه درباره عقبه بن ابن معیط و ابی بن خلف نازل شده. در اینصورت لام «الظَّالِمِ» برای عهد است ولی ظهور آیه در عموم است و مورد مخصیص نیست. این کلمه فقط در دو مورد فوق ذکر شده است.

عضل: ج ۵، ص: ۱۳

عضل: بفشار گذاشتن و منع. «عضل علیه عضلا: ضیق علیه» راغب گوید: عضله هر گوشت محکم رگدار است و مجازا بهر منع شدید گفته میشود: لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرْتُوا النِّسَاءَ كَرِهًا وَلَا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۴

آتَيْتُمُوهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ نساء: ۱۹. گفته‌اند: مردم جاهلیت بزنان ظلم میکردند و اگر شخصی می‌مرد بعضی از اقوام او لباسی بروی زن وی میانداخت و زن را بارث می‌برد. لذا فرموده: لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرْتُوا النِّسَاءَ كَرِهًا وَلَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرْتُوا النِّسَاءَ كَرِهًا وَلَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرْتُوا النِّسَاءَ كَرِهًا وَلَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرْتُوا النِّسَاءَ كَرِهًا ... روایت شده که باجبار وارث زن باشد نه اینکه خود زن را ارث ببرد در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام درباره «لَا يَحِلُّ» ... روایت شده که فرمود: دختر یتیمی در خانه مردی میشود او وی را از تزویج باز میدارد و ضرر میزند در صورتیکه آن دختر یتیم از اقوام اوست (و میخواهد پس از مرگ وارث دختر باشد). آری ظهور آیه در این زمینه است یعنی: بر شما حلال نیست که باجبار وارث زنان باشید و نیز زنانرا بفشار نگذارید تا قسمتی از مهریکه داده‌اید ببرید (و آنها در مقابل طلاق از مهر خود صرف نظر کنند) مگر آنکه کار بدی مرتکب شوند. فاحشه را در آیه نشوز و بد زبانی و ایذاء گفته‌اند که در اینصورت میتوان زن را بفشار گذاشت و بطلاق خلعی وادار کرد. وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ إِذَا تَرَاضُوا بَيْنَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ ... بقره: ۲۳۲. این آیه یا خطاب بشوهران است که میگوید: چون زنان خویش را طلاق دادید و عده‌شان منقضی گردید دیگر آنها را (با تهدید یا عدم اخراج از منزل) منع نکنید که با مردان دیگر ازدواج کنند. و یا خطاب بکسان زن است (که مثلا پدر و مادر نگذارند بار دیگر با مردانیکه طلاق داده‌اند ازدواج کنند). ناگفته نماند کلمه «أَزْوَاجَهُنَّ» مخالف احتمال اول است زیرا بمردان آینده نمیشود ازواج گفت مگر باعتبار ما یؤل الیه و جمله «إِذَا طَلَّقْتُمُ ...» خلاف احتمال دوم را میرساند که میرساند خطاب «فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ» بازواج

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۵

است نه باولیاء و خطابات آیه قبل نیز راجع بازواج است. ولی باز احتمال دوم قوی است که خطاب «فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ» راجع بکسانی باشد که زن نتواند با آنها مخالفت کند. بسیار اتفاق میافتد که مرد پس از طلاق نادم میشود و میخواهد زن را بعقد جدید تزویج کند ولی اقوام زن روی عناد زن را از ازدواج مجدد باز میدارند. باز جای گفتگو است که شرط «اذا» خطاب بگروهی و جواب آن خطاب بگروه دیگر است بنظر بعضی مخاطب مطلق مسلمین است یعنی: این عمل در میان شما نباشد که زنان را طلاق دهید و سپس مانع از ازدواج مجدد آنها با شوهران اول شوید. در اینصورت هر چند طلاق دهنده غیر از مانعین است ولی عمومی بودن خطاب این اشکال را بر طرف میکند و الله العالم.

عضین: ج ۵، ص: ۱۵

عضین: كَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ حجر: ۹۰. عضو (بر وزن فلس) بمعنی متفرق و جزء جزء کردن است در لغت آمده: عضا الشیء عضوا: فرقه «عضة (بر وزن عنب) بمعنی تکه و قطعه است عضون جمع عضه است یعنی قطعه‌ها و تکه‌ها، اصل عضه عضو (بر وزن علم) و جمع آن غیر قیاسی است مثل سنون. پس معنی آیه چنین میشود: آنانکه قرآن را پاره‌ها و تکه‌ها قرار دادند. در جوامع الجامع و مجمع نقل شده: ولید بن مغیره در موسم حجّ شانزده نفر را مأمور کرد بدروازه‌های مکه رفته و واردین را از استماع کلمات رسول خدا صلی الله علیه و آله منع میکردند و میگفتند بسخن او گوش ندهید. بعضی میگفت: او دروغگو است، بعضی میگفت ساحر است و بعضی میگفت شاعر است (تمام شد) بدینگونه آیات وحی را میان سحر و دروغ و شعر و غیره قسمت کردند خداوند بر آنها عذاب فرستاد و با بدترین وجهی از بین رفتند. در تفسیر عیاشی از امام

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۶

باقر و صادق علیهما السلام نقل شده که: **الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضًا مِّن قَرْنِهِمْ** یعنی دو آیه فوق با آیه ما قبل که عبارت است از **وَقُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ**. چنین میشود: بگو من انذار کننده آشکارم شما را از عذاب خدا میترسانیم چنانکه عذاب را بر تقسیم کنندگان نازل کردیم آنانکه قرآن را پاره پاره کردند و بآن دروغ، سحر، شعر و سخن مجنون نام گذاشتند. این کلمه فقط یکبار در کلام الله آمده است.

عطف؛ ج ۵، ص: ۱۶

عطف: (بر وزن علم) جانب. طرف. در لغت آمده: «عطف الرجل: جانبه» دو طرف مرد از شانه تا زانو و چون کسی از چیزی اعراض کند گویند: «ثنی عطفه: اعرض و جفا» و **مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُّبِينٍ**. ثانی **عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ** حج: ۸ و ۹. بعضی از مردم درباره خدا مجادله میکنند بی آنکه دانشی و هدایتی و کتابی روشن داشته باشد، متکبرانه میخواهد مردم را از راه خدا گمراه گرداند. درباره آیه در «ثنی» توضیح داده شده است. این کلمه بیشتر از یکبار در کلام الله نیامده است.

عطل؛ ج ۵، ص: ۱۶

عطل: عطالت بمعنی خالی شدن است در اقرب الموارد آمده: «عَطَلَ الرَّجُلُ مِنَ الْمَالِ وَالْأَدَبِ: خَلَا» تعطیل: فارغ و خالی کردن «عَطَلَ الشَّيْءُ: فَرَّغَهُ وَ أَخْلَاهُ» در صحاح و قاموس آمده: **التَّعْطِيلُ: التَّفْرِيعُ** و نیز در صحاح گویند: «عَطَلَتِ الْمَرْءُ وَ تَعَطَلَتْ» یعنی گردن زن از گردنبنند خالی ماند در نهج البلاغه خطبه ۱۸۰ فرموده «وَ أَصِيبَتْ الدِّيَارُ مِنْهُ خَالِيَةً وَ الْمَسَاكِينُ مُعَطَّلَةً» خانه‌ها از سلیمان فارغ و مساکن از وی خالی ماند. و **إِذَا الْعِشَاءُ عَطَّلَتْ** تکویر: ۴. آنگاه که حامله‌ها خالی ماند. چنانکه در «عشر» گذشت و **بِئْرٍ مُّعَطَّلَةٍ وَ قَصْرِ مَسْجِدٍ** حج: ۴۵. یعنی: ای بسا چاه متروک که آب بر ندارد و ای بسا قصر مرتفع یا گچکاری شده که از سکنه

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۷

خالی است از این ماده فقط دو لفظ فوق در قرآن مجید آمده است.

عطاء؛ ج ۵، ص: ۱۷

عطاء: عطاء و عطیه هر چند مخصوص بصله و بذل و احسان است ولی در قرآن هم در بذل و هم در مطلق دادن چیزی بکار رفته است. مثل **حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صَاغِرُونَ** توبه: ۲۹. که در مطلق دادن است و مثل **هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ** بغير حساب ص: ۳۹. **إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ** کوثر: ۱. و **مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ** محظوراً اسراء: ۲۰. که درباره عطیه و بذل است. **فَنَادُوا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَىٰ** فَعَقَرَ قمر: ۲۹. تعاطی بمعنی تناول و اخذ است یعنی رفیق خویش را ندا کردند پس ناله را گرفت و پی کرد.

عظم؛ ج ۵، ص: ۱۷

عظم: (بر وزن فلس) استخوان. قال ربّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا مريم: ۴. جمع آن عظام است **أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَن لَّنْ نَّجْمَعَهُ عِظَامَهُ** قیامة: ۳.

عِظَم؛ ج ۵، ص: ۱۷

عِظَم: (بر وزن عنب) بزرگی. خلاف صغر. راغب گوید: اصل آن از «کبر عظمه» (استخوانش بزرگ شد) است سپس بطور استعاره

بهر بزرگ گفته شد محسوس باشد یا معقول، عین باشد یا معنی. وَمَنْ يُعْظِمِ حُرْمَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ حَج: ۳۰. هر که محترمت خدا را تعظیم کند و بزرگ و محترم بدارد آن برای او پیش خدایش بهتر است. وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَيُعْظِمِ لَهُ أَجْرًا طَاق: ۵. يُعْظِمُ از باب افعال است یعنی مزد او را بزرگ میگرداند.

عظیم؛ ج ۵، ص: ۱۷

عظیم: بزرگ. خواه محسوس باشد مثل فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ شعراء: ۶۳. وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ نمل: ۲۳. و خواه معقول و معنوی نحو وَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ صافات: ۷۶. وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمِ حجر: ۸۷. عظیم: از اسماء حسنی است و لَا يُؤَدُّهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۸

بقره: ۲۵۵. مراد از آن قهرا عظمت واقعی و معنوی است نه مثل عظمت جسم. عظیم را عظیم الشان و پادشاه معنی کرده‌اند ولی ظهور کلمه در عظمت معنوی است. مثل محیط و قادر بودن. این کلمه در قرآن مجید شش بار وصف ذات باری تعالی آمده است یکی آیه فوق ایضا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ شوری: ۴. إِنَّهُ كَانَ لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ حاقه: ۳۳. فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ واقعه: ۷۴ و ۹۶. و حاقه: ۵۲. ایضا در وصف افعال خدا آمده است مثل ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ. همچنین در وصف: عذاب، اجر فوز، عرش، کرب، کید زنان و غیره بکار رفته است.

عفریت؛ ج ۵، ص: ۱۸

عفریت: قَالَ عَفْرِيْتُ مِنَ الْجِنَّ أَنَا آتَيْكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ نمل: ۳۹. در قاموس و اقرب الموارد گفته: «العَفْرِيْتُ: النَّافِذُ فِي الْأَمْرِ الْمَبَالِغُ فِيهِ مِنْ دُهَائٍ - وَ الْخَبِيثُ الْمُنْكَرُ» در اقرب گفته: گویند (رَجُلٌ عَفْرِيْتُ وَ أَسِيدٌ عَفْرِيْتُ) یعنی مرد قوی و شیر قوی. در مجمع فرموده: اصل عفریت از عفر بمعنی تراب است که او حریف خویش را بخاک میاندازد. علی هذا بهتر است عفریت را در آیه قوی و زیرک معنی کنیم یعنی زیرک پر زوری از جتینان گفت: من تخت ملکه را پیش از آنکه از جای برخیزی برایت میاورم و آنچه امثال راغب آنرا «العارم الخبيث» (مودی پست) معنی کرده‌اند مناسب نیست. از نهایت ابن اثیر روشن میشود که تاء عفریت زائد و اصل آن عفری و آن بمعنی قوی و زیرک است و در نامه ابو موسی آمده: «عَشِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَدْرُ لَيْثًا عَفْرِيًّا» روز بدر در حالیکه مثل شیر قوی و زیرک بود بر سر کفار آمد ظاهرا ابو موسی این کلمه را در مدح علی علیه السلام گفته است. رجوع شود به «نهایه».

عفف؛ ج ۵، ص: ۱۸

عفف: عَفَّتْ بمعنی مناعت است در شرح آن گفته‌اند: حالت نفسانی در شرح آن گفته‌اند: حالت نفسانی است که از غلبه شهوت باز دارد پس

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۹

باید عفف بمعنی خود نگه دار و با مناعت باشد يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَعْيَاءً مِنَ التَّعَفُّفِ بقره: ۲۷۳. بی خبر آنها را از مناعتشان غنی می‌پندارد. وَ لَيْسَ تَعَفُّفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّى يُعْطِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ نور: ۳۳. آنانکه قدرت تزویج ندارند خود نگه‌داری و عفف پیش گیرند تا خدا از کرم خویش آنها را بی‌نیاز گرداند. در نهج البلاغه حکمت ۶۸ آمده: «وَالْعَفَافُ زَيْنَةُ الْفَقْرِ» تملک نفس و مناعت زینت فقر است.

عفو: ج ۵، ص: ۱۹

عفو: گذشت. بخشودن گناه. راغب گفته: عفو بمعنی قصد گرفتن چیزی است گویند: «عَفَا وَاعْتَفَاهُ» او را قصد کرد برای اخذ آنچه نزد اوست. «عَفَا النَّبْتُ وَ الشَّجَرُ» علف و درخت قصد زیاد شدن کردند. در میزان ذیل آیه ۲۱۹ بقره پس از نقل قول راغب فرموده: «سپس عنایات کلامی باعث شده که این لفظ بمعانی عدیده بیاید از قبیل بخشودن گناه، محو اثر و توسط در انفاق» ... راغب عفو از ذنب را قصد ازاله گناه گفته است بنظر او تقریر عَفَا اللَّهُ عَنْكَ توبه: ۴۳. این است: «قَصَدَ اللَّهُ اِزَالَهَ الذَّنْبِ عَنْكَ». بهر حال معنی معمول آن همان گذشت و بخشودن و نادیده گرفتن است مثل عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ وَمَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمِ اللَّهُ مِنْهُ مائده: ۹۵. وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ آل عمران: ۱۳۴. و چون پیوسته در قرآن با «عن» متعدی شده حتما باید آنرا گذشت و چشم پوشی معنی کرد. عفو: صیغه مبالغه است بمعنی کثیر العفو. وَإِنَّ اللَّهَ لَعَفُؤٌ غَفُورٌ مجادله: ۲. و آن مجموعاً پنج بار در وصف حق تعالی آمده است. اکنون لازم است بچند آیه نظر کنیم: ۱- ثُمَّ بَدَلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتَّىٰ عَفَوْا وَقَالُوا قَدْ مَسَّ آبَاءَنَا الضَّرَّاءُ وَالسَّرَّاءُ اعراف: ۹۵. دقت در آیه نشان میدهد که عَفَوْا بمعنی کثرت در اموال است یعنی: گرفتاریها را بفرآوانی و راحتی و

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۰

امان مبدل کردیم تا آنها بفرآوانی و وسعت رسیده و گفتند (وجود سزای و سزای امتحان نیست بلکه) پدرانمان نیز گرفتاری و راحتی دیده‌اند و قرار دنیا همین است آنگاه فرماید: فَأَخَذْنَا هُمْ بِغَتَّةٍ. در آیه زیر که عبارت اخرای آیه فوق است جمله فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ بجای حَتَّىٰ عَفَوْا آمده است. وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّنْ قَبْلِكَ فَأَخَذْنَا هُمْ بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ ... فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَا هُمْ بِغَتَّةٍ ... انعام: ۴۲ و ۴۴. بنا بر این عَفَوْا در آیه زیاد شدن و بفرآوانی رسیدن است. اهل تفسیر نیز آنرا کثرت معنی کرده‌اند میزان بعید نمیداند که عَفَوْا بمعنی محو باشد یعنی با حسنۀ بعدی آثار سیئه گذشته را محو کردند ... ولی نگارنده با استناد بآیه ۴۴ سوره انعام که نقل شد معنی کثرت را ترجیح میدهم: ۲- وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ بقره: ۲۳۷. ظاهر آنست که مراد از «يَعْفُوا الَّذِي» ... زوج است و مراد از عفو دادن تمام مهر است. یعنی در صورت تعیین مهر اگر قبل از دخول طلاق دادید نصف مهر را باید بدهید مگر آنکه زنان عفو کنند و نگیرند و یا مردیکه عقد نکاح در دست اوست عفو کند و همه مهر را بدهد. گفته‌اند: مراد از يَعْفُوا الَّذِي ... ولی زن است ولی پس از نکاح که شوهر طلاق میدهد دیگر عقدۀ نکاح در دست ولی نیست بلکه در دست شوهر است که میتواند طلاق بدهد و ندهد. ولی در روایات کثیری از ائمه علیهم السلام نقل شده که مراد از «بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ» ولی زن است که او نیز میتواند از مهر صرف نظر کند در اینصورت مراد از آیه آنست که زوج باید نصف مهر را بدهد مگر آنکه

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۱

زوجه و یا ولی او گذشت کند در تفسیر عیاشی ۸ روایت در این زمینه نقل شده است. بنقل میزان در بعض روایات اهل سنت از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ عَلَىٰ عَلَيْهِ السَّلَام نقل شده که الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ زوج است. ناگفته نماند: میشود «بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ» را شامل زوج و ولی هر دو دانست النهایه باید گفت: روایات بشقّ دوم ناظراند. ۳- وَ يَسْتَلُونَكَ مَا ذَاكَ إِنْ يَنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ بقره: ۲۱۹. بقرینه آیه وَ الَّذِينَ إِذْ أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا فرقان: ۶۷. مراد از «الْعَفْوَ» حدّ وسط است یعنی تو را پرسند از چه انفاق کنند بگو: حدّ وسط و مناسب حال را انفاق کنید. گویا تعیین شیء انفاق شده مهم نبوده لذا در جواب از آن عدول و محل مورد لزوم بیان گردیده است. در روایات اهل بیت علیهم السلام نیز حدّ وسط و کفاف نقل شده است در تفسیر عیاشی چهار حدیث در این زمینه آمده و در روایت عبد الرحمن، امام صادق علیه السلام آیه الَّذِينَ إِذْ أَنْفَقُوا ... را که نقل شد در جواب آیه ما نحن فيه تلاوت فرموده‌اند.

عقب؛ ج ۵، ص: ۲۱

عقب: (بفتح اول و کسر دوم) پاشنه. بطور استعاره بفرزند و نسل گفته میشود مثل وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ ... زخرف: ۲۸. ابراهیم کلمه توحید را در نسل خویش باقی گذاشت. «انْقَلَبَ عَلَيَّ عَقْبِيهِ»: بصیغه تشبیه یعنی بر دو پاشنه خویش برگردید مراد از آن رجوع بحالت اولیه است راغب گوید: «رَجَعَ عَلَيَّ عَقْبِيهِ» یعنی برگشت «انْقَلَبَ عَلَيَّ عَقْبِيهِ» یعنی بحالت اولی برگشت. جمع آن اعقاب است: أَفِيَانٌ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَيَّ أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَيَّ عَقْبِيهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً آل عمران: ۱۴۴. یعنی اگر پیغمبر بمیرد یا کشته شود شما بحالت اول خویش (که بت پرستی باشد) برخواید گشت؟! هر که بحالت اولی

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۲

(و کفر) باز گردد ابداً بخدا ضرری نخواهد رساند. وَ نُزِدُ عَلَيَّ أَعْقَابِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَانَا اللَّهُ انعام: ۷۱. همچنین است نَكَصَ عَلَيَّ عَقْبِيهِ انفال: ۴۸. یعنی براه اولی برگشت و فرار کرد. ولی در آیه فَكُنْتُمْ عَلَيَّ أَعْقَابِكُمْ تَنْكِبُونَ مؤمنون: ۶۶. ظاهراً مراد از آن استکبار و عدم قبول است که آیه درباره کفار گفتگو میکند یعنی: چون آیات من خوانده میشد بقهقری بر میگشتید و حاضر بقبول نبودید. عَقْبٌ وَ عُقْبِي: (بر وزن قفل و کبری) بمعنی عاقبت است هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقُّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَاباً وَ خَيْرٌ عُقْباً كهف: ۴۴. یعنی آنجاست تدبیر و ولایت برای خدای حق او بهتر است از حیث ثواب و بهتر است از حیث عاقبت. أَوْلَيْتَكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ رعد: ۲۲. ظاهراً مراد از «الدَّارِ» دنیاست و عاقبت دنیا آخرت است یعنی: عاقبت خوب دنیا (که آخرت باشد) برای آنهاست تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ عُقْبَى الْكَافِرِينَ النَّارُ رعد: ۳۵. عقبی در این آیه در ثواب و عقاب بکار رفته است علی هذا نظر راغب که گفته: عقبی مخصوص ثواب است درست نیست مگر آنکه مرادش از ثواب اعم باشد. عاقبه: پایان. و آن در عاقبت خوب و بد هر دو بکار میرود مثل وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ اعراف: ۱۲۸. وَ الْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى طه: ۱۳۲. و مثل فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ آل عمران: ۱۳۷. راغب گفته: عاقبه مجرد از اضافه مخصوص ثواب و در صورت مضاف بودن گاهی در عذاب بکار رود. استعمال قرآن مؤید اوست. عقاب، عقوبت، معاقبه مخصوص بعذاب‌اند و اعلموا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ بقره: ۱۹۶. وَ إِنِ اعْقَبْتُمْ فَاَعْبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ نحل: ۱۲۶. تعقیب: کردن کاری است بعد از کار دیگر مثل تعقیب نماز که خواندن اذکار بعد از خواندن نماز است لذا

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۳

بالتفات و برگشتن نیز گفته میشود مثل: وَلِي مُدْبِرًا وَ لَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَىٰ لَّا تَخَفُ ... نمل: ۱۰. یعنی گریزان برگشت و بر نگریدید و به پشت سرش توجه نکرد در جوامع الجامع نقل شده. فَمَا عَقَّبُوا إِذْ قِيلَ هَلْ مَعْقَبٌ وَ لَّا نَزَلُوا يَوْمَ الْكُرْبِيِّهِ مَنزِلًا آنگاه که گفته شد: آیا برگردنده‌ای (پس از فرار) هست؟ بر نگریدند و روز سختی در منزلی نازل نشدند و لیاقت نشان ندادند. وَ اللَّهُ يَحْكُمُ لَكُمْ لِحُكْمِهِ رعد: ۴۱. خدا حکم میکند و حکم او را تعقیب کننده‌ای نیست که او را در قبال حکم مسؤول دارد. اعقاب: در پی آمدن. اثر گذاشتن. فَأَعْقَبْتُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ ... توبه: ۷۷. این کار تا قیامت نفاق را در قلوب آنها گذاشت و در پی آورد. عقبه: فَلَا افْتَحَمَ الْعُقْبَةَ. وَ مَا أَدْرَاكُ مَا الْعُقْبَةُ فَكُ رَقَبَةُ بِلد: ۱۱-۱۳. عقبه بمعنی گردنه است و راهی در قلعه کوه. مجمع در علت تسمیه آن گفته: که لازم است در آن عقوبت تنگی و خطر را متحمّل شد. و بقولی آن راه تنگی در قلعه کوه است که باید با تعاقب از آن گذشت. در آیه شریفه آزاد کردن بنده و غیره پرورد در گردنه تشبیه شده است که در هر دو مجاهده نفس لازم است. لَهُ مَعْقَبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُعَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُعَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ ... رعد: ۱۱. علی علیه السلام و ابن عباس و زید بن علی و قتاده «بِأَمْرِ اللَّهِ» خوانده‌اند ضمیر له ... - يَدَيْهِ - ... خَلْفِهِ - ... يَحْفَظُونَهُ راجع اند بلفظ موصول در آیه سابق که مَنْ أَسَرَ الْقَوْلَ ... باشد مراد از مَنْ أَمَرَ اللَّهُ حوادث است یعنی: برای انسان تعقیب کنندگانی و نگهبانانی است از پس و پیش که او را از امر خدا و از حوادث حفظ میکنند که خدا آنچه را که برای مردمی است

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۴

تغییر نمیدهد تا آنها خود تغییر بدهند. این آیه نظیر آیه وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَ يُزِيلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَهُ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدُكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَ هُمْ لَا يُفْرَطُونَ انعام: ۶۱. است. ظهور آیه و روایات آنست که مراد از معقبات ملائکه هستند اشکالیکه می ماند آنست که در این کتاب مکرر گفته‌ایم وصف ملائکه با الف و تاء جمع بسته نمیشود زیرا این جمع در صورتی است که موصوف آن مؤنث حقیقی باشد مثل مسلمات پیداست که ملائکه مؤنث نیستند و یا مذکر لا یعقل مثل مرفوعات و پیداست که ملائکه اولو العقل اند و اگر بگوئیم مراد از معقبات نیروهای لا- یعقل اند در اینصورت نسبت یَحْفَظُونَهُ بآنها مشکل است و ایضا با آیات دیگر نمیسازد. و الله العالم.

عقد؛ ج ۵، ص: ۲۴

عقد: بستن. گره زدن «عقد الحبل عقدا: شده» راغب گفته: عقد جمع کردن اطراف شیء است، در اجسام صلبه بکار میرود مثل بستن ریسمان ... و در معانی بطور استعاره آید مثل عقد بیع و عهد و غیره. وَ لَا تَعَزَمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ بقره: ۲۳۵. قصد بستن عقد زناشویی نکند تا مدت عدّه وفات سر آید علقه نکاح را عقده گفته شده که آن نوعی گره زدن و ایجاد علقه بین زنان و شوهران است اهل لغت گویند: عقده اسم آنست که بسته و گره زده میشود نکاح باشد یا پیمان یا غیر آنها. وَ لِكُلِّ جَعَلْنَا مَوَالِي مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَ الَّذِينَ عَقَدْتُمْ أَيْمَانَكُمْ فَآتُوهُمْ نَصِيْبَهُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيًّا كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدًا نساء: ۳۳. ظاهرا این آیه اجمال آیات ارث است، مراد از وَ الَّذِينَ عَقَدْتُمْ أَيْمَانَكُمْ زوج و زوجه است و آن عطف است بر الْأَقْرَبُونَ و مراد از موالی وراث است یعنی برای هر یک از شما وارثانی قرار دادیم ارث می برند از آنچه پدران، مادران، اقربا و زنان و شوهران گذاشته‌اند آنگاه فرموده:

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۵

نصیب هر یک را بدهید خدا بر اینکار و بر هر کار شاهد است. وَ الَّذِينَ عَقَدْتُمْ أَيْمَانَكُمْ کنایه است و ایجاد علقه زوجیت بمعامله که در آن دست بهم میدادند. تشبیه شده است (استفاده از میزان) اهل سنت آیه را به «عصبه» حمل کرده‌اند که انشاء الله در «ولی» تحقیق و رد آن خواهد آمد. لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَ لَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَدْتُمُ الْأَيْمَانَ مائده: ۸۹. تعقید یمین بمعنی قصد در یمین و سوگند خوردن است و شاید مبالغه در آن منظور باشد یمین لغو آنست که از روی قصد نباشد مثل و الله و بالله که نوعا بدون قصد در محاورات جاری است این هر چند مکروه است ولی حکمی از قبیل کفاره ندارد، تعقید یمین آنست که از روی قصد و ایجاد تکلیف باشد مثل آنکه بگوید: و الله هر شب با وضو خواهم خوابید. و الله سیگار نخواهم کشید، و نحو آن. پیداست که این نوع سوگند از روی اراده و برای ایجاد تکلیف است. «ما» در «بما» ظاهرا برای مصدر است یعنی: خدا با سوگندهای بی قصد شما را مؤاخذه نمیکند لیکن بواسطه سوگندهای از روی قصد مؤاخذه میکند. رجوع شود به «لغو». يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ مائده: ۱. عقود جمع عقد است، ظهور «العقود» که جمع محلی بالف و لام است در جمیع عقود میباشد اعم از عقد نکاح، عقد بیع، پیمانها و تکالیف الهی. و اگر در سوره مائده که با آیه فوق شروع میشود دقت کنیم خواهیم دید پر است از احکام و پیمانهای خدا، مثل حکم شکار، احرام، حرمت میت و غیره، حلیت طعامها و زنان، احکام وضو و جنابت، عدالت، قبول اعمال از اهل تقوی، حکم سوگند و کفاره آن، حد سارق، اخذ پیمان از اهل کتاب، بدعت بودن بحیره، سائبه،

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۶

حام و ... و غیر اینها. در اینصورت میشود گفت: أَوْفُوا بِالْعُقُودِ عنوان و تیتیر سوره مائده است. در مجمع چهار قول درباره عقود نقل فرموده: اول: آنکه مراد پیمانهای اهل جاهلیت است که برای یاری یکدیگر در مقابل ظلم می بستند. دوم: پیمانهای خداست که

نسبت بایمان و عمل از بندگان گرفته است. سوم: عقود فیما بین مردم است از قبیل عقد نکاح و بیع و غیره. چهارم: دستور باهل کتاب است که به پیمانهاییکه از آنها نسبت بعمل بدستورات تورات و انجیل گرفته شده است. ناگفته نماند: قول دوم و سوم داخل در عمومی است که گفتیم و قول اول و چهارم باطل است زیرا خطاب **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** شامل اهل کتاب و اهل جاهلیت نمیشود. در تفسیر عیاشی از عبد الله بن سنان از حضرت صادق علیه السلام نقل شده: «سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ** قَالَ: الْعُقُودُ» مراد از عقود ظاهراً جمیع قراردادها است که گفته شد. **إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوا** الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ ... بقره: ۲۳۷. راجع باین آیه در «عفو» صحبت شده است. **قَالَ رَبُّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي. وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي. وَ اخْلُ عَقْدَةً مِنْ لِسَانِي. يَفْقَهُوا قَوْلِي** طه: ۲۵-۲۸. آیات از ابتدای بعثت موسی علیه السلام گفتگو میکند که گفت: خدایا: سینه‌ام را وسعت ده، کارم را آسان گردان، عقده را از زبانم بگشا. تا سخنم را بفهمند. آیا مراد از «عقده» لکنت و گرهی بود در زبان موسی که در اثر گرفتن آتش بدهان، بوجود آمده بود؟ بعضی تاء «عقده» را برای وحدت گرفته و گفته‌اند یعنی: مقداری از عقده زبانم را بگشا که سخن بهتر بگویم ولی بهتر است عقده برای نوع باشد چنانکه در المیزان است یعنی

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۷

عقده‌ایکه مانع فهمیده شدن کلام است از زبانم بگشا. طبرسی، زمخشری، بیضاوی، ابن کثیر و غیره نقل کرده‌اند که موسی در بچگی ریش فرعون را کند، فرعون ناراحت شد و خواست او را بکشد، زنش آسیه گفت: موسی بچه است و از روی عمد اینکار نکرد، برای امتحان وی مقداری خرما و مقداری اخگر حاضر کردند موسی چون خواست دست بسوی خرما ببرد جبرئیل دست او را بسوی اخگر برد تا آنرا گرفته و بدهان گذاشت دهانش سوخت و لکنت زبان پیدا کرد. در صافی آنرا از تفسیر قمی از امام باقر علیه السلام نقل کرده ولی در تفسیر برهان بنظرم این قسمت حدیث را بامام باقر علیه السلام نسبت نداده است و سند روایت روشن نیست. احتمال ظاهراً مراد از عقده گرفتگی زبان و کوتاهی منطق در اثر تنگی سینه باشد، چون موسی میخواست با فرعون صحبت کند احتمال داشت که مقام و قدرت فرعون او را هراسان کرده و قلبش بطیش و زبانش بتلجیح افتد چنانکه در جای دیگر گفته: **وَ يَضْرِبُ صَدْرِي وَ لَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَارْسِلْ إِلَيَّ هَارُونَ** شعراء: ۱۳. و اگر مراد عیب و لکنت زبان بود بهتر بود بگوید «وَ اخْلُ الْعُقْدَةَ» با الف و لام عهد. وانگهی اگر اخگر را بدست گرفته دیگر بدهان گذاشتن بعید است این مطلب را در «بین» ذیل آیه **وَ لَا يَكَادُ يُبِينُ** مشروحا گفته‌ایم. و الله اعلم. **وَ مِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ فَلَقٌ**: ۴. عقد بر وزن صرد بمعنی گره‌ها است یعنی از شر دمندگان بگره‌ها بخدای فلق پناه میبرم انشاء الله در «نفث» راجع باین آیه صحبت خواهد شد به «فلق» نیز رجوع شود.

عقر: ج ۵، ص: ۲۷

عقر: بریدن. «عَقَرَ الْكَلْبَ وَ الْفَرَسَ وَ الْإِبِلَ: قَطَعَ قَوَائِمَهَا بِالسَّيْفِ» طبرسی و راغب گفته‌اند: عَقْرٌ (بر وزن قفل) بمعنی اصل است «عَقَرْتُ النَّخْلَ» خرما را از بیخش بریدم. در نهج البلاغه خطبه ۲۷ فرموده: «وَ اللَّهُ مَا غَزَى قَوْمَ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۸

فی عقر دارهم **أَلَّا ذَلُّوا**» هیچ قومی در اصل و وسط دیارشان جنگیده نشدند مگر ذلیل شدند این حدیث در مفردات و نهاییه نیز آمده است **فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَ عَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ** پس شتر را پی کردند و بکشتند و از دستور پروردگارشان سرپیچی کردند «عَقَرُوا» ظاهراً اشاره است که کشتن شتر با قطع پاهایش بوده است. عاقر: زن عقیم و مرد عقیم **قَالَ رَبُّ أُنْثَى يَكُونُ لِي غُلَامًا وَ كَانَتْ امْرَأَتِي عَاقِرًا** مریم: ۸. عاقر در قرآن فقط در زن نازا بکار رفته نه در مرد و آن سه بار و همه درباره زن زکریا علیه السلام آمده است. راغب گوید: گوئی زن نطفه مرد را عقر و قطع میکند.

عقل؛ ج ۵، ص: ۲۸

عقل: فهم. معرفت. درک. ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعِيدٍ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ بقره: ۷۵. یعنی آنرا پس از فهمیدنش دگرگون میکردند در حالیکه میدانستند وَهُمْ يَعْلَمُونَ راجع بتحریف و عَقَلُوهُ راجع بفهم کلام الله است. وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ ملک: ۱۰. و گفتند: اگر گوش میدادیم و میفهمیدیم در میان اهل سعیر نمی بودیم وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ عنکبوت: ۴۳. جز دانایان آنرا درک نمیکنند. اگر آیات قرآن را تتبع کنیم خواهیم دید که عقل در قرآن بمعنی فهم و درک و معرفت است. طبرسی فرموده: عقل، فهم، معرفت و لبّ نظیر هم‌اند راغب گوید: بنیروئیکه آماده قبول علم است عقل گویند همچنین بعلمیکه بوسیله آن نیرو بدست آید. عقل بمعنی اسمی در قرآن نیامده و فقط بصورت فعل مثل عَقَلُوهُ... - يَعْقِلُونَ... - تَعْقِلُونَ... - نَعْقِلُ بکار رفته است، در روایات که آمده «الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ...» «...» مَا خَلَقَ اللَّهُ خَلْقًا أَكْرَمَ عَلَيْهِ مِنَ الْعَقْلِ» مراد از آن ظاهراً همان نیروی فهم و درک انسانی است.

عقم؛ ج ۵، ص: ۲۸

عقم: (بر وزن قفل) خشکیدن. راغب گفته: عقم خشک شدنی است که مانع از قبول اثر باشد گویند

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۹

«عقت مفاصله» بندهای بدنش خشکید. و بدردیکه قابل صحت نیست گویند: «داء عقام» از زنان کسی را عقیم گویند که نطفه مرد را قبول نکند. (نازا). فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِي صِرْرِهَا فَنِيَّةً فَصَيَّرَهُ كَنًّا وَجْهًا ۚ وَقَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ ذاریات: ۲۹. زنش صیحه زنان آمد و با تعجب بصورتش زد و گفت: پیر زن عقیم می‌زاید؟! وَيَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيمًا شوری: ۵۰. هر که را خواهد عقیم میکند آیه شامل زنان و مردان است. حَتَّى تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ يَوْمَ عَقِيمٍ حج: ۵۵. یوم عَقِيمِ روزی است که خیری و سروری در آن نیست و فرح و شادی نمی‌زاید ظهور آن میرساند که مراد عذاب دنیا است. وَفِي عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ ذاریات: ۴۱. عقیم ظاهراً بمعنی فاعل است گفته‌اند «ریح عقیم» بادیکه ابر باران ده نیاورد و ابرها و درختان را تلقیح نکند یعنی خیری نزیاید قرآن درباره بادها فرموده: يُرْسِلُ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ اعراف: ۵۷. وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ حَجْرٍ: ۲۲. وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ فَاطر: ۹. و اگر بادی باشد که هیچ یک از فایده‌ها را نداشته باشد پس آن از زائیدن فایده عقیم است باد قوم عاد چنین بادی بوده است. گفته‌اند: «الْمَلِكُ عَقِيمٌ» یعنی حکومت نازا است زیرا پدر برای پادشاهی پسرش را میکشد. این لفظ فقط چهار بار در قرآن مجید آمده است.

عكف؛ ج ۵، ص: ۲۹

عكف: عكوف و عكف بمعنی ملازمت با تعظیم است. در مفردات آمده: «العكوف الالقبال على الشيء و ملازمته على سبيل التعظيم له» در قاموس گفته: «عكف عليه عكوفاً: اقبل عليه مواظباً». این کلمه بمعنی حبس و منع نیز آمده است چنانکه خواهد آمد، اکثر موارد آن در قرآن

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۰

مجید بمعنی مواظبت و ملازمت است. وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ الَّذِي جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ سَوَاءً الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ حج: ۲۵. مراد از عاكف کسی است که در مکه ساکن و ملازم باشد، بادی آنست که از کنار آید (و ظاهر شود چنانکه در بدء گذشت). یعنی مسجد محترمیکه آنرا برای مقیم و مسافر یکسان کرده‌ایم. وَانظُرْ إِلَى إِلٰهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنُحَرِّقَنَّهُ طه: ۹۷. بنگر بمعبودت که بدان ملازم

شدی حتما حتما آنرا می‌سوزانیم یا ریز ریز میکنیم. قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّىٰ يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَىٰ طه: ۹۱. گفتند: پیوسته ملازم گوساله خواهیم بود تا موسی پیش ما باز گردد. هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَالْهَدْيِ مَعْكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَجَلَّهُ... فتح: ۲۵. معکوف بمعنی ممنوع است و الْهَدْيِ عطف است بضمیر مفعول در صَدُّوكُمْ آیه در جریان حدیثه است که مشرکان رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ را از انجام عمره مانع شده و نیز نگذاشتند قربانیهای مسلمانان بمکه برسد یعنی: آنان همان کسانی هستند که کافر شدند و شما را از مسجد الحرام باز داشتند و قربانی را ممنوع و محبوس کردند از اینکه بمحل خویش برسند (محل ذبح آنها مکه بود چنانکه محل ذبح قربان حج منی است).

اعتکاف؛ ج ۵، ص: ۳۰

اعتکاف و لَا تُبَاشِرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ بقره: ۱۸۷. عاکف و معتکف کسی است که خود را بقصد عبادت در مسجد حبس کند و از آن بیرون نرود. اعتکاف فقط ماندن در مسجد است بقصد تعبد هر چند قصد عبادت دیگر نداشته باشد ولی احوط است قصد عبادت دیگر نیز. اعتکاف باصل شرع مستحب و با نذر و سوگند و غیره واجب میشود. روزه از شرایط آنست معتکف باید روزه باشد خواه واجب باشد یا مستحب. حَدِّ اَقْلٍ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۱

آن سه روز است و از آن کمتر نمیشود و در کثرت حدی ندارد ولی باید برابر هر دو روز سوم را تمام کند مثلاً اگر پنج روز اعتکاف کرد باید روز ششم را نیز اعتکاف کند و اگر هشت روز کرد باید روز نهم را نیز اضافه کند و هكذا. و باید در مسجد جامع شهر باشد نه مسجد محله و بازار (بعضی فقط بچهار مسجد مکه، مدینه، کوفه و بصره منحصر کرده و گفته‌اند در سایر مساجد بقصد رجاء آورند) و باید پیوسته در مسجد باشد و جز برای ضرورت خارج نشود اگر عمدا بدون ضرورت خارج شود باطل است ...

علق؛ ج ۵، ص: ۳۱

علق: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ علق: ۱ و ۲. علق بر وزن فرس بمعنی زالو و یا جمع علقه است بمعنی خون منعقد که حالت بعدی نطفه است. در مجمع فرموده: علق جمع علقه و آن خون منعقدی است که در اثر رطوبت بهر چیز میچسبد و علق کرم سیاه است که بعضو آدمی میچسبد و خون را میمکد. راغب گوید: علق کرمی است که بگلو میچسبد و نیز خون منعقد است و علقه مبدء آدمی از آن میباشد. در قاموس و اقرب از جمله معانی آن گفته «العلق دویبه سوداء تکون فی الماء تمص الدم». علی هذا اگر علق در آیه جمع علقه باشد شاید مراد چنانکه گفته‌اند آنست خدا انسان‌ها را از علقه و خون منعقد آفریده مثل: فَأَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ حج: ۵. و اگر بمعنی زالو و کرم باشد مراد از آن مطابق کشف امروز همان اسپرما توزوئید است که بشکل زالو است و در نطفه مرد هزاران واحد از آنها شناور است و چون علق در آیه نکره آمده منظور زالو و کرم بخصوصی است که با اسپرما توزوئید کاملاً تطبیق میکند. نگارنده احتمال قوی میدهم که قول دوم مراد است بنظر بعضی از محققین علق در آیه بمعنی علائق

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۲

است که مراد صفات و آثار موجود در نطفه باشد و فرزند آنها را بارث خواهد برد ولی اثبات آن خیلی مشکل است. و اما آیات خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ که گذشت ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً... مؤنون: ۱۴. ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّىٰ قیامه: ۳۸. علقه را در این آیات خون منعقد گفته‌اند که اگر انسان بنطفه در آنحال نگاه کند آنرا بصورت خون بسته خواهد

دید، ولی جوهری در صحاح علقه را نیز زالو معنی کرده و گوید: «العلقه دوده فی الماء تمص الدم و الجمع علق» و نیز آنرا قطعه‌ای از خون غلیظ گفته است. در اینصورت ممکن است علقه را نیز اسپرماتوزوئید معنی کرد. وَلَنْ تَسْتَبِيحُوا أَنْ تَعِدُوا بَيْنَ السَّاءِ وَ لَوْ حَرَضْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمِيلِ فَتَدْرُوهَا كَالْمَعْلَقَةِ نساء: ۱۲۹. معلقه بمعنی آویزان است بنا بر روایت امام صادق علیه السلام مراد عدم استطاعت در محبت و علاقه قلبی است یعنی: هرگز نمیتوانید از لحاظ محبت میان زنان بعدالت رفتار کنید و همه را یکسان دوست بدارید هر چند که بدین کار حریص باشید. پس از زنی که دوست ندارید بطور کلی منحرف نشوید که او را آویزان و بلا تکلیف بگذارید که نه مثل زن شوهردار باشد تا از شوهر استفاده کند و نه مثل زن بی شوهر که بتواند همسر اختیار نماید.

علم: ج ۵، ص: ۳۲

علم: دانستن. دانش. قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ بقره: ۶۰. هر گروه محل آب خوردن خود را دانستند قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا بقره: ۳۲. علم گاهی بمعنی اظهار و روشن کردن آید مثل تُمْ بَعَثْنَا هُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَّيْدًا كهف: ۱۲. پیداست که خدا پیش از برانگیختن اصحاب كهف میدانست کدام گروه از آنها مدت توقف خود را بهتر میدانند و بعثت آنها برای اظهار و روشن کردن آن بود.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۳

طبرسی ذیل آیه ۱۴۰ از آل عمران وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا ... فرموده خدا قبل از اظهار میداند که آنها از حیث ایمان متمایز میشوند و پس از اظهار میداند که متمایزاند پس تغییر در معلوم است نه در علم. و بقولی معنی آنست: تا خدا معلوم را ظاهر سازد. در میزان ذیل لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ فرموده: مراد علم فعلی است و آن ظهور شیء و حضورش بوجود خاص نزد خداست، علم بدین معنی در قرآن زیاد است مثل وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَيْبِ حدید: ۲۵. لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ حن: ۲۸. علی هذا همه آیات که در این سیاق اند مراد از علم در آنها اظهار است. علم گاهی بمعنی دلیل و حجت آید مثل قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا. مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَ لَأَبْأَتْهُمْ كهف: ۴ و ۵. یعنی دلیلی باین گفته ندارند وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ حج: ۳. یعنی بغیر دلیل مجادله میکند وَ إِنْ جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا لقمان: ۱۵. وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَ بَنَاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ انعام: ۱۰۰. دلیل اینکه علم در این آیات بمعنی دلیل و برهان است اولاً لسان خود آیات است که علم بمعنی دانستن جور در نیاید. ثانیاً لفظ سلطان است که در نظیر این آیات آمده است مثل قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا ... إِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بِهَذَا یونس: ۶۸. یعنی دلیلی بر این گفته ندارید. وَ إِنَّهُ لَعَلَّمٌ لِلشَّاعَةِ فَلَا تَمْتَرُنَّ بِهَا وَ اتَّبِعُون ... زخرف: ۶۱. ضمیر إِنَّهُ راجع بعیسی علیه السلام است در معنی آیه گفته‌اند: چون آنحضرت بدون پدر بدنیا آمده این نشانه آنست که در آفریده شدن روز قیامت احتیاجی بوجود پدر نیست و انسان از زمین که بحکم مادر است می‌روید علی هذا وجود عیسی یکی از نشانه‌ها و شواهد

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۴

قیامت است. عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ از اسماء حسنی است و آن یازده مرتبه بلفظ فوق و دو دفعه بلفظ عَالِمِ الْغَيْبِ در قرآن مجید آمده است عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ الْكَبِيرِ الْمُتَعَالِ رعد: ۹. عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا حن: ۲۶. علیم: بسیار دانا. صیغه مبالغه است در مجمع از سیبویه نقل کرده: چون اراده مبالغه کنند بجای فاعل فعلیل گویند مثل علیم و رحیم. سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ بقره: ۳۲. این کلمه صدو شصت و دو بار در کلام الله آمده است صدو پنجاه و شش بار درباره خدا و هشت بار درباره دیگران مثل يَا تُوكَ بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ اعراف: ۱۱۲. قَالَ اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْمُ یوسف: ۵۵. ایضا یونس: ۷۹- یوسف: ۷۶- حجر: ۵۳- شعراء: ۳۴ و ۳۷- ذاریات: ۲۸. علّام: بسیار دانا. صیغه مبالغه است إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ مائده: ۱۰۹. و آن چهار بار و همه بصورت عَلَّامُ الْغُيُوبِ در قرآن آمده است مائده: ۱۰۹ و ۱۱۶- توبه: ۷۸- سباء: ۴۸.

علم؛ ج ۵، ص: ۳۴

علم: (بر وزن فرس) نشانه. علامت. راغب گفته: علم اثر و نشانه‌ایست که شیء با آن معلوم میشود مثل علم لشکر و علم طریق (نشانه راه) کوه را بجهت معلوم بودنش علم گفته‌اند جمع آن اعلام است. وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ شوری: ۳۲. وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ رحمن: ۲۴. یعنی برای خداست نه‌های جاری که در دریا بوجود آمده‌اند و مانند نشانه‌ها و مرزهاوند در «بحر» ذیل عنوان نه‌های دریائی مفصلاً توضیح دادیم که مراد از این آیات نه‌های دریائی است بآنجا رجوع شود. علم بلفظ مفرد در قرآن نیامده است.

عالم؛ ج ۵، ص: ۳۴

عالم: (بفتح لام) همه مخلوقات. در صحاح گفته: «الْعَالَمُ: الْخَلْقُ وَ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۵

الْجَمْعُ الْعَوَالِمُ وَالْعَالَمُونَ» در قاموس و اقرب الموارد گوید: «الْعَالَمُ: الْخَلْقُ كُلُّهُ». طبرسی رحمه الله فرماید: عالم جمع است و از لفظ خود مفرد ندارد مثل نفر و جیش و اشتقاق آن از علامت است زیرا عالم علامت وجود صانع می‌باشد و آن در متعارف میان مردم عبارت است از جمیع مخلوقات. پس عالم از علامت است و مخلوقات را از آن عالم گویند که علامت وجود خالق متعال‌اند بنظر نگارنده جمع آن برای افاده کثرت است و گرنه احتیاج بجمع بستن نداشت و در عرف بهر یک از اصناف مخلوق عالم می‌گویند مثل عالم انسان، عالم نبات، عالم حیوان. خلاصه آنکه عالم بمعنی همه مخلوقات است چنانکه از لغات معتبر نقل شد دیگر نباید خویش را در کلام فلاسفه گیج کنیم از قبیل فلک محیط و غیره. باید دانست لفظ «عالم» در قرآن بکار نرفته و فقط «عالمین» آمده، مراد از آن گاهی همه مخلوقات است مثل الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ فاتحه: ۲. چنانکه آمده وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ انعام: ۱۶۴. و گاهی انسانهاست مثل وَ اُنِّیْ فَضَّلْتُكُمْ عَلَی الْعَالَمِیْنَ بقره: ۱۲۲. وَ اَصِیْطَفَاکَ عَلَی نِسَاءِ الْعَالَمِیْنَ آل عمران: ۴۲. و مثل لَا اَعِدُّبُهُ اَحَدًا مِنَ الْعَالَمِیْنَ مائده: ۱۱۵. و کلمه عالمین هفتاد و سه بار در قرآن آمده است در «مریم» خواهد آمد که آیا «عالمین» شامل همه انسانهاست یا مثلاً فَضَّلْتُكُمْ عَلَی الْعَالَمِیْنَ فقط شامل انسانهای عصر بنی اسرائیل است. عالمون در معرب بحروف بودن لاحق بجمع مذکر سالم است.

علامات؛ ج ۵، ص: ۳۵

علامات: وَ عَلَامَاتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ نحل: ۱۶. علامات جمع علامت بمعنی نشانه است مثل یک تابلو که مطب دکتر را نشان دهد. آیه ما قبل چنین است: وَ اَلْقَیْ فِی الْاَرْضِ رَوَاسِیْ اَنْ تَمِیْدَ بِكُمْ وَ اَنْهَارًا وَ سُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ. وَ عَلَامَاتٍ وَ بِالنَّجْمِ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۶

هَمْ یَهْتَدُونَ «... عَلَامَاتٍ» عطف است به «اَنْهَارًا» تقدیر آن چنین است «وَ اَلْقَیْ فِی الْاَرْضِ عَلَامَاتٍ» خدا در زمین نشانه‌هایی قرار داد که بوسیله آنها مردم راه می‌یابند علامات شامل هر نشانه و هر اماره طبیعی و وضعی است که مردم از آنها استفاده میکنند و چنانکه در میزان آمده حتی بشاخصها، تابلوها، لغت‌ها، اشارات، خطوط و غیر آنها نیز شامل است. جمله وَ بِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ نیز یکی از علامات است که در «نجم» خواهد آمد وجود علامات در زندگی بشر بسیار حائز اهمیت است چنانکه با تدبیر معلوم خواهد شد.

علن؛ ج ۵، ص: ۳۶

علن: و علانیه آشکار شدن. «عَلَنَ الْأَمْرُ عَلُونًا وَعَلَانًا وَعَلَانِيَةً: ظَهَرَ وَانْتَشَرَ» علانیه بمعنی آشکار نیز آمده است مثل وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً رعد: ۲۲. اعلان: آشکار کردن. ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَأَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَارًا نوح: ۹. وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُسْرَرُونَ وَمَا تَعْلَمُونَ نحل: ۱۹. افعال آن در قرآن مجید همه از باب افعال آمده است.

علا: ج ۵، ص: ۳۶

علا: علو (بر وزن قفل) بلندی. علاء: برتری و رفعت شأن. اولی از علاء: برتری و رفعت شأن. اولی از نصر ینصر آید مثل «عَلَا الشَّيْءُ وَ النَّهَارُ يَعْلُوا عَلْوًا: ارتَفَعَ» دومی از باب علم یعلم آید «عَلِيَ فُلَانٌ فِي الْمَكَارِمِ يَعْلِي عِلَاءً: شَرَفَ» این خلاصه فرق آندو است و گرنه در جای همدیگر نیز بکار میروند. علو بمناسبت معنی اولی در قهر و غلبه و تکبر نیز استعمال میشود إِذَا لَدَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَ لَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ مُمَنُونَ: ۹۱. آنگاه هر خدا مخلوق خویش تصاحب میکرد و یکی بر دیگری غلبه و برتری میکرد. إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا قِصص: ۴. فرعون در زمین طغیان کرد و ظلم پیشه گرفت و مردم آنرا فرقه‌ها کرد. وَ لِيَسْبِرُوا مَا عَلُوا تَبِيرًا اسراء: ۷. و تا هلاک کنند آنچه را که غلبه کردند

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۷

هلاک-ک وحشتناکی لِنَفْسِ دُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا اسراء: ۴. حتما حتما دو بار در زمین فساد و طغیان بزرگ میکنید. عالی: بالا- و طاغی مثل جَعَلْنَا عَلَيْهَا سَافِلَهَا هود: ۸۲. بالای دیارشان را پائین آن قرار دادیم یعنی زیر و زیر کردیم. ایضا عَلِيَهُمْ يَبِابٌ سُنْدُسٍ خُضْرٍ وَ إِسْتَبْرَقُ انسان: ۲۱. و مثل إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ يونس: ۸۳. فرعون طاغی است در زمین. ایضا بمعنی رفیع و برتر است نحو فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ حَاقَهُ: ۲۲. که ظاهرا رفعت و برتری مراد است و مثل وَ كَلِمَةً اللَّهُ هِيَ الْعُلْيَا توبه: ۴۰ که بمعنی برتر است. عُلَى (بر وزن جدا) جمع علیا است یعنی مرتفع و بلند تَنزِيلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَ السَّمَاءَاتِ الْعُلْيَا طه: ۴. قرآن نازل شده است از جانب خدائیکه زمین و آسمانهای بلند را آفریده. ایضا فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلْيَا طه: ۷۵. علو: بمعنی ارتفاع است مثل عَتَوُ و در معنی تکبر و طغیان نیز بکار رود مثل وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا که گذشت. تعالی: فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ اعراف: ۱۹۰. تعالی فعل است از تفاعل یعنی برتر و بالاتر است خدا از آنچه شرک میورزند. راغب گوید تفاعل در آن برای مبالغه است. تعال (بفتح لام) فعل امر است از تفاعل یعنی بیا بالا اصلش آنست که کسی از بالا کسی را که در پائین است ندا کند و بگوید: تعال. سپس در اثر کثرت استعمال بمعنی «بیا» بکار رفته اعم از آنکه ندا شده در بالا- باشد یا پائین یا مساوی با منادی چنانکه در اقرب الموارد و مفردات گفته است.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۸

آن بلفظ جمع مذکر تَعَالَوْا هفت بار و بلفظ جمع مؤنث فَتَعَالَيْنِ یکبار در قرآن آمده است. يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَيَّ كَلِمَةً سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ آل عمران: ۶۴. ای اهل کتاب بیاید بسوی کلمه‌ایکه میان ما و شما یکسان است فَتَعَالَيْنِ أُمَمٌ مَّتَّعْنَهُمْ وَ أَسْرَحْنَ سِرًّا حَمِيمًا احزاب: ۲۸. و آن خطاب بزنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله است. علی: بسیار برتر. بسیار رفیع القدر. و آن صیغه مبالغه است آن جمعا یازده بار در قرآن مجید آمده است هشت بار در وصف خدای تعالی مثل وَ لَا يُؤَدُّهُ حِفْظُهُمَا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ بقره: ۲۵۵. یکدفعه درباره قرآن وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ زخرف: ۴. و یکبار در وصف نام نیک یا شریعت پیامبران وَ هَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَ جَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيمًا مریم: ۵۰. و یکبار درباره مکان ادریس علیه السلام إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا. وَ رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيمًا مریم: ۵۷. درباره این آیه در «درس- ادریس» صحبت شده است. اهل لغت آنرا در علو مقام و علو مکان هر دو گفته‌اند ولی ظهور همه آیات در علو مقام است. غیر از آیه فوق. راغب گفته: معنی هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ آنست که برتر است از اینکه وصف و اصفین بلکه علم عارفین با و احاطه کند. در مجمع آمده: علی در اصل از علو است خدای سبحان بوسیله اقتدار و نفوذ سلطان برتر و بالاتر است. اعلی:

بالا-تر و برتر. در علو مکان و مقام هر دو آید مثل سَبَّحَ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى اعلی: ۱. که در علو مقام است و مثل لَمَّا كَانَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَأِ الْأَعْلَى ص: ۶۹. وَ هُوَ بِالْمَأْفُقِ الْأَعْلَى نجم: ۷. که ظهور هر دو در علو مکان است نه مقام جمع آن در قرآن اعلون آمده و أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنَّ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۹

كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ آل عمران: ۱۳۹. متعالی: رفیع المقام. طبرسی فرموده متعالی و عالی هر دو یکی است، بقولی متعالی مقتدری را گویند که محال است کسی با آن مساوی باشد عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْكَبِيرِ الْمُتَعَالِ رعد: ۹.

علیون: ج ۵، ص: ۳۹

عَلْيُونَ: كَلِمَةٌ إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلِيْنَ. وَمَا أَدْرَاكَ مَا عَلْيُونَ. كِتَابٌ مَرْقُومٌ مَطْفَفِينَ: ۱۷-۱۹. ظهور این دو آیه در آنست که اولاً عَلْيُونَ محل نوشته ابرار است و ثانیاً عَلْيُونَ خودش کتابی است نوشته شده. باید مراد از کتاب ابرار اعمال آنها باشد و چون عمل نوعی از نوشتن است (نوشته فعلی نه خطی) از آن کتاب تعبیر شده، از طرف دیگر اعمال پیش خدا مجسم میشوند و مجسم شده‌ها ردیف هم و رویهم چیده شده عَلْيُونَ را تشکیل میدهند پس اعمال ابرار در عَلْيِينَ است و عَلْيُونَ همان کتاب مرقوم و اعمال تجسم یافته است. در واقع مصالح ساختمان عَلْيُونَ، اعمال ابرار است نظیر این سخن در «سجن - سجین» گذشت. گوئی آیه میگوید: اعمال نیکان در بهشت برین است و بهشت برین از اعمال نیکان تشکیل یافته است. در مجمع فرموده: عَلْيُونَ علو مضاعف (برتر چند برابر) است و برای اظهار تفخیم و عظمت شأن با واو و نون جمع بسته شده و باولو العقل تشبیه گردیده است عَلْيُونَ مراتب والائی است توأم با جلال. اهل لغت آنرا جمع علی بکسر عین و تشدید لام و یاء گفته‌اند. ولی ظاهراً مفرد مضاعف است. وصف آن كِتَابٌ مَرْقُومٌ مفرد آمده و ضمیر آن در آیه بعدی يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ مفرد بکار رفته است. در اینکه مراد از عَلْيُونَ بهشت است شکی نیست ولی آیا همه بهشت عَلْيُونَ است و یا آن قسمتی از بهشت است معلوم نیست از يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۴۰

میشود دانست که آن همه بهشت نیست زیرا چنانکه در «ثل» گذشت مقرَّبُونَ قسمتی از اهل بهشت‌اند. بنظر نگارنده مراد از عَلْيُونَ بهشت اصحاب یمین است. توضیح آنکه در سوره واقعه اهل آخرت بسابقون و اصحاب یمین و اصحاب شمال تقسیم شده است و در «ثل» روشن کردیم که بهشت مقرَّبُونَ با اصحاب یمین متفاوت است. این تفاوت از اوائل سوره دهر و از ذیل آیات «علیین» نیز فهمیده میشود در سوره دهر آمده: ابرار از شرابی میخورند که آمیخته بکافور است. و کافور چشمه‌ایست که عباد الله از آن میخورند باید عباد الله همان مقرَّبُونَ باشند که از خود چشمه میاشامند و ابرار اصحاب یمین‌اند که از شراب آمیخته بآن میخورند نه از خود آن. در مطففین ذیل آیات علیین آمده که ابرار از رحیق مختوم آمیخته بتسنیم میخورند و تسنیم چشمه‌ایست که مقرَّبُونَ از آن میخورند عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ پس مراد از ابرار در هر دو سوره، اصحاب یمین و مراد از «عباد» در سوره دهر و «مقرَّبُونَ» در سوره مطففین همان سابقون و مقرَّبِينَ‌اند آنگاه درباره عَلْيُونَ آمده كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلِيْنَ پس میدانیم این ابرار همان اصحاب یمین‌اند و يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ میرساند که مقرَّبُونَ عَلِيْنَ را می‌بینند و در آن حاضر میشوند ولی بهشت مخصوص آنها نیست و شاید منظور آنست که مقرَّبُونَ گواهی میدهند: عَلْيُونَ مال ابرار است زیرا گواهان روز قیامت چنانکه در «شهد» گذشت حتماً از مقرَّبِينَ‌اند این است آنچه بنظر نگارنده آمده. و الله العالم.

علی: ج ۵، ص: ۴۰

علی: حرف جرّ است، اهل لغت برای آن ۹ معنی گفته‌اند از جمله: استعلاء خواه حقیقی باشد مثل وَعَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ مؤمنون:

۲۲. خواه معنی مثل تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ بقره: ۲۵۳. ایضا ظرفیت مثل وَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۴۱

أَهْلِهَا قصص: ۱۵. رجوع شود بکتاب لغت. باید دانست که آن گاهی بمعنی ملازمت و مواظبت است مثل يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسِكُمْ مائده: ۱۰۵. یعنی «الزموا انفسکم» مواظب خودتان باشید. و نیز معنی عهده و مسئولیت میدهد مثل فَأَيُّهَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ نور: ۵۴. بر عهده اوست آنچه مأمور شده‌اید. ایضا بمعنی ضرر که گویند: این بر علیه توست نه بر له تو.

عمد؛ ج ۵، ص: ۴۱

عمد: قصد. «عمد للشيء و الی الشيء: قصد» همچنین است تعمید و لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَ لَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ احزاب: ۵. در آنچه خطا کرده‌اید گناهی ندارید لیکن در آنچه قلوب شما قصد کرده خطا کارید. وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا نساء: ۹۳. یعنی مؤمن را از روی قصد و دانسته بکشد. عماد: ستون. ایضا بمعنی ابنیه رفیعہ آمده در اینصورت مفردش عماده است رجوع شود به صحاح و اقرب. أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ. الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ فجر: ۶-۸. احتمال قوی آنست که «العماد» در آیه بمعنی کاخهای بلند است رجوع شود به «ارم». عماد بمعنی ستون جمعش عمَد (بر وزن فرس و عنق) است ولی در قرآن بر وزن فرس آمده است اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا لَقَمَان: ۱۰. ممکن است تَرَوْنَهَا جمله مستقل باشد یعنی: آسمانها را بی ستون بالا برد و آفرید. می بینید که بی ستون اند بالا برد و آفرید. می بینید که بی ستون اند و ممکن است قید عمَد باشد یعنی بدون ستونهای مرئی. در اینصورت فقط ستون مرئی نفی شده یعنی ستونهای نامرئی از قبیل جاذبه و غیره هست (بنا بر مفهوم مخالف). در تفسیر عیاشی ضمن خبری از

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۴۲

حضرت رضا علیه السلام نقل شده: «فَتَمَّ عَمِيدٌ وَ لَكِنْ لَا تُرَى» در آنجا ستونهایی هست و لیکن دیده نمیشوند. ظاهرا مراد از آیه احتمال اول است و آن در اثبات قدرت خدا قویتر است. یعنی: می بینید که آسمانها را بی ستون بالا برده. و این با روایت فوق منافی نیست زیرا روایت ناظر بنامرئیهاست گرچه احتمال دوم را تأیید میکند. إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُّصَدَّهٌ. فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ همزه: ۸ و ۹. آتش بر آنها بسته شده در ستونهای کشیده. رجوع شود. به «و صد».

عمر؛ ج ۵، ص: ۴۲

عمر: عماره بمعنی آباد کردن است أَجْعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ توبه: ۱۹. وَ أَتَاوُوا الْأَرْضَ وَ عَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا روم: ۹. زمین را زیر رو و آباد کردند بیش از آنچه اینها آباد کردند. عمر (بر وزن عنق و فلس) دوران زندگی و مدت آبادی بدن بوسیله حیات و روح است. وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِدُّ إِلَىٰ أَرْضِ الْعُمْرِ نحل: ۷۰. عمر در آیه بر وزن (عُنُق) است و در آیه لَعْمُرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَيْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ حجر: ۷۲. بر وزن (فلس) است طبرسی و راغب گویند: هر دو وزن بیک معنی است ولی قسم مخصوص بوزن (فلس) است. علت آن اخف بودن فتح میباشد. در تمام قرآن فقط در این آیه بعمر حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوگند یاد شده ابن عباس گوید: خدا احدی را گرامیتر بخود از محمد صلی الله علیه و آله نیافریده و نشنیدم خدا بزندگی کسی قسم بخورد جز بحیات آنحضرت. تعمیر: اعطاء زندگی. أَوْ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ فاطر: ۳۷. آیا زندگی ندادیم بشما آیا زنده نگاه نداشتیم شما را مدتی که

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۴۳

پند شنو در آن متذکر میشد! عمره: عمل مخصوصی است از اعمال حج و أَنْتُمُ الْهَاجِّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ بقره: ۱۹۶. و آن چنین است که

شخص از میقات احرام بسته وارد مکه میشود هفت بار کعبه را طواف کرده در مقام ابراهیم علیه السلام نماز طواف میخواند آنگاه میان دو تل صفا و مروه هفت بار سعی و رفت و آمد میکند سپس بتیت تقصیر قسمتی از موی شارب (مثلاً) را میگیرد و با تقصیر آن، عمل تمام است. طبرسی فرموده عمره از عماره است و آن بمعنی زیادت میباشد که آباد کننده زمین آنرا بوسیله عمارت زیادت میدهد. نگارنده گوید: بنا بر این علت تسمیه عمره زاید بودن آن بر حج است و یا آن، باعث آباد بودن بیت الله است. **إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ... توبه: ۱۸.** آیا مراد از تعمیر حفظ بنا و ترمیم آن است یا آباد نگاه داشتن بوسیله نظافت و چراغ روشن کردن و نماز خواندن و غیر اینهاست؟ و یا بوسیله اقامت در آنست؟ که عماره مکان بهر سه معنی آمده است. با احتمال قوی مراد حفظ بنا و ترمیم آنست که ظهور عمارت در آن است و آیه ما قبل که فرموده: **مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ ... ظهورش در ترمیم بناست نه زیارت و نماز خواندن.** ایضا آیه **أَجْعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ...** که گذشت ظهورش در اصلاح بناست. **هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا ... هود: ۶۱.** استعمار بنا بر استعمال طلب عمارت است یعنی خدا شما را از زمین آفریده و از شما آبادی آنرا خواسته است و آن عبارت اخرای خلیفه الله بودن انسان است. بعضی‌ها آنرا عمر دادن گفته‌اند ولی بر خلاف ظاهر است. **أَجْعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ**

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۴۴

الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهِدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ ... توبه: ۱۹. آیه شریفه گرچه مفهوم اعم است ولی جهت نزول آن مبین فضیلت علی بن ابی طالب علیه السلام است. عیاشی در تفسیر خود از ابی بصیر از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود بامیر المؤمنین صلوات الله علیه گفتند: از افضل مناقب خویش ما را خبر ده. فرمود: آری من و عباس و عثمان بن ابی شیبه در مسجد الحرام بودیم. عثمان بن ابی شیبه گفت: رسول خدا کلیدهای کعبه بمن داد. عباس گفت: رسول خدا سقایه را که زمزم باشد بمن داده (تأمین آب حاجیان) ولی یا علی بتو چیزی نداده است سپس خدا نازل فرموده **أَجْعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهِدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ.** در مجمع آنرا بتعبیر دیگری نقل کرده و بجای عثمان، طلحه آورده و از تفسیر طبری و غیره نیز نقل شده است. **وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ** طور: ۴. رجوع شود به «رق» و روایات بیت المعمور در کتب روایات و تفسیر.

عمران: ج ۵، ص: ۴۴

عمران: **إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ** آل عمران: ۳۳. ظاهراً مراد از عمران پدر مریم است چنانکه در آیه **إِذْ قَالَتِ امْرَأَتُ عِمْرَانَ آل عمران: ۳۵.** و **وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَيْنَتْ فَرْجَهَا** تحریم: ۱۲. بعید است آنرا عمران پدر موسی و هارون بدانیم.

عمیق: ج ۵، ص: ۴۴

عمیق: **يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ** حج: ۲۷. عمق در اصل بمعنی گودی است «بئر عمیق» چاهی است که ژرف و عمیق باشد. در راه دور نیز بکار رفته، مراد از فج عمیق راه دور است «عمق الطريق و المكان: بعد و طال» این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید یافته است.

عمل: ج ۵، ص: ۴۴

عمل: کار. اعم از آنکه خوب باشد یا بد. خوب و بد بودن آن

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۴۵

بوسیله قرینه معلوم میشود مثل قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ قصص: ۱۵. و مثل إِلَيْهِ يَصِيحُ عَدُوُّ الْكَلْبِ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ فاطر: ۱۰. راغب گوید: عمل هر فعلی است که از حیوان روی قصد واقع شود، آن از فعل اخص است زیرا فعل گاهی بفعل حیوانات که لا عن قصد سرزند اطلاق میشود و بعضاً بفعل جمادات نیز گفته میشود ولی عمل خیلی کم بلا قصد و فعل جماد گفته میشود. در اقرب الموارد گفته: عمل در کاری گفته میشود که از روی عقل و فکر باشد لذا با علم مقرون میشود ولی فعل اعم است. پس فرق بین عمل و فعل اعم و اخص است. این فرق را از قرآن مجید نیز میشود استفاده کرد که عمل باعمال و کارهای ارادی اطلاق شده ولی فعل گاهی در افعال جماد نیز بکار رفته است مثل بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا انبیاء: ۶۳.

قبول عمل از غیر مسلمان؛ ج ۵، ص: ۴۵

در قرآن مجید آیاتی هست که ظهور آنها قبول عمل از مسلمان و غیر مسلمان هر دو است. و عمل صالح بهر دو گروه مفید خواهد بود. اینک ما آنها را نقل و بررسی میکنیم: ۱- إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ بقره: ۶۲. همچنین است آیه ۶۹ از سوره مائده. مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ خَيْرٌ أَنْ است و چون باید از خبر مبتدا ضمیر بر گردد لذا تقدیر چنین میشود «مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ مِنْهُمْ» و ضمیر جمع راجع است بهمه چهار گروه و اگر مَنْ آمَنَ مبتدا و فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ ... خبر آن باشد باز جمله خبر آن است و از تقدیر ضمیر ناگزیر هستیم. ظهور آیه در آنست که آن چهار گروه با حفظ اسم مؤمن و یهودی و نصرانی و صابی اگر ایمان بخدا و قیامت داشته و اعمال خوب

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۴۶

انجام بدهند پیش خدا مأجور و اهل بهشت‌اند و نیز میفهماند که ادیان و پیامبران همه طریق‌اند و آنچه موضوعیت دارد فقط ایمان و عمل است. و اهل ایمان و نیکوکاران اهل همه ادیان در بهشت‌اند. ۲- وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلَفَ اللَّهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ بلی مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ. وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ بقره: ۸۰-۸۲. در این آیات پس از رد قول یهود که بیهوده بخود مزیت قائل شده میگفتند عذاب جز اندکی بما نخواهد رسید، بطور مطلق میفرماید هر که گناهکار و غرق در گناه باشد اهل عذاب و هر که اهل ایمان و عمل باشد اهل بهشت است و «سَيِّئَةً» ظاهراً برای نوعیت است و کلمه أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ آنرا تفسیر میکند یعنی سَيِّئَةً ای که او را احاطه کند و او در آن غرق شود و دیگر محلی برای ورود ایمان نماند. پس ملاک بهشت ایمان و عمل و ملاک دوزخ سَيِّئَةً آنچنانی است. ۲- وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ. بلی مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ بقره: ۱۱۱-۱۱۲. این دو آیه نیز مانند آیات قبل است ابتدا ادعای یهود و نصاری را که هر یک مدعی اهل بهشت بودن است رد میکند و میگوید: این صرف آرزوی بی‌جاست و اگر دلیلی دارید بیاورید آنوقت بطور عموم میفرماید: بلی هر که توجه خویش را بخدا تسلیم کند و رو بخدا آورد و نیکوکار باشد پاداش او پیش خداست و چنین مردم نه ترسی بر آنها هست و نه محزون میشوند عمومیت آیه و شمول آن محتاج بیان نیست.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۴۷

۴- لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا. وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَقِيرًا نساء: ۱۲۳-۱۲۴. در اینجا روی سخن با مسلمین است و فرموده:

نه با آرزوهای شما کاری ساخته است نه با آرزوهای اهل کتاب. حقّ واقع این است که هر که کار بدی انجام دهد با آن مجازات بیند و جز خدا برای خویش ولّی و ناصری نمیابد و هر که کارهای نیکو انجام دهد مرد باشد یا زن بشرط ایمان، آنها اهل بهشت‌اند ظهور این آیات چنانکه گفته شد قبول اعمال مسلمان و غیر مسلمان است.

دنباله سخن؛ ج ۵، ص: ۴۷

ناگفته: نماند چنانکه در «ضعف» تحت عنوان مستضعفین مشروحا گذشت، باید این آیات علاوه از مسلمین شامل حال آنعده از غیر مسلمین باشند که مستضعف‌اند و یا قاصراند و حجت بر آنها تمام نشده است. عبارت دیگر: خداوند همیشه پس از اتمام حجّت بنده را مسؤل میدارد و مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا اسراء: ۱۵. آنعده از اهل کتاب که قاصراند و دین بآنها تبلیغ نشده و یا در وضعی قرار گرفته‌اند که متوجه آن نشده‌اند چنین اشخاص اگر در دین خود معتقد بخدا و آخرت باشند و نیکوکاری کنند بمضمون آیات، پیش خدا مأجوراند. اتفاقاً چنین کسان از روی جهل غیر مسلمان‌اند ولی واقعا مسلمان میباشند که اینان با حق و حقیقت عناد ندارند و اگر حق را بدانند قبول میکنند النهایه حق را ندانسته‌اند، میان آنکه در اثر نداشتن مسلمان نشده با آنکه از عناد و لجاجت اسلام را قبول نمیکنند از زمین تا آسمان فرق هست. رجوع شود به «ضعف - مستضعفین». اگر گویند ممکن است مراد از آیات آنان باشند که پیش از اسلام در دین خویش مؤمن و اهل عمل بوده‌اند.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۴۸

گوئیم: ظهور آیات بقدری بر خلاف این سخن است که هیچ دانشمندی نمیتواند بآن صححه گذارد. اگر گویند: چه مانعی دارد که آیات شامل همه باشند اعم از قاصر و مقصّر، و یک نفر غیر مسلمان با دانستن اسلام و تمام شدن حجّت میتواند در دین خویش باقی بماند و عمل کند. عبارت دیگر مردم در قبول هر یک از ادیان آسمانی مختارند فقط باید ایمان و عمل داشته باشند آنها مطابق هر دین که باشد مانعی ندارد. گوئیم: این سخن بی‌شک باطل است آنانکه تبلیغ شده‌اند پیش خدا معذور نیستند و باید از اسلام پیروی کنند خداوند فرموده: إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يُتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا. أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا. وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ أُولَئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أَجْرَهُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا نساء: ۱۵۰-۱۵۲. بمضمون آیات فوق باید بهمه پیامبران ایمان آورد و هر که بگوید: بفلان پیامبر ایمان دارم و بفلان نه این شخص حقا کافر است و بضرورت اسلام و قرآن انسان پس از اتمام حجّت جز بشریعت قرآن نمیتواند عمل کند برای نمونه بآیات ۱۵۷ و ۱۵۸ سوره اعراف رجوع شود.

تجسم عمل؛ ج ۵، ص: ۴۸

آیات بسیاری هست که حکایت از تجسم عمل میکند و اینکه اعمال اعم از خوب و بد در روز قیامت مجسم و مرئی خواهند بود از قبیل يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ. فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ. وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ. زلزله: ۶-۸. در این آیات اعمال و خیر و شرّ سه بار مفعول رؤیت واقع شده‌اند و مرئی و مجسم بودن اعمال منطوق صریح آنها است. و مثل يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۴۹

مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا آل عمران: ۳۰. در این مضمون روایات بسیاری از طریق ائمه اهل بیت علیهم السلام و اهل سنت وارد شده که اگر آیات و روایات جمع آوری شود کتاب مستقلی خواهد بود. خوانندگان میتوانند بکتاب تجسم عمل یا تبدل نیرو بماده تألیف آقای محمد امین رضوی رجوع کنند. ناگفته نماند: ماده در اثر فعل و انفعال اتمی مبدل

بنیرو میشود مثلاً نیروی حاصله از تشعشع اورانیوم و رادیوم و غیره ولی بشر قدرت آنرا ندارد که نیرو را مجدداً مبدل بماده کند ولی مسلماً چنین تبدیلی امکان پذیر خواهد بود. اعمال اعم از نیک و بد جز تبدل ماده بنیرو نیست بشر در اثر اراده شروع بکار میکند و مقداری از مواد بدنش مبدل بنیرو میشود و از بدن خارج میگردد خواه بصورت $\text{لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ}$ گفتن باشد یا بصورت فحش دادن بکسی. و بحکم آنکه موجود معدوم شدنی نیست آن نیرو در دنیا میماند و بقدرت خداوندی مجسم شده روز قیامت تحویل عامل میگردد. بعضی از آیات صریح‌اند در اینکه جزای آخرت خود اعمال دنیاست مثل: $\text{هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ}$ نمل: ۹۰. آیا جزا داده میشوید جز آنچه را که میکردید و $\text{لَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ}$ یس: ۵۴. ایضا آیات ۳۹ صفات، ۲۸ جاهیه، ۱۶ طور، ۷ تحریم و غیره. بعضی دیگر حکایت از آن دارند که جزای آخرت در اثر اعمال دنیا است و این میفهماند که اعمال سبب جزا اند نه خود آن مثل $\text{فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ}$ احقاف: ۲۰. $\text{وَنُودُوا أَنْ تُلَكُمُ الْجَنَّةَ أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ}$ اعراف: ۴۳. در جواب باید گفت: گرچه تجسم

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۵۰

عمل در آخرت حتمی است ولی در کیفیت فرق خواهد داشت مثلاً جمله $\text{«لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»}$ بشکل گنجی در بهشت تحویل انسان میشود. در اینصورت اگر بگوئیم این نعمت یا عذاب همان است درست گفته‌ایم و اگر بگوئیم: این بواسطه فلان عمل است باز درست گفته‌ایم زیرا در شکل و کیفیت فرق دارند، این هر دو تعبیر در آیه ذیل بکار رفته است $\text{كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأَتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا$ بقره: ۲۵. یعنی اهل بهشت وقتیکه میوه‌ای از بهشت بآنها داده شد گویند: این همان است که قبلاً بما داده شده بود. بعد فرموده: $\text{وَأَتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا}$ یعنی میوه آخرت بآنها داده میشود در حالیکه شبیه میوه دنیا است لفظ $\text{هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ}$ حاکی از عینیت عمل و جزا است و مُتَشَابِهًا اشاره باختلاف کیفیت است. این در صورتی است که مثلاً شخصی سیبی را در دنیا بخورد سپس از نیروی حاصله آن دو رکعت نماز بخواند و آن سیب بشکل نماز از بدنش بیرون بریزد آن نیرو در آخرت بسبب مبدل شده و تحویل عامل گردد. و الله العالم.

حبط اعمال؛ ج ۵، ص: ۵۰

حبط اعمال از جمله احکام اعمال، حبط و بی‌اثر شدن آنهاست که در «حبط» بطور مشروح توضیح داده شده و همچنین اسباب حبط روشن گردیده است.

انتقال اعمال؛ ج ۵، ص: ۵۰

از جمله احکام عجیب اعمال انتقال آنهاست که از عامل گذشته بحساب دیگران نوشته میشود، عمل خیر را یکی انجام میدهد ولی پاداش آنرا دیگری میبرد و عمل بد که فاعلش انجام داده از شخص دیگر بازخواست میشود. رجوع شود به «بوء» ذیل آیه $\text{إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ}$ مائده: ۲۹. در روایات غیبت نیز دلالتی بر انتقال اعمال هست.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۵۱

تأثیر اعمال در یکدیگر؛ ج ۵، ص: ۵۱

در «حبط» روشن شد که اعمال نیک در اثر بعضی از عوامل حبط و بی‌اثر میگردند، در مقابل اعمال بد نیز در اثر اعمال نیک از بین میروند و $\text{أَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِنُ السَّيِّئَاتِ}$... هود: ۱۱۴. آیه صریح است در اینکه حسنات سیئات را از بین میبرند و ظاهراً توبه هم شرط نیست که توبه بتنهائی مکفر و از بین برنده گناه است ایضاً $\text{إِنْ تَجَنَّبْتُمَا فَبَاءَتْكُمْ مَاتُوهُنَّ}$

عَنْهُ نَكْفُرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ نساء: ۳۱. که ظهورش در مکفر بودن اجتناب از کبائر است نسبت بصغائر بی آنکه توبه شرط باشد ایضا رجوع شود به «بوء» و روایاتی که ذیل آیه اول نقل شده است.

مراعی بودن اعمال؛ ج ۵، ص: ۵۱

از احکام دیگر اعمال آنکه اعمال تا دم مرگ مراعی و مشروطند. آنانکه کارهای نیک انجام داده‌اند در صورتی عامل آنها اهل بهشت میشود که تا آخر عمر و از اهل ایمان باشد و اگر کافر و مشرک گردید یا بعوامل دیگر اعمالش حبط شد دیگر سودی بحال وی نخواهند داشت. ظاهرا اعمال نیک مرتد بحالت نیمه حبط در میابند که اگر بعدا ایمان آورد زنده شده و عامل را اهل بهشت میکنند.

تبدل اعمال؛ ج ۵، ص: ۵۱

بموجب فَأَوْلِيكَ يُدِلُّ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ فِرْقَان: ۷۰. تبدیل اعمال بیکدیگر از جمله احکام اعمال است که در «توبه» مقداری درباره آن بحث شد. إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ هود: ۴۶. آیه درباره پسر نوح علیه السلام است که غرق گردید، خدا وعده کرده بود که اهل نوح را نجات دهد پس از نشست طوفان نوح بخدا عرض کرد إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ پسر من از اهل من است مطابق وعده تو میبایست غرق نشود.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۵۲

خدا در جواب فرمود: او از اهل تو نیست. بعضی از بزرگان گفته‌اند: یعنی او از اهل تو که مشمول وعده نجات‌اند نیست. ولی ما در این باره تحقیقی داریم که در «اهل» گذشته بانجا رجوع شود. جمله إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ میشود گفت از باب مبالغه است مثل «زید عَزِيزٌ» و «فَأَمَّا هِيَ الْبَالُ وَادْبَارٌ» دنیا یکپارچه اقبال و ادبار است. این جمله دلیل خروج پسر نوح از اهل نوح علیه السلام است. روایات نیز مؤید آنست ولی بنظرم مبالغه نیست بلکه در منطق الهی سنجش انسان فقط عمل است نه گوشت و پوست و انسان دو قسم است عمل صالح و عمل فاسد و جز ایندو نیست.

عم: ج ۵، ص: ۵۲

عم: عمو. وَمَلَكٌ يَمِينُكَ مِمَّا آفَاءَ اللَّهِ عَلَيْكَ وَبَنَاتٍ عَمَّكَ احزاب: ۵۰. جمع آن در قرآن اعمام است أَوْ بَيُوتِ أَخَوَاتِكُمْ أَوْ بَيُوتِ أَعْمَامِكُمْ نور: ۶۱.

عمه: ج ۵، ص: ۵۲

عمه: خواهر پدر. وَبَنَاتٍ عَمَّكَ وَبَنَاتٍ عَمَّاتِكَ ... احزاب: ۵۰. جمع آن عمات است حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ نساء: ۲۳. عَمَّ يَسْتَأْذِنُ. عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ نساء: ۱ و ۲. عم در اصل عن ما است و ما بمعنی شیء میباشد یعنی از چه چیز سؤال میکنند. از خبر بزرگی. این لفظ از ما نحن فیه نیست.

عمه: ج ۵، ص: ۵۲

عمه: (بر وزن فرس) سرگردانی. در قاموس گوید: «العمه محرکه: التردد في الضلال و التخيير في منازعة او طريق اوان لا- يعرف الحجة» راغب آنرا سرگردانی ناشی از حیرت گفته است. اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ بقره: ۱۵. خدا بآنها استهزا

میکند و مهلتشان میدهد که در طغیانشان سرگردان مانند. بد کار و منافق و کافر در زندگی مانند راه گم کرده‌ای است که سرگردان مانده و امیداند چه کار بکند مثل وَ اَزْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رِيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ توبه:

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۵۳

۴۵. این کلمه بصورت يَعْمَهُونَ هفت بار در قرآن کریم آمده و همه درباره کفار و منافقان است.

عمی: ج ۵، ص: ۵۳

عمی: کوری. بفقدان بصیرت و جهل و ضلالت و اشتباه نیز اطلاق میشود. مثل لَيْسَ عَلَيَّ الْاَعْمَى حَرْجٌ وَ لَا عَلَيَّ الْاَعْرَجُ حَرْجٌ فَتَح: ۱۷- نور: ۶۱. عَبَسَ وَ تَوَلَّى. اَنْ جَاءَهُ الْاَعْمَى عَبَسَ: ۱ و ۲. که هر دو در کوری ظاهری است و مثل وَ اَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَيَّ الْهُدَى فَصَلت: ۱۷. که در ضلالت و گمراهی بکار رفته و مثل قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ اَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا اِنْعَام: ۱۰۴. در وصف فاقد چشم گویند: اعمی چنانکه گذشت و در وصف فاقد بصیرت گویند: اعمی و عم چنانکه راغب گفته، جمع «عم» عمون است مثل بِلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهَا بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ نمل: ۶۶. طبرسی ذیل آیه اِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا عَمِينَ اعراف: ۶۴. فرموده: آنگاه که شخص اعمی القلب باشد گویند: «رجل عم». جمع اعمی عمی بر وزن قفل و عمیان بر وزن سلطان آید مثل صُمُّ بَكُمُ عُمَى فَهُمْ لَا يَزْجَعُونَ بقره: ۱۸. و اِذْ ذُكِّرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْهَا صُمًّا وَ عُمِيَانًا فرقان: ۷۳. وَ يَوْمَ يَنَادِيهِمْ فَيَقُولُ مَا ذَا اَجَبْتُمْ الْمُرْسَلِينَ فَعَمِيتْ عَلَيْهِمُ الْاَبْءَاءُ يَوْمَئِذٍ فَهُمْ لَا يَتَسَاءَلُونَ قصص: ۶۵ و ۶۶. کور شدن خبرها کنایه از آنست که جوابی و خبری پیدا نمیکنند. ممکن است «عمیت» را در آیه مخفی ماندن و اشتباه معنی کرد چنانکه در مجمع فرموده در اقرب الموارد هست: «عمی علیه الامر: التبس و اشتبه». یعنی: روزی خدا ندایشان کند و گوید: چه جوابی پیامبران دادید (آنگاه که شما را بایمان و عمل دعوت کردند) خبرها بر آنان کور و مخفی میشوند و جوابی پیدا نمیکنند و از یکدیگر نیز نمی پرسند چه جوابی بدهیم زیرا همه در مخفی ماندن جواب و نداشتن عذر مساوی اند.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۵۴

قَالَ يَا قَوْمِ اَرَأَيْتُمْ اِنْ كُنْتُ عَلَيَّ بَيِّنَةً مِنْ رَبِّي وَ اَنْ اَنِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ فَعَمِيتْ عَلَيْكُمْ اَنْ نُنزِلُكُمْوهَا وَ اَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ هود: ۲۸. «عمیت» در آیه بمعنی کور شدن کنایه از مشتبه شدن است، ظاهرا مراد از بینة معجزه و از رحمت نبوت است. یعنی ای قوم خبرم دهید اگر متکی بمعجزه‌ای از خدا باشم و مرا پیامبری دهد و آن بر شما پس از روشن شدن مشتبه و مخفی ماند آیا با آنکه مکروه میدارید شما را بنبوت مجبور میکنیم؟ وَ لَا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ. وَ مَنْ كَانَ فِي هِدْيَةٍ اَعْمَى فَهُوَ فِي الْاٰخِرَةِ اَعْمَى وَ اَضَلُّ سَبِيْلًا اسراء: ۷۲. اعمای اول و وصف است بمعنی فاقد البصیره و گمراه ولی اعمای دوم ممکن است بقربینه اَضَلُّ اسم تفضیل باشد یعنی هر که در این دنیا از هدایت کور ماند و گمراه شد او در قیامت کورتر و گمراه‌تر است.

عن: ج ۵، ص: ۵۴

عن: حرف جرّ است. اهل لغت برای آن ۹ معنی نقل کرده‌اند که مشهورترین آنها تجاوز است مثل: «سَافَرْتُ عَنِ الْبَلَدِ» و «رَمَيْتُ عَنِ الْقَوْسِ» که دلالت بگذشتن سفر از بلد و تیر از کمان را دارد. از جمله بمعنی عَلَّتْ آید در آیه وَ مَا كَانَ اسْتِغْفَارُ اِبْرَاهِيمَ لِابِيهِ اِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا اِيَّاهُ توبه: ۱۱۴. قاموس و اقرب الموارد تصریح کرده‌اند که «عن» بمعنی تعلیل است. در آیه اِنِّي اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ که در «حب» گذشت احتمال داده‌ایم که «عن» برای تعلیل باشد. از جمله بمعنی بدل آید در آیه وَ اتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا بقره: ۴۸. گفته‌اند «عن» بمعنی بدل و عوض است ولی ظاهرا بمعنی تجاوز و «تَجْزِي» بمعنی کفایت است بقیه معانی در کتب لغت دیده شود.

عنب؛ ج ۵، ص: ۵۴

عنب: انگور. درخت انگور. بچند لغت و تفسیر مراجعه شد همه عنب را انگور معنی کرده‌اند ولی راغب در مفردات گفته: عنب بانگور قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۵۵ درخت انگور هر دو گفته میشود: «العنب یقال لثمره الکرّم و للکرّم نفسه» ظاهراً مستند المیزان نیز قول راغب است که آنرا اعمّ دانسته. فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا. وَ عِنْبًا وَ قَضْبًا عَبَسَ: ۲۷ و ۲۸. ملاحظه آیات قرآن نشان میدهد که اطلاق آن بر درخت انگور بی شک است. در آیه وَ مِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سُرًّا وَ رِزْقًا حَسِينًا نحل: ۶۷. «الاعناب» ظاهراً عطف بنخیل و مراد درخت انگور است زیرا تقدیر «وَمِنْ ثَمَرَاتِ الْأَعْنَابِ» است در آیاتیکه عنب و اعناب در ردیف نخل و نخیل آمده، بقرینه آندو مراد درخت انگور است زیرا نخل و نخیل فقط بدرخت خرما اطلاق میشود نه بخرما ولی در آیه فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا. وَ عِنْبًا وَ قَضْبًا ظهور آیه در انگور است. جمع عنب در قرآن اعناب آمده و واحد آنرا عنبه گویند.

عنت؛ ج ۵، ص: ۵۵

عنت: (بر وزن بشر) مشقت. در مجمع ذیل آیه ۱۱۸. آل عمران فرموده: اصل عنت بمعنی مشقت است «عنت الرجل یعنت عنتا» یعنی بروی مشقت وارد شد. وَ مَنْ لَمْ يَشَيْطَعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكَحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ... ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ ... نساء: ۲۵. عنت بمعنی مشقت است مراد از آن ظاهراً مشقت در صورت عدم نکاح است و اگر ذلک اشاره بنکاح باشد معنی این میشود: نکاح زنان آزاد و کنیز برای کسی است که بترسد از عدم نکاح بزحمت افتد و بزنا مرتکب شود. لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا وَدُوا مَا عَنْتُمْ ... آل عمران: ۱۱۸. ما در مَا عَنْتُمْ مصدری است یعنی: از غیر مؤمنین همراز مگیرید در افساد شما کوتاهی نمیکنند و مشقت شما را دوست دارند ایضا در آیه عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ توبه: ۱۲۸. اعنات: بمشقت انداختن و لَوْ شَاءَ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۵۶

اللَّهُ لَأَعْتَبَنَّكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ بقره: ۲۲۰. اگر خدا میخواست شما را درباره یتیمان بزحمت میانداخت.

عنید؛ ج ۵، ص: ۵۶

عنید: طاغی و کسیکه دانسته با حق عناد و مخالفت کند. در قاموس آمده: «عَنَدَ عُنُودًا: خَالَفَ الْحَقَّ وَ رَدَّهُ عَارِفًا بِهِ فَهُوَ عَنِيدٌ» در مجمع فرموده: عنید مبالغه عناد است و عناد آنست که دانسته و از روی تکبر یا ستم از حق امتناع کند. وَ عَصَوْا رُسُلَهُ وَ اتَّبَعُوا أَمْرًا كُلَّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ هود: ۵۹. از پیامبران، خدا نافرمانی کردند و امر هر ستمگر طاغی و ستیزه گر را اطاعت کردند. إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا مدثر: ۱۶. او راجع بآیات ما مخالف و ستیزه گر بود. این کلمه در سوره ابراهیم: ۱۵ و ق: ۲۴. نیز آمده است.

عند؛ ج ۵، ص: ۵۶

عند: ظرف است بمعنی قرب و نزدیکی. در قرآن مجید در معانی زیر بکار رفته است: ۱- ظرف مکان. ۲- حکم. ۳- بقاء یا حتمی بودن. ۴- تقرب. ۵- علم. ۶- وقت حساب. ۷- جانب و ناحیه و غیره. اینک ببعضی از آیات بترتیب اشاره میشود ظرف مکان: مثل فَادُّكُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ بقره: ۱۹۸. وَ مَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مَكَاءَ انْفَالٍ: ۳۵. حکم: مثل فَتَوَبُوا إِلَيَّ يَا رَبُّكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ بقره: ۵۴. إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ ... آل عمران: ۱۹. إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ انفال: ۲۲. ظاهراً «عند» در آیات فوق و نظیر آنها بمعنی حکم و دستور است یعنی توبه در حکم خدا خوب است و دین در حکم و تقدیر خدا اسلام است و ... بقاء یا حتمی بودن: مثل فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ بقره ۶۲. وَ مَا تَقَدَّمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ

عِنْدَ اللَّهِ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۵۷

بقره: ۱۱۰. ایضا آیاتیکه عِنْدَ رَبِّهِمْ در آنها راجع باجر آخرت آمده. ظاهراً مراد از همه آنها حتمی بودن یا جاودان بودن اجر است. تقرب: مانند بَلْ أَلْحِيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُزْزَقُونَ آل عمران: ۱۶۹. فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ فَصَلَّتْ: ۳۸. ظاهراً مراد از این آیات چنانکه راغب گفته تقرب است که با لفظ عِنْدَ رَبِّهِمْ بیان شده. علم: مثل لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجَاباً مِّنْ طِينٍ. مَسْوَمَةٌ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ ذاریات: ۳۳ و ۳۴. میشود گفت: مراد از «عند» در اینگونه آیات علم خداوندی است. وقت حساب: لِيَحْجُوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ بقره: ۷۶. أَوْ يُحْجُوكُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ آل عمران: ۷۳. وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ سَجده: ۱۲. «عند» در اینگونه آیات وقت حساب را میرساند و شاید تقدیر آن «عِنْدَ حِسَابِ رَبِّكُمْ» و نظیر آن باشد. جانب و ناحیه: مثل وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ ... بقره: ۸۹. وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ آل عمران: ۷۸. ناگفته نماند «عند» برای ظرف زمان نیز آید مثل «أَتَيْتُكَ عِنْدَ مَغِيبِ الشَّمْسِ» ولی در قرآن برای زمان نیامده است ایضا بمعنی اعتقاد آید مثل «عِنْدِي أَنْتَكَ عَادِلٌ».

عناق: ج ۵، ص: ۵۷

عناق: گردن. در اقرب الموارد گفته: عنق محل اتصال سر بدن است مذکر و مؤنث هر دو آید مذکر بودن اکثر است جمع آن اعناق میباشد. وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ ... اسراء: ۲۹. دست را بگردنت بسته نکن (در انفاق تقتیر نکن) وَأُولَٰئِكَ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ رعد: ۵. در آیه فَأَضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ انفال: ۱۲. مراد از فَوْقَ الْأَعْنَاقِ ظاهراً سرهاست که بالای گردن قرار گرفته‌اند. إِنَّ نُشَأَ نُزِّلَ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةٌ فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۵۸

شعراء: ۴. راغب گوید باشراف ناس اعناق القوم گویند و اعناق در آیه بمعنی اشراف است. طبرسی آنرا یکی از چند احتمال شمرده. ولی ظهور آیه میرساند که اعناق بمعنی گردنهاست و خضوع اعناق عبارت اخرای خضوع صاحبان اعناق است و خضوع شامل همه است نه فقط برای اشراف میباشد.

عنكبوت: ج ۵، ص: ۵۸

عنكبوت: حشره معروفی است که از لعاب خود تار می‌تند. دو بار در قرآن مجید ذکر شده مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ عنكبوت: ۴۱. در این آیه ظاهراً تشبیه بصفته عنكبوت است و آن اینکه عنكبوت خانه‌ای می‌سازد که فقط نام آن خانه است و الا نه از سردی مانع است و نه از گرمی و غیره لذا پس از كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ فرموده اتَّخَذَتْ بَيْتًا یعنی منظور از تشبیه خود عنكبوت نیست بلکه کار سست و بی‌دوام آنست. و جمله وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ توضیح مثل است. یعنی حکایت آنانکه جز خدا بمعبودهای باطل گرویده‌اند مانند عنكبوت است که خانه‌ای ساخته لا یضر و لا ینفع و فقط نام خانه دارد نه اثر و فایده آن را. معبودهای اینان نیز نظیر همان تار عنكبوت است که بهره و فایده ندارند و لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا فرقان: ۳.

عناء: ج ۵، ص: ۵۸

عناء: خضوع و ذلت. «عَنَا لَهُ يَعْزُونَ عُنُوءًا وَعِنَاءً: خَضَعٌ وَذَلٌّ». وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا طه: ۱۱۱. چهره‌ها در مقابل خدای حی و قیوم خاضع شوند و آنکه ظالم است حتما نومید شود (که بیند خدا در حق ظالم و مظلوم بعدل رفتار میکند) این

کلمه یک بار بیشتر در قرآن مجید نیامده است. گویا مراد خضوع قهری و عن

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۵۹

اکراه است زیرا که «عناء» حکایت از رنج و تعب دارد لذا راغب آنرا «خضعت مستأسره بعناء» گفته است.

عهد؛ ج ۵، ص: ۵۹

اشاره

عهد: نگهداری و مراعات پی در پی در شیء. پیمان را از آنجهت عهد گویند که مراعات آن لازم است (راغب) در اقرب الموارد گوید: «عهد فلان ... الشیء» یعنی آنرا پی در پی نگهداری و مراعات کرد و بقولی اصل آن نگهداری و مراعات است سپس در پیمان که مراعات آن لازم است بکار رفته. وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ اسراء: ۳۴. پس اصل عهد نگهداری و مراعات است. و پیمان را از جهت لازم المراعاة بودن عهد گفته‌اند و اگر بمعنی امر و توصیه و غیره آید از جهت لازم الحفظ بودن است مثلا در آیه وَعَهْدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ ... بقره: ۱۲۵. عَهْدْنَا بمعنی دستور دادیم و امر کردیم است ولی چون دستور اکید و لازم المراعاة است لذا با عَهْدْنَا تعبیر آورده شده همچنین در آیه أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ يس: ۶۰. که بمعنی توصیه لازم الحفظ است. معاهده: با همدیگر پیمان بستن پیمانی که لازم المراعاة است. نحو إِيَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ توبه: ۷. معاهده گاهی بمعنی مبالغه آید چنانکه در «اخذ- مؤاخذه» گذشت مثل وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَنْ لَا تُنْفِرُوا مِنْهُمْ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ وَعَهْدٌ عَلَيْهِمْ وَأَنْتُمْ لَا تَخَافُونَ ... اعراف: ۱۳۴. بعضی از آیات اشاره میشود: [۱- قَالُوا يَا مُوسَىٰ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لَنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرَّجْزَ لَنْؤُمِنَنَّ لَكَ ... اعراف: ۱۳۴. بنظر میاید مراد از بَمَا عَهِدَ عِنْدَكَ آنست که خدا بموسی وعده کرده بود که در صورت آمدن رجز (طوفان، جراد، قمل و ...) اگر فرعونیان ایمان

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۶۰

آوردند عذاب برداشته خواهد شد و موسی این وعده را بفرعونیان فرموده بود. لذا گفتند: ای موسی پروردگارت را با آن وعده که بتو داده بخوان اگر عذاب را از بین بردی حتما بتو ایمان میاوریم. نظیر این، آیه دیگری است که فرموده وَقَالُوا يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ إِنَّا لَمُهْتَدُونَ زخرف: ۴۹.۲- وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ. الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ ... بقره: ۲۶ و ۲۷. تعبیر عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ در آیات دیگر نیز آمده است میثاق گرچه بمعنی پیمان اکید و ما یوثق به آمده ولی مانعی ندارد که مصدر میمی هم باشد چنانکه در جوامع الجامع اشاره کرده «میثاق» در آیه فوق مصدر و بمعنی محکم کردن یا محکم شدن است. بنظر میاید مراد از عهد الله هدایت تکوینی باشد که در وجود هر فرد بودیعه گذاشته شده و مراد از میثاق عهد محکم شدن آن بوسیله انبیاء و اوصیاء باشد یعنی فاسقین کسانی اند که هدایت تکوینی و درک فطری خود را پس از آنکه بوسیله انبیاء محکم شده، میشکنند، آنوقت «يَقْطَعُونَ وَيُفْسِدُونَ» بیان نقص عهد است «میثاق» را میشود مصدر از برای فاعل گرفت و فاعلش خداست و نپن جایز است که از برای مفعول باشد چنانکه همانطور ترجمه شد. ناگفته نماند: همه مردم از هدایت تکوینی برخوردارند فَطَرَتِ اللَّهُ النَّبِيَّ فَطَرَ الدَّاسَ عَلَيْهَا روم: ۳۰. و انبیاء برای میثاق و تقویت همان فطرت آمده‌اند. ۳- تَلَكَّ الْقُرَىٰ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَجْلِهَا وَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِ الْكَافِرِينَ. وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَإِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ اعراف ۱۰۱-۱۰۲. در مجمع «عهد» را وفا بعهد معنی کرده و فرموده: گویند «فلان»

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۶۱

لَا عَهْدَ لَهُ» یعنی بعهد وفا نمیکند. اهل لغت «وفا» را از معانی عهد شمرده‌اند. بنظر من مراد از عهد معنای اولی آنست که نگهداری و مراعات شیء باشد یعنی: ما در آنها نسبت بآیات خود مراعاتی نیافتیم که بآیات ما اهمیت بدهند و اعتنائی داشته باشند مثل فَبَدُّوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا آل عمران: ۱۸۷. مسلم است که پس از يَطْبُعُ اللَّهُ عَلَيَّ قُلُوبِ الْكَافِرِينَ دیگر در کافر اعتنائی بآیات خدا نخواهد بود. و خلاصه عهد در آیه فوق در جای «عزم» است که درباره آدم آمده: وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَتَسَىٰ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا طه: ۱۱۵.۴- وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذْ عَاهَدْتُمْ... نحل: ۹۱. در اینگونه آیات ظاهرا مراد از «عهد الله» پیمان و سوگندی است که شخص بر خود لازم میکند و چون یکطرف پیمان و سوگند خداست لذا عهد الله تعبیر آمده. بهترین دلیل مطلب ذیل آیه است که فرموده: وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهُ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا...

عهد ابراهیم علیه السلام؛ ج ۵، ص: ۶۱

وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ بقره: ۱۲۴. مقصود از امامت در این آیه چیست؟ مقصود از امامت بنظر من بقاء شریعت است و مقتدا بودن ابراهیم علیه السلام از همین جهت میباشد. مثلا میگوئیم: گانندی امام هند است یعنی مردم حتی پس از مرگ او طبق نقشه‌ها و رهبریهای او عمل میکنند راه او و مرام او در میان مردم هند باقی است. و میگوئیم بطلمیوس امام هیئت نیست زیرا گفته‌های او بصورت افسانه در آمده و علم خلاف آنرا اثبات کرده است. اکنون میرسیم بآیه: ۱- مراد از ابتلاء بکلمات ظاهرا قربانی اسمعیل است که درباره آن آمده إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ صافات: ۱۰۶. همچنین اسکان دادن

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۶۲

خانواده‌اش در سرزمین مکه با آنکه در آنجا از آبادی خبری نبود: رَبَّنَا إِنِّي أَسِيءْتُكَ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ ابراهیم: ۳۷. ایضا شکستن بتهای بابل که در نتیجه آتش انداخته شد و غیر آنها. در مجمع گوید از امام صادق علیه السلام روایت شده که ابتلاء بکلمات ذبح اسمعیل است. ۲- مراد از «اتمهن» آنست که ابراهیم علیه السلام از عهده آنها بر آمد و مطابق رضای خدا بانجام برد و چون آنحضرت بهنگام آن امتحانها پیغمبر بود قهرا إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا اعطاء مقام دیگری بود بآنحضرت که قبلا نداشت علی هذا ممکن است کسی پیامبر باشد ولی امام نباشد لذا در کافی از امام باقر علیه السلام نقل شده: خدا ابراهیم علیه السلام را عبد اتخاذ کرد پیش از آنکه مبعوث گرداند و او را نبی گردانید پیش از آنکه رسول گرداند و رسولش گردانید پیش از آنکه خلیل اتخاذ کند و خلیلش کرد پیش از آنکه امام گرداند پس چون همه اینها برای او جمع گردید- امام در اینجا مشتت را گره کرد- خدا باو گفت: يَا إِبْرَاهِيمُ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا از بزرگی امامت در نظرش بود که گفت يَا رَبِّ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ. ۳- گفتیم: مراد از امامت بنظر ما بقاء شریعت و مقتدا بودن ابراهیم علیه السلام است وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ. إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ. وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ زحرف: ۲۶-۲۸. جَعَلَهَا راجع بکلمه توحید و بیزاری از شرک است که از دو آیه قبل مستفاد میشود یعنی ابراهیم کلمه توحید را کلمه همیشگی قرار داد در فرزندان خویش. پس آنچه ابراهیم علیه السلام گذاشته همیشگی است و مرام او باقی است و او امام است النهایه در این آیه «للناس» نیست بلکه فقط فی عَقِبِهِ است. وَ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ شعراء: ۸۴. این دعای ابراهیم علیه السلام و

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۶۳

ظاهرا مراد از لسان صدق چنانکه در «لسن» خواهد آمد و المیزان گفته بقاء دعوت آنحضرت است ایضا در آیه: وَ هَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَ جَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا مريم: ۵۰. که بعد از ذکر چند نفر از پیامبران از جمله ابراهیم علیه السلام آمده است که ظاهرا

مراد فقط نام نیک نیست بلکه بقاء شریعت توأم با نام نیک است. وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصِیًّا بقره: ۱۲۵. وَ مَنْ یَرْعُبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ بقره: ۱۳۰. قُلْ صَدَقَ اللَّهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِیْفًا آل عمران: ۹۵. قُلْ إِنِّی هَدَانِی رَبِّیْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِیْمٍ دِیْنًا قِیْمًا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِیْفًا انعام: ۱۶۱. ثُمَّ أَوْحِیْنَا إِلَیْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِیْفًا نحل: ۱۲۳. این آیات همه دلیل‌اند بر اینکه دین قرآن، دین ابراهیم علیه السّلام است پس او بر ما امام و مقتدا است و ما پیرو او هستیم و اسلام دین او است که بوسیله نواده‌اش حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم توضیح و تبیین گشته است. چنانکه نوح علیه السّلام بر ابراهیم علیه السّلام امام بود و آنحضرت از نوح پیروی کرده و قرآن فرماید: وَ إِنَّ مِنْ شِیْعَتِهِ لِإِبْرَاهِیْمَ صافات: ۸۳. در سوره سجده آیه ۲۳ و ۲۴ فرموده: وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلَا تَكُنْ فِی مَرِیَّةٍ مِنْ لِقَائِهِ وَ جَعَلْنَاهُ هُدًی لِبَنِی إِسْرَائِیْلَ وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا... و در سوره انبیاء پس از ذکر موسی و هارون و ابراهیم و لوط و اسحق و یعقوب فرموده وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنَا... آیه ۷۳. ظاهراً مراد از این امامت همان نبوت و رسالت است بقرینه یَهْدُونَ بِأَمْرِنَا در هر دو آیه، ولی امامت در این جاعلک للناس اماماً منصبی بعد از نبوت است. ۴- بطور کلی انبیاء اولو العزم و صاحب شریعت همه امامند که بموجب آیه شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّیْنِ مَا وَصَّی بِهِ نُوحًا وَ الَّذِیْ أَوْحِیْنَا إِلَیْكَ وَ مَا وَصَّیْنَا

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۶۴

بِه إِبْرَاهِیْمَ وَ مُوسَى وَ عِیْسَى أَنْ أَقِیْمُوا الدِّیْنَ... شوری: ۱۳. در این آیه می‌بینیم دین ما همان دینی است که بنوح و رسول خدا و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام وحی شده پس همه اینها امام و مقتدا هستند و بترتیب امام بعد از امام می‌باشند. ۵- لَفْظٌ لِلنَّاسِ در این جاعلک للناس اماماً روشن میکند که آن بزرگوار برای عموم مردم پس از خود تا روز قیامت امام است. عموم «لِلنَّاسِ» مثل «عالمین» است در: سَلَامٌ عَلَی نُوْحٍ فِی الْعَالَمِیْنَ صافات: ۷۹.۶- مراد از وَ مِنْ ذُرِّیَّتِیْ آنست که آیا در فرزندان من هم امام خواهد بود؟ چنانکه در دعای خویش درباره ذریه‌اش گفته: رَبَّنَا وَ ابْعَثْ فِیْهِمْ رَسُوْلًا مِنْهُمْ بقره: ۱۲۹. خداوند در جواب فقط ظالمان را اخراج کرد و فرمود لَا یُنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِیْنَ مراد از «عهد» همان امامت است که بظالم نمی‌رسد و ظالم لیاقت امامت را ندارد آیه وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَ إِبْرَاهِیْمَ وَ جَعَلْنَا فِی ذُرِّیَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَ الْكِتَابَ... حدید: ۲۶. می‌رساند که خواست ابراهیم در ذریه‌اش مورد اجابت شده باستثناء ظالمین.

عنه: ج ۵، ص: ۶۴

عنه: پشم رنگارنگ. چنانکه در مجمع و کشاف است وَ تَكُوْنُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمُنْفُوشِ قارعه: ۵. کوهها همچون پشم رنگارنگ حلّاجی شده میشوند. وَ تَكُوْنُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ معارج: ۹. قاموس و اقرب آنرا مطلق پشم یا پشمیکه برنگهای مختلف رنگ شده گفته‌اند بعقیده راغب پشم رنگ شده است ولی قول طبرسی و زمخشری صحیح‌تر است زیرا که کوهها فعلاً رنگارنگ‌اند در قیامت نیز بعد از کوبیده شدن چنان خواهند بود در این باره در «جبل» توضیح داده‌ایم این کلمه فقط دو بار در قرآن مجید آمده است.

عوج: ج ۵، ص: ۶۴

عوج: (بر وزن فرس) کجی «عَوَجُ الْعُوْدُ یَعْوِجُ عَوْجًا: ضِدُّ اسْتِقَامٍ أَوْ اِنْحِنٍ» عوج (بر وزن عنب) اسم

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۶۵

مصدر است (اقرب قاموس) در مجمع ذیل آیه ۹۹ آل عمران فرموده: عوج (بر وزن فرس) کجی است در هر چیز نصب شده مثل نیزه و دیوان و بر وزن عنب انحراف است در دین و سخن گفتن و در زمین و از آن آیه لَا تَرَى فِیْهَا عَوْجًا وَ لَا اَمْتًا. این کلمه بکسر عین ۹ بار در قرآن مجید آمده و همه درباره انحراف و کجی معنوی است جز آیه فوق. الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ أَنْزَلَ عَلَی عِبْدِهِ

الْكِتَابِ وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا كَهْف: ۱. حمد خدا را که بر بنده‌اش کتاب را نازل فرمود و در آن کجی و انحراف از حق قرار نداد
 قُرْآنًا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ زمر: ۲۸. عدم عوج عبارت اخرای حق بودن است چنانکه فرموده نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ آل عمران: ۳. وَ
 كَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ وَ هُوَ الْحَقُّ انعام: ۶۶. يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدَّاعِيَ لَا عِوَجَ لَهُ ... طه: ۱۰۸. ضمیر له ظاهراً راجع به تبعیت است یعنی در
 آنروز از داعی که آنها را میخواند پیروی میکنند و در آن پیروی انحرافی نیست و سرپیچی نتوانند. الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ
 يَتَّبِعُونَهَا عِوَجًا اعراف: ۴۵. در بعضی آیات بصورت خطاب تَبْعُونَهَا عِوَجًا آمده و هر دو از خطاب و غیبت جمعا چهار بار در قرآن
 بکار رفته و همه بعد از کلمه يَصُدُّونَ وَ تَصُدُّونَ اند بنظر میاید که يَتَّبِعُونَهَا عِوَجًا بیان يَصُدُّونَ است و عِوَجًا مفعول به «يَتَّبِعُونَ» است
 یعنی: با ایجاد شبهات و ایجاد انحراف در دین خدا مردم را از آن منع میکنند و آنرا ناحق جلوه میدهند در مجمع فرموده: جایز است
 عِوَجًا مفعول به ییغون باشد یعنی «يَتَّبِعُونَ لَهَا الْعِوَجَ». معنی آیه چنین میشود: آنانکه مردم را از راه خدا باز میدارند و برای آن کجی
 و انحراف میجویند. لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَ لَا أَمْتًا طه: ۱۰۷. آیه درباره قیامت و از بین رفتن

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۶۶

کوههاست امت بمعنی بلندی و عِوَجًا بمعنی پستی و گودی است یعنی در زمین پستی و بلندی نمی‌بینی بلکه هموار میشود چنانکه
 در ما قبل آیه آمده: فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا.

عود: ج ۵، ص: ۶۶

عود: رجوع و برگشتن. راغب آنرا باز گشتن بعد از انصراف میداند آیات قرآن مؤید اوست زیرا محل استعمال آن در قرآن نوعاً در
 بازگشت بشیء اول است مثل وَ مَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ مائده: ۹۵. هر که باز گردد خدا از وی انتقام میکشد. وَ إِنْ عُدْتُمْ عَدْنَا اسراء:
 ۸. اگر با فساد باز گردید بانتقام باز گردیم. ولی در مجمع ذیل آیه اول فرموده: عود بمعنی رجوع است، عیادت مریض برگشتن
 بسوی اوست برای استفسار حال، ترکه‌های سبز را عود گویند که پس از بریدن دوباره عود میکنند و میرویند. قاموس و اقرب نیز
 معنای اولی آنرا رجوع مطلق گفته‌اند. اعاده: برگرداندن. مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى طه: ۵۵. از زمین
 خلقتان کردیم، در آن بر میگرددانیمتان و از آن بار دیگر شما را بیرون میاوریم. معاد: مصدر میمی و اسم زمان و مکان است و آن در
 آیه إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيْنَا مَعَادٍ ... قصص: ۸۵. اسم مکان و مراد از آن چنانکه گفته‌اند مکه است یعنی: آنکه
 قرآن را بر تو فرض کرده که بخوانی و تبلیغ کنی حتماً تو را بشهر خویش باز خواهد گرداند. رجوع شود به «رد».

عاد: ج ۵، ص: ۶۶

عاد: قوم هود علیه السلام. أَلَا بُعِدًا لِعَادٍ قَوْمِ هُودٍ هود: ۶۰. این مردم در سرزمین احقاف از یمن سکونت داشتند چنانکه فرموده: وَ
 اذْكَرُ أَخَا عَادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ احقاف: ۲۱. در «حقف» گذشت که: احقاف در جنوب جزیره العرب از قسمتهای ربع الخالی
 (وادی دهناء) است که در روزگار گذشته آباد و مسکن قوم عاد بود.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۶۷

پیامبر معروفشان هود علیه السلام بود ولی پیامبران دیگری نیز داشته‌اند چنانکه فرموده: كَذَّبَتْ عَادَ الْمُرْسَلِينَ شعراء: ۱۲۳. مردمی
 بودند بت پرست بهود علیه السلام میگفتند وَ مَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ هود: ۵۳. و نیز قیامت را انکار میکردند كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَ
 عَادُ بِالْقَارِعَةِ حاقه: ۴. مردمان قوی هیکل و مرفه بودند وَ زَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَضِيظَةً فَأَذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ اعراف: ۶۹. و نیز هود علیه السلام
 بایشان میگفت: وَ اتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ. أَمَدَّكُمْ بِالْإِنْعَامِ وَ بَيْنِينَ. وَ جَنَاتٍ وَ عُيُونٍ شعراء ۱۳۲-۱۳۴. چون در ضلالت خویش
 اصرار ورزیدند بادی سرد و سوزان برایشان وزیدن گرفت هفت شب و هشت روز ادامه داشت ابدانشان را همچون چوب خشکاند

و خونهایشان را منجمد کرد تا همه از بین رفتند و **أَمَّا عَادٌ فَاهْلَكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَالِيَةٍ سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَتَمَائِيَةً أَيَّاماً حُسُوماً فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صِرَعَى كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ. فَهَلْ تَرَى لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ حَاقَّةٌ: ۶-۸.** رجوع شود به «روح» تحت عنوان بادیکه قوم هود را از بین برد در آنجا نظر داده‌ایم که باد آنها طوفان نبود بلکه باد سرد و سوزان بود. و الله العالم. در مجمع ذیل آیه ۶۵ اعراف درباره عاد فرموده او عاد پسر عوص پسر ارم پسر سام بن نوح بود. علی هذا عاد نام شخصی است که قبیله و قوم با نام او تسمیه شده در اقرب الموارد باین تسمیه تصریح شده است و نیز در اقرب گفته: «عاد» منصرف و غیر منصرف هر دو آید. نگارنده گوید: عاد در قرآن مجموعاً ۲۴ بار آمده و همه منصرف بکار رفته است.

عید: ج ۵، ص: ۶۷

عید: تَكُونُ لَنَا عِيداً لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا مَائِدَةٌ: ۱۱۴. عید را از آن عید گویند که هر سال عود میکند و تکرار میشود. و گفته‌اند هر حالتی است که پی‌درپی بانسان رجوع میکند ابن اعرابی گفته علت این تسمیه آنست که در هر سال با فرح جدید عود میکند قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۶۸

اصل آن عود است بر وزن حبر واو بیاء قلب شده راجع بآیه فوق رجوع شود به «مید». لفظ عید فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

عوذ: ج ۵، ص: ۶۸

عوذ: پناه بردن. التَّجَاءُ. «عَاذَ بِهِ: لَجْأً وَاعْتَصَمَ». قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ بقره: ۶۷. گفت پناه میبرم بخدا از اینکه از جاهلان باشم. اعاده: در پناه قرار دادن و اِنِّي أُعِيدُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا آل عمران: ۳۶. من او و ذریه‌اش را بتو میسپارم. استعاده: پناه بردن و اعتصام. فَاسْتَعَاذَ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ نحل: ۹۸. بخدا از شیطان رجیم پناه بر. معاذ: مصدر میمی است قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي يُوسُفُ: ۲۳. نصب آن برای مفعول مطلق است «أَعُوذُ بِاللَّهِ مَعَاذًا» یعنی: پناه بر خدا از اینکار که تو مرا میخوانی او مرتبی من است (بنا بر آنکه ضمیر إِنَّهُ بعزیز مصر راجع باشد).

عور: ج ۵، ص: ۶۸

عور: عورت هر چیزی است که انسان از ظاهر شدن آن شرم دارد. مثل آلت تناسلی و نیز هر چیزیکه انسان از آن میترسد مثل شکاف و محل عبور در مرزها. راغب گوید: عوره سواة انسان است (آلت تناسل) و آن کنایه و اصلش از عار است زیرا در ظاهر شدن آن عار هست از این جهت زنان عورت نامیده شده‌اند. يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا احزاب: ۱۳. مراد از عوره در آیه بی حفاظ بودن است که بیم حمله و تاراج هست در جنگ خندق عده‌ای از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اجازه میخواستند بشهر بر گردند و میگفتند خانه‌های ما بی - حفاظ است می ترسیم تاراج کنند خدا فرمود: خانه‌ها بی حفاظ نیستند اینها جز فرار قصدی ندارند. أَوِ الْطِفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَيَّ عَوْرَاتِ النِّسَاءِ نور: ۳۱. آیه درباره جواز اظهار زینت زن است مراد از قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۶۹

عورات چیزهای پوشاندنی و نگفتنی زنان است یعنی: جایز است زینت خود را با طفالی که به نگفتنی‌ها و پوشاندنی‌های زنان واقف نیستند اظهار کنند. لَيْسَ تَأْذِنُكُمْ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ وَالَّذِينَ لَمْ يَلْبُغُوا الْحُلُمَ مِنْكُمْ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ مِنْ قَبْلِ صِلَاءِ الْفَجْرِ وَحِينَ تَضَعُونَ ثِيَابَكُمْ مِنَ الظَّهِيرَةِ وَمِنْ بَعْدِ صِلَاءِ الْعِشَاءِ ثَلَاثَ عَوْرَاتٍ لَكُمْ نور: ۵۸. در این آیه سه وقت خلوت عورت نامیده شده که انسان لباس خویش را میکند و عورتش ظاهر میشود چنانکه در مجمع فرموده، و یا از آنجهت که شخص شرم دارد در آنحالات کسی جز زنش

در پیشش باشد. یعنی: غلامان و کنیزان و بچه‌های نابالغ سه بار در آمدن پیش شما اجازه بخواهند: پیش از نماز فجر و آنگاه که از گرمای ظهر لباس خویش را بپوشید و پس از نماز عشاء که سه وقت خلوت است برای شما.

عوق؛ ج ۵، ص: ۶۹

عوق: باز داشتن. منصرف کردن. «عَاقَهُ كَذَا عَوْقًا: حَبَسَهُ وَ صَرَفَهُ» ... همچنین است تعویق و شاید مراد از تفعیل مبالغه باشد. قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوَّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا ... احزاب: ۱۸. خدا داناست بآنانکه از شما مردم را منصرف میکنند و از جهاد باز میدارند و بآنانکه ببرادران خود میگویند بیائید بطرف ما و بجهاد نروید. در مجمع و مفردات عوق را باز- داشتن از خیر گفته نه مطلق باز داشتن. استعمال قرآن مؤید آن است این لفظ تنها یکبار در کلام الله آمده است.

عول؛ ج ۵، ص: ۶۹

عول: جور و میل از حق. «عَالَ الرَّجُلُ يَعْوُلُ عَوْلًا وَ عِيَالُهُ أَيْ مَالٌ وَ جَارٌ» عول فرائض از آنست که چون سهام زیاد باشد بآنها نقص (و جور) داخل شود. ابو طالب علیه السلام فرموده است: «بِمِيزَانٍ قَبِيحٍ وَ زُنْهُ غَيْرِ عَائِلٍ» میزان عدالتی که وزن آن ناقص نیست (مجمع). فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُغَدِّلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۷۰

تَعُولُوا نساء: ۳. اگر ترسیدید که در صورت گرفتن زنان بیشتر عدالت نکنید فقط یکزن بگیریید و یا از کنیزان اختیار کنید، آن نزدیکتر است باینکه ظلم و بی‌انصافی نکنید. این لفظ یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

عام؛ ج ۵، ص: ۷۰

عام: سال. فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةً عَامًا ثُمَّ بَعَثَهُ بقره: ۲۵۹. خدا او را صد سال بمیراند سپس بر انگیختش. راغب گفته: عام مثل سنه است لیکن سنه بیشتر در سال مشقت و قحطی گفته میشود لذا بقحطی سنه گویند و بسال فراوانی و آسایش اطلاق نشود رجوع شود به «سنه». استعمال قرآن مؤید قول راغب است که فرموده: ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ يوسف: ۴۹. که بسال باران و فراوانی «عام» اطلاق شده و مثل فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا عنكبوت: ۱۴. چون آن پنجاه سال زمان مشقت نبوده بلفظ عام استثنا شده است بر خلاف أَلْفَ سَنَةٍ. در آیه فَلَا يَفْرَبُوا الْمَسِيحَ جَدَّ الْحَرَامِ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا توبه: ۲۸. ظاهرا اعتبار فوق ملحوظ است زیرا سال اجازه برای مشرکان سال خوشی بود ولی در آیاتی نظیر يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ توبه: ۱۲۶. ظاهرا وجه فوق ملحوظ نشده است.

عون؛ ج ۵، ص: ۷۰

عون: یاری. «فلان عونى» فلانى یار و کمک من است همچنین است اعانت. وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فرقان: ۴. در آوردن قرآن گروه دیگری او را یاری کرده‌اند وَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَىٰ وَ لَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ مائده: ۲. بر خوبی و تقوی یکدیگر را یاری نمائید و بر گناه و تجاوز همدیگر را یاری نکنید. استعانت: یاری خواستن. إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ فاتحه: ۵. وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ ... بقره: ۴۵. از صبر و صلوة در انجام اوامر خدا کمک جوئید. قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۷۱

مستعان: اسم مفعول است، یاری جسته شده فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ يوسف: ۱۸.

عَوَان: ج ۵، ص: ۷۱

عَوَان: إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ ... بقره: ۶۸. عوان متوسط میان پیری و جوانی است پیر زن و جنگیکه مکرر شده بطور استعاره عوان گویند (مفردات) قول مجمع نیز قریب بقول راغب است.

عیب: ج ۵، ص: ۷۱

عیب: نقص. آنچه از خلقت و وضع اصلی کم یا زیاد است. فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا كَهْف: ۷۹. خواستم آنرا معیوب کنم. آن همان خرق و سوراخ کردن کشتی بود که بوسیله آن عالم انجام شد. این لفظ تنها یکبار در قرآن مجید آمده است.

عیر: ج ۵، ص: ۷۱

عیر: کاروان. وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ يوسف: ۹۴. راغب گوید: عیر بگروهی گفته میشود که بارهای طعام دارند و آن اسم مردان و شتران حامل طعام است هر چند گاهی در یکی هم استعمال میشود. نگارنده گوید: در آیه فوق در مطلق کاروان اعم از مردان و شتران بکار رفته و در آیه أَيْتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ یوسف: ۷۰. در مردان کاروان، زیرا سرقت در اشخاص صادق است نه در شتران یعنی ای کاروانیان شما دزدانید و در آیه وَ سَأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعَيْرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا یوسف: ۸۲. مراد شتران است و «اهل» هم در قریه و هم در العیر مستتر است یعنی از اهل شهریکه در آن بودیم و از اهل کاروان که در آن آمدیم پیرس. «العیر» فقط سه بار در قرآن مجید آمده است که گفته شد.

عیسی: ج ۵، ص: ۷۱**اشاره**

عیسی: علی نبینا و آله و علیه السّلام. از انبیاء بنی اسرائیل و نام مبارکش ۲۵ بار در قرآن کریم ذکر شده است. اینک قسمتی راجع بآنحضرت از قرآن:

ولادت عیسی علیه السلام: ج ۵، ص: ۷۱

مریم در «فلسطین» در مکانی دور

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۷۲

از خانواده‌اش قرار داشت، فرشته‌ای در صورت بشر مستوی الخلقه از جانب خداوند پیش او آمد، مریم گمان کرد که جوان هوسرانی است و قصد تجاوز باو دارد. گفت: اگر پرهیزکاری از تو بخدا پناه میبرم، فرشته گفت: من فرستاده پروردگار توام که پسری پاکیزه بتو عطا کنم. مریم بتعجب گفت: چگونه مرا پسری باشد که انسانی بمن دست نزده و زناکار نبوده‌ام. فرشته گفت: پروردگار تو چنین گفته: این بر من آسان است و میخواهم آن پسر را برای مردم از جانب خویش آیتی و رحمتی کنم و کاری مقرر شده و حتمی است. (فرشته در وجود مریم دمید و در دم حامله شد چنانکه فرموده: وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَيْنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا ... تحریم: ۱۲. ضمیر «فیه» بفرج راجع است و گرنه میفرمود «فیها» چنانکه فرموده: وَ الَّتِي أَحْصَيْنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا انبیاء: ۹۱). چون مریم حامله شد با حمل خویش در مکانی دور گوشه گرفت و چون وقت وضع حمل رسید درد زادن او را سوی تنه نخل کشید فکر اتهام مردم و ترس لکه‌دار شدن عفتش چنان بیتابش کرد که از ته قلب گفت: ای کاش پیش از این

مرده بودم و چیزی حقیر بودم و فراموشم کرده بودند. عیسی که در همانحال متولد شده بود بقدرت خدا سخن گفت و صدا زد: مادرم محزون مباش. پروردگارت پائین تو نهی قرار داده، تنه نخل را سوی خویش تکان بده که خرماي تازه پیش تو افکند، بخور و بنوش و دلت را آرام کن. و اگر از آدمیان کسی را دیدی و از تو توضیح خواست باشاره بگو: برای خدا روزه سکوت نذر کرده‌ام و امروز با کسی سخن نخواهم گفت. مریم مولود مسعود را در آغوش گرفت (و با بیم و امید) پیش قومش

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۷۳

آمد تا بچه را در آغوش وی دیدند همه از جا در رفته و گفتند: مریم چیز شگفت‌انگیزی آورده‌ای؟! ای خواهر هارون پدرت مرد بدی نبود و مادرت زناکار نبود این چه وضعی است پیش آورده‌ای؟! مریم اشاره بعیسی کرد که از خودش پرسید، گفتند با بچه‌ایکه در گهواره است چگونه سخن گوئیم؟! عیسی بسخن در آمد و گفت: من بنده خدایم مرا کتاب داده و پیغمبر کرده است. و هر کجا که باشم با برکتی نموده و بنماز کردن و زکوة دادن سفارش کرده است نسبت بمادرم نیکوکارم و خدا ستمگر بدبختم نکرده است. سلام بر من روزیکه تولد یافتم و روزیکه میمیرم و روزیکه زنده بر انگیزته می‌شوم. (سوره مریم آیه ۱۷-۳۳ ترجمه آزاد). در جواب آنانکه ایراد کرده و میگفتند: چگونه میشود انسان بدون پدر دنیا آید و آنرا دلیل پسر خدا بودن می‌گرفتند فرموده: **إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ** آل عمران: ۵۹. داستان عیسی نظیر جریان آدم ابو البشر است که خدا او را (بدون پدر و مادر) از خاک آفرید و گفت: باش... هر چه رطب و یابس درباره ولادت عیسی علیه السلام گفته شود قابل قبول نیست و از درجه اعتبار ساقط است حق همان است که از قرآن کریم کلام دست نخورده خدا نقل کردیم **ذَلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ. مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحَانَهُ إِذْ قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ** مریم: ۳۴ و ۳۵.

معجزات عیسی علیه السلام؛ ج ۵، ص: ۷۳

هر پیامبری باید معجزه داشته باشد که دلیل نبوت و حقایق وی شود قرآن مجید برای عیسی علیه السلام معجزاتی نقل میکند که ذیلا میاوریم: ۱- میتوانست از گل چون شکل مرغی بسازد و در آن بدمد و باذن خدا مرغی بشود.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۷۴

۲- کور مادر زاد و برص زده را باذن خدا شفا میداد و مرده‌ها را باذن خدا زنده میکرد. ۳- از آنچه مردم می‌خوردند و یا در خانه‌ها ذخیره میکردند خبر میداد. آل عمران آیه ۴۸ اینک لفظ آیه: **وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْمَأْرُوسَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُتْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ**. قابل دقت است که قید **بِإِذْنِ اللَّهِ** دو بار در آیه ذکر شده یعنی اینکارها با اراده و اجازه خدا میکنم و اوست که این تصرف تکوینی را بمن میدهد. وانگهی آیه بصورت وعده و اظهار قدرت است و از اینکه آنحضرت چنان کرد یا نه ساکت ولی بالملازمه میشود فهمید که عملی کرده است اما اینکه خدا چنان قدرت را باو داده بود بی‌شک است.

فضیلت عیسی علیه السلام؛ ج ۵، ص: ۷۴

او رسول با عظمت خداست دارای معجزات و مؤید بروح القدس و آتینا عیسی ابن مریم البیتات و آیدناه بروح القدس بقره: ۸۷. دین مبین اسلام در کلیات دین عیسی است چنانکه دین نوح، ابراهیم و موسی علیهم السلام نیز هست **شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ شُورَىٰ: ۱۳**. پیامبر پاک خدا از عباد الله الصالحین است و زکریا و یحیی و عیسی و ایلیاس **كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ** انعام: ۸۵. او در زائیده شدن و مادرش در زائیدن بی‌شوهر، نشانه قدرت بی - پایان خدا

هستند وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ آيَةً مَّؤْمِنُونَ: ۵۰. روز قیامت از شهداء اعمال است (نساء: ۱۵۹). او از مقربان در گاه خدا و از راهنمایان توحید و دارای جاه و شرف در دنیا و آخرت است اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا
 قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۷۵
 وَالْآخِرَةُ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ آل عمران: ۴۵.

خرافه پسر خدا بودن؛ ج ۵، ص: ۷۵

آنحضرت از راهنمایان توحید بود، مردم را بیگانگی و عبادت خدا دعوت میکرد و میگفت: إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ آل عمران: ۵۱. وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ ... مائده: ۷۲. پیغمبری بود از پیامبران و مانند مردمان طعام میخورد ما الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ ... مائده: ۷۵. ولی پس از وی نصاری درباره او غلو کردند عده‌ای گفتند: او خداست!!! عده‌ای گفتند: پسر خداست!!، عده دیگر قائل شدند که او یکی از سه خداست که عبارت اخرای تثلیث است قرآن مجید هر سه قول را بنصاری نسبت میدهد و از آن می‌فهمیم که آنها در عقیده بحضرت عیسی بسه گروه منقسم شده‌اند اینک آیات را بترتیب بررسی میکنیم: ۱- لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ ... مائده: ۱۷. این لفظ عینا در آیه ۷۲ همین سوره تکرار شده است. پر روشن است که عده‌ای از نصاری قائل بودند که عیسی علیه السلام خداست و ظهور آن در این است که عیسی و خدا یکی است و العیاذ بالله خدا بپسر مبدل شده است. این آیه را گرچه میشود با تثلیث و ابن الله بودن تطبیق کرد ولی ظهورش در اتحاد و یکی بودن خدا و عیسی است (معاذ الله). ۲- وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهَوْنَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ توبه: ۳۰. ظهور آیه در فرزند بودن عیسی است گرچه با عقیده تثلیث نیز قابل تطبیق است. ۳- يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ ... وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً انْتَهُوا خَيْرًا

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۷۶

لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ نساء: ۱۷۱. لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثٌ ثَلَاثَةٌ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ ... مائده: ۷۳. مراد از سه خدا، خدا و روح القدس و عیسی است از و لَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً روشن میشود که بهر سه نسبت الوهیت میداده‌اند و نیز از ثَلَاثٌ ثَلَاثَةٌ خدا سومی یعنی سه خدا هست. این خرافات پس از عیسی علیه السلام رونق گرفت و مشخص گردید و چنانکه در «بنو- ابن» گفته‌ایم از ملل دیگر بنصاری راه یافت و در زمان عیسی علیه السلام از این خرافه‌ها خبری نبود و اینکه خداوند فرموده: وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ ... مائده: ۱۱۶. یعنی: آنگاه که خدا فرمود: ای عیسی پسر مریم آیا تو بمردم گفته‌ای که مرا و مادرم را جز خدا دو معبود بگیرید؟ گفت: پاک و منزهی تو، مرا نرسد آنچه بمن سزاوار نیست بگویم. این آیه بقرینه آیات ذیل مخصوصا آیه: قَالَ اللَّهُ هَذَا يَوْمَ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ ... مائده: ۱۱۹. راجع بقیامت است و در قیامت واقع خواهد شد.

خرافه صلب؛ ج ۵، ص: ۷۶

نصاری عقیده دارند: هر که بر دار آویخته شود ملعونست. آنگاه اصرار دارند که عیسی علیه السلام بدار آویخته شد و قتل او با آن وضع کفاره گناهان است. و آنحضرت فدیة گناهان بشر است. پولس در رساله غلاطیان فصل ۳ بند ۱۳ گوید: مسیح ما را از لعنت شریعت فدا کرد چونکه در راه ما لعنت شد چنانکه مکتوب است: ملعونست هر که بر دار آویخته شود. یوحنا رسول در رساله اول باب دوم بند اول میگوید: ای فرزندان من، اینرا بشما می‌نویسم تا گناه نکنید و اگر کسی گناهی کند شفيعی داریم نزد پدر یعنی

عیسی مسیح عادل. و اوست کفارۀ بجهت گناهان ما و نه

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۷۷

گناهان ما فقط بلکه بجهت تمام جهان نیز (تمام شد). میگویند: چون آدم گناهکار شد او و فرزندان مستحقّ عذاب اخروی گشتند و چون فرزندان آدم نیز گناه کردند مستحقّ عذاب گشتند چنانکه قبلاً بوسیلهٔ گناه پدرشان مستحقّ شده بودند. از طرف دیگر خدا هم عادل است و هم مهربان. عذاب گناهکاران مخالف مهربانی و عفو از آنها مخالف عدل بود. این مشکل لا ینحلّ مانده بود تا خداوند ببرکت عیسی مسیح آنرا حل کرد. بدین طریق که خدا پسر خود را که در عین حال خود خدا بود بشکم زنی از فرزندان آدم وارد نمود و از وی بصورت انسانی کامل متولد شد. از گناهان معصوم بود و تا مدّتی با مردم زندگی کرد انسان کامل بود که از انسان متولد گردید و در عین حال خدا بود زیرا که پسر خدا بود و پسر خدا خود خداست. سپس خدا دشمنان را بر او مسلط کرد تا وی را با فجیعترین قتلی که دار آویختن باشد بکشند با آنکه شخص مصلوب در کتاب الهی مورد لعن است بدین طریق عیسی متحمّل لعن و صلب شد تا کفارۀ گناهان تمام بشر گردید (المیزان ج ۳ ص ۳۲۰- المنار ج ۶ ص ۲۴ بعد). از اینجاست که نصاری صلیب را همه جا زینت مجالس کرده‌اند و گویند هر که بصلیب و کفارۀ گناهان بودن عیسی ایمان نداشته باشد اهل آتش است. ناگفته نماند: موضوع فداء و کفارۀ گناهان بودن عیسی علیه السّلام افسانه‌ای بیش نیست و با موازین عقل و شرع سازگاری ندارد و بتصریح قرآن مجید عیسی بدار آویخته نشده و نیز بدست یهود کشته نشده است اینک کلام قرآن را بررسی میکنیم... و قَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۷۸

اِخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِيَ شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا ابْتِغَاءَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا نساء: ۱۵۷. این آیه صریح است در اینکه عیسی بدست یهود نه بدار آویخته شده و نه کشته شده است ادعای نصاری و پیراهن عثمان کردن صلب عیسی علیه السّلام بی‌جا و افسانه است. و نیز روشن است که کار بر آنان مشتبه شده. با مراجعه بکتاب تاریخ و تفاسیر و تحقیقات رجال اسلامی روشن خواهد شد که یهود بجای عیسی علیه السّلام مردی بنام یهودای اسخریوطی را که شبیه بحضرت عیسی بود گرفته و کشتند و گمان کردند که عیسی را کشته‌اند. عیسی با حواریون در باغی بود، لشکریان قیصر شبانه با کاهنان یهود برای گرفتاری او وارد باغ شدند، شاگردان عیسی پراکنده شده پا بفرار گذاشتند، یهودای اسخریوطی که شبیه عیسی بود و جای عیسی را نیز او نشان داده بود بدست آنها افتاد او را با هلله و غوغا کشان بردند و چون مجال تحقیق بیشتر نبود بدارش زدند گویی کاهنان یهود و لشکریان قیصر را مقصود آن بود که طرفداران عیسی را در مقابل عمل انجام شده قرار دهند لذا بی‌آنکه تحقیق کنند و بداد و بیداد آن بدبخت گوش بدهند در میان هلله بصلیب کشیدند. ظاهراً معنای وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ این است که یهودا بجای عیسی بدار رفت و یهود پنداشتند که عیسی است بروایتی یکی از حواریون پس از اجازهٔ حضرت عیسی خود را عیسی معرفی کرد و او را گرفته و بدار زدند و امر بر آنان مشتبه شد. آنگاه فرموده: آنانکه دربارهٔ عیسی اختلاف کردند در شکّ‌اند و علمی ندارند و فقط از گمان پیروی میکنند و سپس تأکید فرموده وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا عیسی را روی یقین نکشند بلکه ظنّ کردند که او را کشته‌اند. اصرار و پافشاری قرآن در اینکه

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۷۹

عیسی بدست یهود کشته نشد برای از بین بردن افسانهٔ کفارۀ گناهان بودن است که نصاری نغمهٔ آنرا ساز کرده و دست بردار نیستند و گرنه از نظر قرآن مهم نبود که عیسی را بدار زنند یا نه. عجب است از مسلمانان بی‌اطلاع بی‌آنکه از دین و قرآن خود خبری داشته باشند و تحقیق کنند این افسانه را زنده میکنند. در فرهنگ امیر کبیر زیر لفظ «عیسی» نوشته‌اند که عیسی را بصلیب کشیدند. در گذشته نصر الله فلسفی استاد دانشگاه در صفحه ۲۴۰ از کتاب تاریخ سال اول دبیرستانها نوشت: حاکم رومی بسبب اعتراض و اصرار یهود بکشتن عیسی رضا داد پس عیسی را با اجازهٔ او بر صلیب کشیدند و بدین وسیله صورت صلیب پیش عیسویان محترم و

مقدس گردیده است. تعجب است از چنین اشخاص که در محیط اسلام و ناف تشیع زندگی میکنند و عمری در طلب دانش میگذرانند ولی از ساده‌ترین قضایای دینشان بی‌اطلاع می‌مانند و کورکورانه از غریبها تقلید میکنند. حقا که عذر اینان قابل پذیرش نیست.

پایان کار عیسی علیه السلام؛ ج ۵، ص: ۷۹

مشهور است که عیسی علیه السلام با آسمانها بالا رفت و در آسمان زنده است. بعضی نیز عقیده دارند که: بوضع ناشناس باجل طبیعی مرد. اینک آیات را بررسی کرده آنگاه بروایات را بررسی کرده آنگاه بروایات می‌رسیم: ۱- و مَا قَتَلُوهُ يَقِينًا. بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا نساء: ۱۵۸. از این استفاده کرده‌اند که خدا عیسی را زنده بسوی خود بالا برد و جمله عَزِيزًا حَكِيمًا نیز مؤید آن است گرچه خدا در همه جا هست ولی رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ هم بالا- رفتن را میرساند و هم تقرب را. ولی در المیزان فرموده: این رفع نوع تخلیص عیسی از دست آنهاست خواه در آنوقت بحتف انف مرده باشد یا نه ... ۲- إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ خذْ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۸۰

و رَافِعِكَ إِلَيَّ وَ مَطَهَّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا آل عمران: ۵۵. توفی بمعنی تمام اخذ است و آن در قرآن بیشتر در موت بکار رفته مثل: إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ نساء: ۹۷. تَوَفَّاهُ رُسُلَنَا وَ هُمْ لَا يُفْرطُونَ انعام: ۶۱. أفرغ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ نساء: ۱۲۶. و گاهی در مطلق اخذ آمده است مثل: فَأَمْسَكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتَّىٰ يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا نساء: ۱۵. یعنی آنها را در خانه نگاه دارید تا مرگ آنها را دریابید یا خدا برایشان راهی قرار دهد. ایضا اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا ... زمر: ۴۲. و در آیه وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَ يَعْلَمُ مَا جَزَّخْتُمُ بِالنَّهَارِ انعام: ۶۰. اخذ بواسطه خواب است. در آیه مورد بحث که فرموده: إني متوفيك و رافعك إلي ... اگر توفی بمعنی اخذ باشد مثل آیه: بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ است یعنی: ای عیسی من تو را اخذ میکنم و بسوی خود بالا میبرم، و اگر بمعنی مرگ باشد آنوقت مرگ عادی عیسی علیه السلام را میرساند. ۳- وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ مائده: ۱۱۷. این آیه کلام عیسی است که روز قیامت بخدا خواهد گفت: من تا در میان مردم بودم بر آنها گواه بودم و چون مرا وفات دادی تو خودت بر آنها مراقب بودی. درباره تَوَفَّيْتَنِي همان سخن هست که در آیه بالا گفته شد.

خلاصه سخن؛ ج ۵، ص: ۸۰

ناگفته نماند: توفی گرچه بمعنی تمام اخذ است ولی در قرآن فقط در میراندن بکار رفته نه در مطلق اخذ، و در آیه يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ نیز اخذ برای مرگ است لذا در آیه مَتَوَفَّيكَ وَ رَافِعَكَ إِلَيَّ قهرا باید میراندن مراد باشد و بقرینه آن میشود گفت که بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ با قید توفی است یعنی

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۸۱

«تَوَفَّاهُ اللَّهُ وَ رَفَعَهُ» در بحار در یک حدیث نبوی که خواهیم گفت نقل شده: «وَ لَكِنْ رَفَعَهُ اللَّهُ بَعِيدًا أَنْ تَوَفَّاهُ» و خلاصه آنکه: بنظر نگارنده آیات نه در زنده زنده با آسمان رفتن عیسی صریح‌اند و نه در مردن او باجل طبیعی ولی اینکه بدست یهود کشته نشده و بدار آویخته نشده یقین است. اگر گویند: آیه وَ السَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا مریم: ۳۳. که کلام عیسی است و از مرگ خود بلفظ أَمُوتُ خبر داده در مردن او صریح است؟ گوئیم: صریح است که مرگ حتما او را خواهد یافت ولی اگر زنده با آسمان رفتن ثابت شود، مرگ قهرا پس از آن خواهد بود.

نظری بروایات؛ ج ۵، ص: ۸۱

فکر میکنم جامعتر از همه راجع باسما رفتن آنحضرت از حیث روایات بحار الانوار است مجلسی رحمه الله در ج ۱۴ بحار چاپ جدید از ص ۳۳۵ تا ۳۳۹ در این باره پانزده حدیث آورده بعضی مجمل و دارای دو احتمال است مثل آنکه از حضرت مجتبی علیه السلام نقل کرده که چون امیر-المؤمنین صلوات الله علیه از دنیا رفت حضرت مجتبی علیه السلام در خطبه خود بمردم فرموده: «أَيُّهَا النَّاسُ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ رُفِعَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ» ... ایضا روایت دوم، سوم، چهارم، پنجم، پانزدهم و بعضی مطلقا خالی از ذکر رفع است. اما بعضی در بالا رفتن بحالت زنده صریح اند در حدیث ششم نقل شده: خدا عیسی را از زاویه خانه بالا برد در حالیکه یارانش نگاه میکردند «ثُمَّ رَفَعَ اللَّهُ عِيسَى إِلَيْهِ مِنْ زَاوِيَةِ الْبَيْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ» ایضا روایت ۹-۱۰-۱۱ و در حدیث ۱۴ هست: «فَيَقَالُ أَنَّهُ مَاتَ وَ لَمْ يَمُتْ» گویند: امام زمان (عج) مرده ولی نمرده است. و در این امر شبیه بعیسی است. در مجمع ذیل آیه إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَ رَافِعُكَ ... فرموده ...: روى عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ لَمْ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۸۲

يَمُتُ وَ أَنَّهُ رَاجِعٌ إِلَيْكُمْ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ ایضا فرماید بصحّت رسیده که آنحضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فرموده: «کیف انتم اذا انزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم» چنانکه بخاری و مسلم در صحیح خود نقل کرده‌اند.

نزول عیسی علیه السلام؛ ج ۵، ص: ۸۲

از مجمع البیان از بخاری و مسلم نقل شد که عیسی بمیان مردم نازل میشود حال آنکه امام مردم از مردم است. این روایت راجع بنزول حضرت عیسی است در زمان مهدی علیه السلام. در المیزان ج ۵ ص ۱۵۲ فرموده: روایات از طرق اهل سنت و نیز از طرق شیعه از رسول خدا و اهل بیت علیهم السلام مستفیض است در اینکه هنگام ظهور مهدی علیه السلام نازل خواهد شد. نگارنده گوید: اگر مرگ عیسی ثابت شود باید گفت: معنی روایات نزول در ظهور مهدی علیه السلام آنست که عیسی بدستور خدا زنده خواهد شد و اگر زنده باشد که مطلب روشن است.

لفظ عیسی؛ ج ۵، ص: ۸۲

عیسی اصل آن یسوع است بمعنی نجات دهنده لفظ «عیسو» مقلوب یسوع است و شاید «عیسی» تحریف «عیسو» باشد در قاموس کتاب مقدس زیر لغت یسوع گوید: آن بمعنی نجات دهنده و مقصود از آن مسیح است. و در زبان عبرانی میان لفظ یسوع و یوشع فرقی نیست. در اقرب الموارد گوید: عیسی لفظی است عبرانی یا سریانی بقولی آن مقلوب یسوع است آن نیز عبرانی است و شاید عیسی تحریف عیسو باشد لفظ عیسی را مسلمانان بسید ما یسوع مسیح نام نهاده‌اند. در المیزان ج ۳ ص ۲۱۱ فرموده اصل عیسی یسوع (با شین) است و آنرا نجات دهنده تفسیر کرده‌اند در بعضی اخبار آنرا به «یعیش» تفسیر کرده‌اند و آن انساب است..

لفظ مسیح؛ ج ۵، ص: ۸۲

مسیح لقب حضرت عیسی علیه السلام است هاکس در قاموس کتاب مقدس زیر

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۸۳

لفظ مسیح گوید ...: عیسی بمسیح ملقب گشته زیرا که از برای خدمت و فدا معین و قرار داده شده است. ولی چون قرآن مجید این لقب را برای آنحضرت قبول کرده حتما معنی فدا در آن ملحوظ نیست و هاکس اشتباه کرده است. زمخشری ذیل آیه اسْمُهُ الْمَسِيحُ

عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ آل عمران ۴۴ گفته: اصل مسیح در عبرانی مشیحا است بمعنی مبارک. المیزان نیز اختیار کرده که آن معرب مشیحا باشد که در کتب عهدین واقع است معنی آن پادشاه یا مبارک است. نگارنده احتمال میدهم در آیه ... اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لفظ الْمَسِيحُ صفت اسْمُهُ باشد یعنی نام مبارک او عیسی بن مریم است.

عیش: ج ۵، ص: ۸۳

عیش: زندگی. فَهُوَ فِي عَيْشِهِ رَاضِيَةٌ حَاقَهُ: ۲۱ و قارعه: ۷. او در یک زندگی پسندیده‌ای است. راغب گفته: عیش زندگی مخصوص بحیوان است (اعم از انسان و حیوان) و آن از حیات اخصّ است که حیات در خدا و فرشته و حیوان بکار میرود. معاش و معیشت هر دو مصدراند مثل وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا طه: ۱۲۴. هر که از یاد من اعراض کند برای اوست زندگی تنگ. معیشت گاهی اسم است و بطعام و شراب و غیره که وسیله زندگی اند گفته میشود. عبارت قاموس چنین است: «المعيشة التي تعيش بها من المطعم والمشرب وما يكون به الحياة وما يعاش به او فيه» در آیه نَحْنُ قَسَمٌ مِّنْ بَيْنِهِمْ مَعِيشَتُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا زخرف: ۳۲. مراد وسائل زندگی و یا استعدادهای آدمیان است که آنها نیز وسائل زندگی اند رجوع شود به «سخر» ذیل آیه فوق. جمع معیشت معایش است. وَلَقَدْ مَكَدْنَاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ اعراف: ۱۰. در آیه وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا نباء: ۱۱. معاش را مصدر گرفته و مضاف مقدر کرده اند مثل «وقت معاش» و

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۸۴

نظیر آن ولی میشود آنرا اسم زمان گرفت یعنی: شب را لباس و زمان ستر قرار دادیم که با ظلمت خود اشیاء را می پوشاند و مردم را بااستراحت مجبور میکند و روز را زمان زندگی قرار دادیم که از فضل خدا روزی بجوئید. مثل وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا وَجَعَلَ النَّهَارَ نُشُورًا فرقان: ۴۷. در المیزان فرموده: معاش در آیه اسم زمان یا مکان است.

عیل: ج ۵، ص: ۸۴

عیل: (بفتح عین) فقر. «عَالَ يَعِيلُ عَيْلًا: افتقر» وَإِنْ حِفْتُمْ عَيْلَهُ فَسَوْفَ يُعْيِكُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ... توبه: ۲۸. اگر از فقر ترسیدید بزودی خدا شما را از فضل خویش بی نیاز گرداند. عائل: فقیر. وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنِي ضحی: ۸. در المیزان فرموده: رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقِيرٌ بُوَدَ خُدا او را پس از ازدواج با خدیجه علیها سلام غنی گردانید که او مال خویش را بآنحضرت هبه کرد و مال فراوان داشت. ناگفته نماند: مقابل آیه فوق آیه وَآمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَوْهُ است و از آن روشن میشود که مراد از «عَائِلٌ» فقیر است نه فقر از هدایت و غیره و چون سوره مکی است قهرا فَأَغْنِي بوسیله ثروت خدیجه سلام الله علیها بوده است.

عین: ج ۵، ص: ۸۴

عین: چشم. چشمه. مثل وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ مائده: ۴۵. که بمعنی چشم است و مثل فَأَنْفَجَرْتُمْ مِنْهُ اثْنَا عَشْرَةَ عَيْنًا بقره: ۶۰. که بمعنی چشمه است با مراجعه بقرآن خواهیم دید که جمع عین بمعنی چشم اعین است مثل وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا اعراف: ۱۷۹. و جمع عین بمعنی چشمه عیون. مثل إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ حجر: ۴۵. بنظر راغب معنای اصلی عین چشم است و معانی دیگر بعنایت میباشد حتی چشمه را از آن عین گویند که مثل چشم دارای آب است. گاهی از عین نظارت و حفظ و

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۸۵

زیر نظر گرفتن مراد است مثل: فَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ أَنْ اصْنَعْ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحَيْنَا مُؤْمِنِينَ: ۲۷. باو وحی کردیم که کشتی را زیر نظر ما و با

دستور ما بساز ایضا ۴۸ طور- ۱۴ قمر- ۳۷- هود- ۳۹ طه. عین: (بکسر اول) جمع عیناء و آن مؤنث اعین است بمعنی درشت چشم. وَ زَوْجُنَا هُمْ بِحُورٍ عَيْنٍ دُخَانٍ: ۵۴. زنان سیمین تن و درشت چشم را بآنها تزویج کرده‌ایم. اهل لغت اعین را هم درشت چشم و هم مذکر گاو وحشی و عیناء را زن درشت چشم و هم مؤنث گاو وحشی گفته‌اند ولی راغب عقیده دارد که اعین و عیناء بگاو وحشی گفته میشود بعلت قشنگی چشم آن و زنان در قشنگی چشم بگاو وحشی تشبیه شده‌اند «عین» چهار بار در قرآن آمده همه در وصف حوریان بهشتی است. معین: جاری آشکار یا جاری سهولت در قاموس و اقرب گفته: «ماء معین و معیون» آبیکه آشکار و جاری است. علت این تسمیه چنانکه طبرسی و راغب و دیگران گفته‌اند آشکار و پیش چشم بودن آنست. قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ ملک: ۳۰. بگو اگر آبتان در زمین فرو رود که آبی آشکار و جاری یا آب سهل جریان برای شما می‌آورد. ممکن است میم در «معین» اصل کلمه باشد از «معن الماء» که بمعنی سهولت جریان است در لغت آمده «معن الماء: سهل و سال» در اینصورت فعلیل بمعنی فاعل است ماء معین یعنی آبیکه به سهولت جاری است. و شاید چنانکه طبرسی احتمال داده مفعول باشد از «عین الماء» که آشکار و پیش چشم جاری میشود. در اینصورت میم اصل کلمه نیست. و «ماء معین» یعنی آبیکه دیده شده و پیش چشم است. وَ آوَيْنَاهُمَا إِلَىٰ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَ مَعِينٍ مؤمنون: ۵۰. رجوع شود به «ربو».

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۸۶

يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ صافات: ۴۵. در مجمع ذیل آیه از اخفش نقل شده: مراد از کأس در تمام قرآن خمر است. مراد از کأس در تمام قرآن خمر است. دیگران آنرا کاسه مع الخمر گفته‌اند بهر حال از «معین» هم روشن میشود که شراب بهشتی سهولت در روی زمین جاری میشود یعنی: شرابی سهل الجری یا شرابی که از جاری شونده بخصوصی است بر آنها بگرداند آیه إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا. عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا انسان: ۵ و ۶. مشروح آیه ما نحن فيه است و از آن بدست می‌آید که مراد از «معین» سهولت جریان است که فرموده يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا.

عی؛ ج ۵، ص: ۸۶

عی: عجز. راغب گوید: اعیاء عجزی است که از راه رفتن بیدن عارض میشود و عی عجز از مباشرت کار و کلام است أَفَعَيْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ ق: ۱۵. آیا بخلقت اولی عاجز بوده‌ایم (تا بخلقت ثانوی عاجز باشیم؟) نه بلکه آنها از خلقت جدید در شک‌اند. أَوْ لَعَمْرُؤُا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ لَمْ يَغِي بِخَلْقِهِنَّ بِقَادِرٍ عَلٰی أَنْ يُخَيِّبَ الْمُؤْتَمِرِينَ... احقاف: ۳۳. بقرینه بقادر روشن میشود که مراد از یغی عجز و ناتوانی است و الحمد لله رب العالمین ۱۹ رجب ۱۳۹۳ هجری قمری مطابق ۲۷ مرداد ۱۳۵۲ هجری شمسی.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۸۷

غ؛ ج ۵، ص: ۸۷

غ؛ ج ۵، ص: ۸۷

غین: حرف نوزدهم از الفبای عربی و بیست و دوم از الفبای فارسی است. بتنهائی معنائی ندارد، جزء کلمه واقع میشود در حساب ابجد کنایه از هزار است.

غیر؛ ج ۵، ص: ۸۷

غبر: غبور بمعنی ماندن و رفتن است در اقرب الموارد آمده: «غبر غبورا: مکث و بقی و - ذهب و مضی» و آن از لغات اضداد است. گرد را از آن غبار گویند که بقیه خاک پراکنده شده است. و وَجُوهٌ یَوْمَئِذٍ عَلَیْهَا غَبْرَةٌ عَبَسَ: ۴۰. «غبره» بمعنی غبار است راغب گوید: غبره غباری است که بر روی چیزی نشیند و آنچه برنگ غبار باشد. ظاهراً مراد از آیه گرفتگی و غمگینی رویهاست نه اینکه بر آنها و غمگینی رویهاست نه اینکه بر آنها غبار نشسته است مثل وَجُوهٌ یَوْمَئِذٍ بِأَسْرَةٍ قِیَامَهُ: ۲۴. که بمعنی بسیار عبوس است و مثل یَوْمَ تَبِیَضُّ وَجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وَجُوهٌ آل عمران: ۱۰۶. فَانجِیْنَاهُ وَ أَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ کَانَتْ مِنَ الْغَابِرِیْنَ اعراف: ۸۳. لوط و خانواده او را نجات دادیم مگر زنش را که از بازماندگان بود. در مفردات گفته: غابر کسی است که بعد از رفتن آنکه با او بود باز ماند لفظ الْغَابِرِیْنَ هفت بار در قرآن تکرار شده و همه درباره زن لوط علیه السلام است. و مِنَ الْغَابِرِیْنَ نشان میدهد که او در عقیده و بت پرستی و عدم توحید در زمره قوم لوط بود که عذاب شاملش شد و مراد از غابرین بنا بر ظهور، بازماندگان در شهراند پس از خارج شدن لوط و اهلس.

غبن: ج ۵، ص: ۸۷

غبن: یَوْمَ یَجْمَعُکُمْ لَیْوَمِ الْجَمْعِ ذَلِکَ یَوْمِ التَّعَابِنِ تعابن: ۹. غبن بمعنی گول زدن در معامله است خواه در قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۸۸

خرید باشد یا در فروش و آن اینکه بقیمت کم بخرد یا بقیمت گران بفروشد در اقرب الموارد گوید: «غَبْنٌ فَلَانًا فِی الْبَیْعِ وَ الشِّرَاءِ: خَدَعَهُ وَ غَلَبَهُ» کلام قاموس نیز نظیر آن است. «تعابن» از تفاعل است بمعنی مغبون کردن یکدیگر. اگر تعابن در آیه بین الاثنین باشد معنی آن چنین است: روزی شما را جمع میکند برای روز جمع (روز آخرت) آن روز، روز مغبون کردن همدیگر است ولی این مغبون کردن چگونه است؟ در میزان پس از رد دو وجه در کیفیت تعابن فرموده: اینجا صورت سومی است و آن اینکه تعابن میان گمراه کنندگان و گمراه شدگان اعتبار شود که متبوعان تابعان را گول میزنند و باخذ دنیا و ترک آخرت وادارشان میکنند و تابعان متبوعان را مغبون میکنند که آنها را در استکبارشان یاری میکنند پس هر گروه دیگری را مغبون میکند و از دیگری مغبون میشود. و وجه چهارمی است که در آن زمینه روایت وارد شده و آن اینکه: برای هر بنده در بهشت منزلی است که اگر اطاعت خدا میکرد بآن داخل میشد و برای هر بنده در آتش منزلی است که اگر خدا را معصیت میکرد بآن داخل میشد. روز قیامت منازل اهل آتش که در بهشت است باهل بهشت داده میشود و بالعکس. پس اهل بهشت اهل آتش را مغبون میکنند. و از تفسیر برهان نقل کرده که امام صادق علیه السلام فرمود: قیامت یوم التلاق است که اهل آسمان اهل زمین را ملاقات میکنند. یوم التناد است اهل آتش اهل بهشت را ندا کنند که: أَفِیضُوا عَلَیْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقُکُمُ اللَّهُ وَ یوم التعابن است اهل بهشت اهل آتش را مغبون کنند، یوم الحسرة است یعنی روزیکه مرگ را آورده و ذبح میکنند. ناگفته نماند: باب تفاعل چنانکه اهل لغت تصریح کرده‌اند بمعنی مجرد نیز آید مثل «تعالی الله و تسامی و

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۸۹

تبارک» میشود گفت: که تعابن در آیه از برای مفعول و بمعنی مجرد است که مغبون شدن باشد و چون عمر انسان سرمایه اوست و میتواند با آن از دنیا استفاده کند و آخرت بدست آورد ولی کفار در آخرت خواهند دید که از این سرمایه جز لذات زود گذر دنیا چیزی بدست نیاورده و واقعا مغبون شده‌اند و در دنیا بحکم زین لَهُمُ الشَّیْطَانُ أَعْمَالُهُمْ بغبن خویش متوجه نیستند ولی در آخرت متوجه خواهند شد، میشود این مطلب را از وَ یَوْمَ یُعْرَضُ الَّذِينَ کَفَرُوا عَلَى الدَّارِ الْأَذْهَبْتُمْ طِبَابَاتِکُمْ فِی حَیَاتِکُمْ الدُّنْیَا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْیَوْمَ تُجْرَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ ... احقاف: ۲۰. استفاده کرد و الله العالم. این لفظ فقط یکبار در قرآن یافته است.

غناء؛ ج ۵، ص: ۸۹

غناء: «غُتَاءُ السَّبِيلِ وَ غُتَاءُ الْقَدْرِ» عبارت است از خاشاک سیل و کف دیگ که باطراف آن ریخته و از بین می‌رود. چیزهای ضایع و غیر قابل اعتنا را با غناء مثل میزنند. فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ فَجَعَلْنَاهُمْ غُنَاءً... مؤمنون: ۴۱. آنها را فریاد بحق گرفت و خاشاکشان کردیم وَ الَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَى. فَجَعَلَهُ غُنَاءً أَخْوَى اعلی: ۴ و ۵. خدائیکه چراگاه را رویاند و آنرا خاشاک و تیره کرد. این لفظ دو بار بیشتر در قرآن نیامده است.

غدر؛ ج ۵، ص: ۸۹

غدر: ترک کردن. بترک عهد نیز غدر گویند و از آن گفته‌اند فلانی غادر (ناقض عهد) است (مفردات) وَ حَسْرَتَاهُمْ فَلَمْ يُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا كهف: ۴۷. آنها را در آخرت جمع میکنیم و احدی را ترک نخواهیم کرد مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا كهف: ۴۹. این چه کتابی است که هیچ کوچک و بزرگ را نگذاشته مگر آنکه شمرده است. این لفظ تنها دو بار در قرآن آمده است.

غدق؛ ج ۵، ص: ۸۹

غدق: وَ أَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا جن: ۱۶. در مجمع و اقرب گفته: «ماء غدق» بمعنی آب کثیر است. قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۹۰

در صحیفه سجاده دعای نوزدهم آمده: «وَ أَنْشُرْ عَلَيْنَا رَحْمَتَكَ بَغِيثِكَ الْمَغْدَقِ» در نهاییه گفته: مغدق بفتح دال بارانی است که قطرات آن درشت باشد یعنی اگر در طریقه حق مستقیم بودند هر آینه از آب کثیر آبشان میدادیم. و چون ما بعد آیه لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ است بعید نیست که مراد از لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا وسعت رزق باشد که آب کثیر سبب سعه رزق است این لفظ تنها یکبار در قرآن آمده است.

غدو؛ ج ۵، ص: ۹۰

غدو: غُدُوهُ (بضم غین) و غداه بمعنی بامداد است یا از اول صبح تا طلوع شمس در قاموس و اقرب آمده: «الغُدُوَّةُ وَ الْغُدَاةُ: الْبُكْرَةُ أَوْ مَا بَيْنَ صَيْلُوهُ الْفَجْرِ وَ طُلُوعِ الشَّمْسِ» وَ لَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغُدَاةِ وَ الْعِشِيِّ اِنعام: ۵۲. آنانرا که پروردگار خویش را بامداد و پسین یاد میکنند از خود مران. غُدُوْ بِر وزن غُلُوْ جمع غدوه و غدوات جمع غداه است. يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَ الْأَصَالِ. رِجَالٌ... نور: ۳۶. خدا را در آن خانه‌ها بامدادان و پسینان مرادنی تسیح گویند. غدو مفرد نیز آمده است مثل النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَ عِشِيًّا غافر: ۴۶. یعنی: صبح و عصر در معرض آتش قرار گرفته شوند از مفرد بودن «عِشِيٌّ» میدانیم که «غُدُوٌّ» مفرد است. غد: فردا. اعم از آنکه فردای حقیقی باشد مثل أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَزْتَعِجُ وَ يَلْعَبُ يوسف: ۱۲. یا مطلق فردا که زمان آینده است مثل: وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا لِقمان: ۳۴. سَيَعْلَمُونَ غَدًا مِنَ الْكَذَابِ الْأَشْرَقِ قمر: ۲۶. وَ لَتَنْظُرُنَّ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ حشر: ۱۸. وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ آل عمران: ۱۲۱. و چون بامداد از اهل خویش آمدی تا برای مؤمنان مواضع قتال آماده کنی. گفته‌اند آیه درباره خروج حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای جنگ احد

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۹۱

است و نیز گفته‌اند آنحضرت برای «احد» بعد از نماز جمعه از مدینه خارج شد حال آنکه آیه خروج بامدادی را میرساند. در اقرب

الموارد گفته: اصل آن در بامداد خارج شدن است سپس در مطلق رفتن بکار رفته در هر وقت که باشد پس میشود آیه را مطلق بیرون شدن دانست. وَ عَدُوا عَلِيَّ حَزْبًا قَادِرِينَ قَلَمٌ: ۲۵. بامداد خارج شدند حال آنکه فقط بمنع مستمند قادر بودند. و چیزی از باغشان نمانده بود.

غرب: ج ۵، ص: ۹۱

غرب: دور شدن. در قاموس گفته: «الْغَرْبُ: الْمَغْرِبُ وَالذَّهَابُ وَالتَّحْيِي» در اقرب الموارد گفته «غربت النجوم غروباً: بعدت و توارت» در مجمع فرموده: اصل غرب بمعنی تباعد و حد است «حد» را دیگران نیز گفته‌اند. علی هذا غروب آفتاب و غیره را بعلت دور شدن از افق و پنهان شدن غروب گفته‌اند. وَإِذْ إِعْرَبْتَ تَقْرُضُهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ كَهْفٌ: ۱۷. چون آفتاب غروب میکرد از آنها بطرف شمال میل میکرد. وَ سَيَبِّحُ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ الْغُرُوبِ ق: ۳۹. مغرب: محل غروب و لِّلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ بقره: ۱۱۵. آیه شامل تمام زمین است زیرا چون زمین را بشرق و غرب تقسیم کنیم جز خطی موهوم که فاصل آندو است چیزی نمی‌ماند. راجع بآیه رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ رحمن: ۱۷. وَ فَلَئِنْ أَقْسَمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ معارج: ۴۰. رجوع شود به «شَرْق» و راجع بآیه حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ كَهْفٌ: ۸۶. رجوع شود به «طلع» و «حمام». در کریمه و أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَعُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا اعراف: ۱۳۷. مراد زمین شام و فلسطین است بقریئه الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا فِي الْقُرْآنِ كَرِيمَةٍ لِّتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ أُمَّةً وَاحِدَةً وَرَبُّكَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ در وصف سرزمین شام آمده است مشارق و مغارب مفید آنست که تمام آن زمین بدست بنی اسرائیل افتاده است.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۹۲

در آیه يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَ لَّا غَرْبِيَّةٍ نور: ۳۵. گفته‌اند مراد آنست که شجره زیتون در شرق و غرب باغ نیست تا آفتاب فقط در نصف روز بر آن بتابد و نصف روز در سایه باشد بلکه در محلی است که خورشید پیوسته بر آن میتابد، خوب میرسد روغنش صاف و عالی میشود که يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ.

غراب: ج ۵، ص: ۹۲

غراب: زاغ. پرنده ایست شبیه بکلاغ دارای منقار و پاهای سرخ. هاکس در قاموس گوید: از کلاغ بزرگتر است. در تورات نیز آمده است فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُؤَارِي سَوْأَةَ أَخِيهِ قَالَ يَا وَيْلَتَىٰ أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ مَائِدَة: ۳۱. آیه درباره کشتن و دفن کردن پسر آدم برادرش است. این لفظ فقط دو بار در قرآن مجید آمده است.

غرابیب: ج ۵، ص: ۹۲

غرابیب: وَ مِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيَضٌ وَ حُمْرٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُا وَ غَرَابِيبٌ سُودٌ فاطر: ۲۷. غرابیب جمع غریب بمعنی بسیار سیاه است و «سود» جمع اسود است فزاء گفته آن در اصل «سود غرابیب» است یعنی سیاه‌های بسیار سیاه ولی مجمع ترجیح میدهد که «سود» تأکید غَرَابِيبٌ باشد یعنی از کوهها تکه‌های سفید و سرخ است برنگهای مختلف و نیز از آنها تکه‌های بسیار سیاه هست.

غرور: ج ۵، ص: ۹۲

غرور: غَرَّ وَ غُرُورٌ (بضم غین) وَ غِرَّةٌ: فریب دادن. تطمیع بباطل. «غَرَّ فُلَانًا فُلَانًا وَ غَرَّأ وَ غُرُورًا وَ غِرَّةً: حَمَدَعَهُ وَ اطْمَعَهُ بِالْبَاطِلِ» وَ غَرَّتْكُمْ الْحَيَاءُ الدُّنْيَا جاثیه: ۳۵. زندگی دنیا شما را فریفت. وَ غَرَّتْكُمْ الْأَمَانِيُّ حدید: ۱۴. آرزوهای باطل شما را فریفت. غرور: (بفتح غین) فریب دهنده. راغب گفته: غرور هر آن چیزی است که انسان را فریب دهد از مال، جاه، شهوت و شیطان گاهی آنرا شیطان تفسیر

کرده‌اند که اخبث

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۹۳

فربیکاران است فَلَا تَعْرَنُكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَعْرَنُكُمُ بِاللَّهِ الْعُرُورُ لَقَمَان: ۳۳. زندگی دنیا شما را فریب ندهد و شیطان شما را بخدا جری نکند. در اقرب الموارد گوید: «مَا عَرَكَ بِفُلَانٍ» یعنی چطور بر او جرئت کردی؟ غرور بفتح اول سه بار در قرآن آمده و مراد از آن شیطان یا هر فریبنده است وَلَا يَعْرَنُكُمُ بِاللَّهِ الْعُرُورُ فَاطر: ۵. وَعَرَكَمُ بِاللَّهِ الْعُرُورُ حدید: ۱۴. علی هذا بهتر است عَرَكَمُ را در این آیات بمناسبت «باء» جرئت معنی کنیم و نیز در آیه زیر: يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا عَرَكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ انفطار: ۶. بنا بر آنکه از اقرب الموارد نقل شد عَرَكَ در معنی لازم بکار رفته که جرئت باشد زیرا لازمه فریفته شدن جرئت بخداست یعنی ای انسان چه چیز تو را بر عصیان پروردگار کریمت جری کرد؟ آمدن لفظ «ربک» و «الکریم» برای اتمام حجت است یعنی نمیایست بآنکه پرورش دهنده تو و تواناست مخالفت کنی. اینکه گفته‌اند: آمدن «الکریم» تلقین جواب از جانب خداست یعنی کرمت مرا مغرور کرد ظاهرا مطلب صحیحی نیست. وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْعُرُورِ آل عمران: ۱۸۵. در اینگونه آیات ممکن است غرور بضم اول مصدر از برای مفعول باشد یعنی: زندگی دنیا جز متاع فریفته شدن نیست یا از برای فاعل یعنی: متاع فریبنده همچنین در إِنَّ الْكَافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ ملک: ۲۰. نیستند کفار مگر در فریفته شدن.

غَرْفٌ؛ ج ۵، ص: ۹۳

غَرْفٌ: (بر وزن فلس) اخذ کردن. «غرف الماء بیده: اخذه: بها» در مفردات آمده: غرف برداشتن و اخذ شیء است و غرفه بضم اول بمعنی برداشته شده است. وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اعْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ بقره: ۲۴۹. اغتراف مثل غرف بمعنی اخذ است قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۹۴

غُرْفَةً را بفتح اول و ضم آن خوانده‌اند ولی بضم اول مشهور است در صورت اول مفعول مطلق است و در صورت دوم مفعول به اغْتَرَفَ. و بمعنی مغرور است یعنی: هر که از آن نهر نخورد او از من است مگر آنکه کسی مقداری با دست خود اخذ و تناول کند إِلَّا مَنِ اعْتَرَفَ استثنا است از فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ در صدر آیه. ناگفته نماند: آیه شریفه چنین است فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اعْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ بموجب این آیه لشکریان طالوت سه قسمت منقسم میشدند اول کسانی که از او نبودند و آنها نوشندگان از نهران و آنانکه از او بودند که مطلقا از نهر نخوردند ولی آنانکه اغتراف کردند حالشان معلوم نیست زیرا از نوشندگان خارج شده و به نخوردگان پیوسته‌اند و اگر جمله وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي نبود اغتراف کنندگان بموجب استثناء از او بودند و ظاهرا همانها بودند که گفتند لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَ الْجُودِ و نخوردگان گفتند: كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً يَا ذَنْ لَ اللَّهِ. أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْعُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا فرقان: ۷۵. طبرسی رحمه الله غرفه را درجه رفیع معنی کرده و فرماید آن در اصل بنائی است بالای بنائی و بقولی غرفه عالیترین و نیکو-ترین منازل بهشت است چنانکه در دنیا عالیترین مسکن است. اهل لغت غرفه را بنای عالی و مرتفع گفته‌اند جمع آن در قرآن غرفات بضم اول و دوم و غرف (بر وزن صرد) آمده است. لَتَبَوُّنَّهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ غُرَفًا عَنكَبوت: ۵۸. حتما حتما غرفه‌هایی از بهشت برایشان مهیا میکنیم. وَ هُمْ فِي الْعُرْفَاتِ آمِنُونَ سباء: ۳۷. اللهم اجعلنا منهم بمحمد و آله صلواتك عليهم اجمعين.

غَرَقٌ؛ ج ۵، ص: ۹۴

غَرَقٌ: (بر وزن فرس) فرو رفتن در آب و نعمت (مفردات) حَتَّى إِذِ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۹۵

أَذْرَكَهُ الْعَرْقُ قَالَ أَمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُوا إِسْرَائِيلَ يُونُسَ: ۹۰. تا چون غرق او را دریافت گفت: ایمان آوردم که معبودی نیست جز آنکس که بنی اسرائیل باو ایمان آورده‌اند. وَأَعْرَفْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بقره: ۵۰. تمام الفاظ این ماده در قرآن مجید بمعنی غرق در آب بکار رفته جز دو آیه زیر: وَ النَّازِعَاتِ غَرَقًا... آلَ فِرْعَوْنَ بقره: ۵۰. تمام الفاظ این ماده در قرآن مجید بمعنی غرق در آب بکار رفته جز دو آیه زیر: وَ النَّازِعَاتِ غَرَقًا. وَ النَّاشِطَاتِ نَشْطًا نازعات: ۱ و ۲. غَرَقًا بر وزن فلس بمعنی شدت است گویند: «غَرَقَ وَ اغْرَقَ فِي الْقَوْسِ» یعنی کمان را بغایت شدت کشید. غَرَقًا صفت مصدر محذوف است یعنی: «و النَّازِعَاتِ نَزَعًا غَرَقًا» قسم بکشندگان کشیدن شدید معنی آیه در «دبر» دیده شود.

غرم: ج ۵، ص: ۹۵

غرم: (بر وزن قفل) ضرر مالی. در مجمع فرموده: غرم و مغرم نایب است عارض بمال بی آنکه صاحبش خیانتی کرده باشد و اصل آن بمعنی لزوم است. قول راغب نیز چنین است وَ مِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا توبه: ۹۸. «مغرم» چنانکه گفته شد مصدر میمی است بمعنی غرامت یعنی بعضی از اعراب بادیه نشین انفاق خویش را غرامت میپندارند. ایضا در آیه أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ طور: ۴۰، قلم: ۴۶. یا از آنها مزدی برای رسالت میخواهی که از غرامت، سنگین و ناتوانند. غریم: بداین و مدیون هر دو اطلاق میشود چون هر یک در دادن و گرفتن ملازم همدیگراند، بعضی در وجه تسمیه گفته‌اند: داین ملازم مدیون است که حق خویش را بگیرد و دین ملازم مدیون است. ولی غارم بمعنی قرضدار و مدیون میباشد إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسْكِينِ... وَ الْغَارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ... توبه: ۶۰. که مراد از غارمین قرضدارانند. وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اضْرِبْ عَذَابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا فرقان: ۶۵. غرام بمعنی ثابت و لازم است در مجمع فرموده: غرام اشد عذاب

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۹۶

است و آن عذاب لازم و شدید میباشد گویند: «فلان مغرم بالنساء» یعنی فلانی بزنان ملازم است و بمفارقت آنها صبر ندارد. معنی آیه چنین است: آنانکه گویند: خدایا عذاب جهنم را از ما کنار کن که عذاب آن لازم و پیوسته است نظیر وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّئِمِّمٌ مائده: ۳۷.

غرو: ج ۵، ص: ۹۶

غرو: چسبیدن. «غری السیمن قلبه غروا: لزق به و غطاه» بیه بقلبش چسبید و آنرا پوشاند. مجمع تصریح میکند که اصل کلمه بمعنی لصوق و چسبیدن است در نهایی آمده: «فكأنما يغری فی صدری» گویا بسینه‌ام میچسبد وَ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِنْهُمُ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا دُكُّوا بِهِ فَأَعْرَبْنَا بَيْنَهُمُ الْعِدَاوَةَ وَ الْبُغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ... مائده: ۱۴. «اغرینا» بمعنی القاء و انداختن است بطوریکه بچسبید و جدا نشود یعنی دشمن و کینه را تا قیامت میان آنها انداختیم از آیه روشن میشود که نصاری تا قیامت خواهند ماند حتی در زمان حضرت ولی عصر علیه السلام (بطور اقلیت) و نیز پیوسته با هم دشمن خواهند بود. چون اختلاف مذهبی دارند و آن پیوسته موجب عداوت و کینه است. لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْمُزْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا احزاب: ۶۰. «اغراء» در آیه بمعنی خواندن باخذ شیء است با تحریض و ترغیب (مجمع) گویند: «اغراء به: اولعه به و حصه علیه» «مرجفون» بمعنی شایعه پراکنان است که با اخبار دروغ مردم را متزلزل میکنند ظاهرا آیه درباره مردمان مزاحم بزنان و شایعه پراکنان است یعنی: اگر منافقان و مریض قلبان از مزاحمت زنان بس نکنند و اگر شایعه پراکنان از ارعاب دست بر ندارند تو را بر آنها بر میانگیزیم (و دستور اخراج یا قتلشان را بدست تو صادر میکنیم) سپس در مدینه جز اندکی با تو مجاورت نکنند (فقط فاصله دستور و اخراج یا قتل را در

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۹۷

مدینه میمانند). از این ماده فقط دو کلمه فوق در قرآن وجود دارد.

عَزَلٌ؛ ج ۵، ص: ۹۷

عَزَلٌ: (بر وزن فلس) تائیدن و تائیده. مصدر و اسم هر دو آمده است بعبارت دیگر: آن پنبه را بصورت نخ در آوردن است «عَزَلَتِ الْمَرْأَةُ الْقُطْنَ وَالصُّوفَ عَزَلًا: مَدَّتْهُ وَفَلَّتَهُ خِيطَانًا» و لَا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ... نحل: ۹۲. و چون آنزن نباشید که رشته خویش را از پس تائیدن پنبه و قطعه و قطعه کرد. اَنكَاثًا جمع نكث بمعنی قطعه‌ها است یعنی «نَقَضَتْ غَزْلَهَا وَجَعَلَتْهُ اَنْكَاثًا» بملاحظه آیه ما قبل و اَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذْ اٰهَدْتُمْ و لَا تَنْقُضُوا اَلْاَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا ... آیه فوق مثلی است درباره وفای بعهد یعنی در عهد و پیمان خویش ثابت قدم باشید و مثل آن زن نباشید که میرشت و پنبه میکرد. اگر بعهد خدا وفا نکنید قول شما بی فایده و بی اثر خواهد بود مثل عمل آن زن و در آنصورت بی اعتبار خواهید بود. در مجمع نقل شده: آن زن سفیهی بود از قریش با کنیزانش تا نصف روز میرشت آنگاه میگفت: آنچه رشته‌اند پنبه کنند و این عادت او بود و نامش ریبه دختر عمرو بن کعب بود و بوی سفیه مکه گفتندی. چنانکه از کلبی نقل شده و بقولی مثلی است که خدا بناقض عهد زده. بنظر نگارنده مثل بودنش بهتر است و اشاره بزن بخصوصی نیست و چون رشتن در آن روزگار کار زنان بود لذا در مثل زن ذکر شده است. و الله العالم. در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام منقول است: چون مسلمانان بکلمه امیر المؤمنین بعلى علیه السلام دادند رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: برخیز بعلى بلفظ امیر المؤمنین سلام کن. گفت: آیا دستور خدا و رسول است فرمود: آری. سپس بدو م فرمود: برخیز بعلى بامارت مؤمنین سلام کن. گفت آیا دستور از خدا و رسول

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۹۸

است؟ فرمود آری. سپس بمقداد، ابو ذر و سلمان چنین دستوری داد اول و دوم چون از محضر آنحضرت خارج میشدند میگفتند: نه بخدا هرگز با او چنین لفظی سلام نخواهیم داد خداوند نازل فرمود: و لَا تَنْقُضُوا اَلْاَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَ قَدْ جَعَلْتُمْ اَللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيْلًا (بقولکم ا من الله و رسوله) اِنَّ اَللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُوْنَ. و لَا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا (... باختصار) این لفظ تنها یکبار در کلام الله مجید بکار رفته است.

غَزْوٌ؛ ج ۵، ص: ۹۸

غزوه: خروج بجنگ. «غَزَى الْعَبْدُ غَزْوًا: سَارَ اِلَى قِتَالِهِمْ وَ اَنْتَهَا بِهِمْ فِى دِيَارِهِمْ» یعنی بجنگ دشمن و بغارت آنها در دیارشان بیرون شد. غازی: جنگجو و کسیکه برای جنگ بیرون رود جمع آن غزاه و غزی ... است و قَالُوا لِاخْوَانِهِمْ اِذْ اِصْرَبُوا فِى الْاَرْضِ اَوْ كَانُوا غَزَى لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا و مَا قُتِلُوا ... آل عمران: ۱۵۶. درباره برادرانشان که مسافرت کرده (و مردند) یا جنگجویان بودند (و کشته شدند) گفتند: اگر پیش ما بودند نمی مردند و کشته نمیشدند. این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است.

غَسَقٌ؛ ج ۵، ص: ۹۸

غسق: اَقِمِ الصَّلَاةَ لِتَدُلُّوْكَ الشَّمْسِ اِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَ قُرْ اَنْ الْفَجْرِ اسراء: ۷۸. راغب غسق را شدت ظلمت گفته و گوید: «غَسَقُ اللَّيْلِ: شِدَّةُ ظُلْمَتِهِ» در نهج البلاغه خطبه ۴۸ آمده: «الْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا وَقَبَ لَيْلٌ وَ غَسَقَ» حمد خدا را هر وقت که شبی در آید و تیره شود. ولی مجمع، قاموس و اقرب آنرا تاریکی اول شب گفته‌اند بهر حال معنی آن تاریکی است خواه شدید باشد یا خفیف. معانی دیگری نیز از قبیل پر شدن و سیلان دارد طبرسی اصل آنرا جریان با ضرر گفته است یعنی: نماز را از ظهر تا تاریکی شب (نصف شب) بجای

آور همچنین نماز فجر را بجای آور. رجوع شود به «دلوک» که معنی آیه در آنجا توضیح داده شده. قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ. مِنْ شَرِّ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۹۹

مَّا خَلَقَ. وَ مِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذْ وَقَبَ فَلَقٍ: ۱-۳. «غاسق» را شب تاریک، ماه گرفته شده و هجوم کننده با ضرر گفته‌اند در نهاییه و کشاف هست: عایشه گوید: رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ دست مرا گرفت و بماه اشاره کرده فرمود: «تَعَوَّذِي بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ هَذَا فَإِنَّهُ الْغَاسِقُ إِذْ وَقَبَ وَ وَقُوبُهُ دُخُولُهُ فِي الْكُسُوفِ وَ اسْوِدَادُهُ». ناگفته نماند: «الفلق» اعم و شامل هر شکافته شده است و نیز مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ اعم و شامل همه مخلوقات است، باید غَاسِقٍ را نیز اعم گرفت تا در ردیف ما قبل بوده باشد چنانکه التَّفَاتَاتِ در ما بعد نیز اعم است. لزومی ندارد که آنرا شب تاریک معنی کنیم و اگر شب و غیره بالخصوص مراد بود لازم بود «الغاسق» گفته شود بهتر است آنرا هاجم با ضرر، چنانکه طبرسی فرموده یا هاجم مخفی معنی کنیم زیرا غسق بمعنی تاریکی است و آن توأم با پنهانی و خفا است و از مطلق غاسق بخدا پناه برده نشده بلکه با قید إِذْ وَقَبَ میلیونها دردها، میکروبها، سرطانها، طاعونها، تصادفات، ضررها و غیره هست که همه مخفی و بی خبر بانسان هجوم میکنند و انسان آنوقت متوجه میشود که وارد شده و کار خود را کرده‌اند جلوگیری از آنها فقط با پناه بردن بخداست که قادر بر دفع همه آنهاست معنی آیات چنین میشود: بگو پناه میبرم پیرو پروردگار فلک (مخلوق) از شَرِّ هر آنچه آفریده و از شَرِّ مهاجم پنهانی که داخل شود. رجوع شود به «فلق». لَا يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْدًا وَ لَا شَرَابًا. إِلَّا حَمِيمًا وَ غَسَاقًا نَبَأ: ۲۴ و ۲۵. هَذَا فَلْيَذُوقُوهُ حَمِيمٌ وَ غَسَاقٌ ص: ۵۷. غَسَاقٌ فقط دو بار در قرآن مجید بکار رفته و روشن است که از طعام اهل آتش میباشد طبرسی رحمه الله آنرا چرک بدبو گفته و عِلَّتْ تسمیه را جریان چرک ذکر کرده است گویند: «غَسَقَتِ الْقَرْحَةُ» یعنی چرک

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۰۰

زخم جاری شد. راغب گوید: آنچه از پوست اهل آتش متقاطر شود. بعضی ها غَسَاق را آب کدر و کثیف گفته‌اند و چون غَسَاق در آیه مقابل «شراب» آمده ممکن است مراد از آن آب کثیف باشد.

غسل: ج ۵، ص: ۱۰۰

غَسَلَ: (بر وزن فلس) شستن. در قاموس گوید: آن بفتح اول مصدر و بضم آن اسم است (از اغتسال) در اقرب الموارد هر دو را مصدر خوانده و قول قاموس را بلفظ «قیل» آورده ایضا در قاموس گفته گاهی مصدر آن بضم اول آید. فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ مائده: ۶. رویها و دستهایتان را تا مرفقها بشوئید. اغتسال: شستن بدن «اغتسل الرجل: غسل بدنه» وَ لَا جُنْبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّى تَغْتَسِلُوا نساء: ۴۳. و نه جنب تا غسل کنید مگر بصورت عبور کنندگان رجوع شود به «عبر». مغتسل: بصیغه مفعول محل شستشو ایضا آبیکه با آن شستشو کنند. اِرْكَضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ ص: ۴۲. راه برو با پایت این آب شستشو است، خنک و خوردنی است میشود مغتسل را محل شستشو نیز گرفت رجوع شود به «ایوب». غسلین: فَلَئْسَ لَهُ الْيَوْمَ هَاهُنَا حَمِيمٌ. وَ لَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غَشْلِينَ حاقه: ۳۵ و ۳۶. در مجمع گفته: غسلین چرکی است که بوسیله سیلان از ابدان اهل آتش شسته و ریخته میشود. در اقرب الموارد گوید: یاء و نون بر آن اضافه شده چنانکه در «عفرین» بقیه سخن در «ضریع». ناگفته نماند: ظاهرا غسلین عبارت اخرای غساله است که بمعنی آب ریخته شده از محل شوئیده میباشد و آن یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

غشی: ج ۵، ص: ۱۰۰

غَشِيَ: پوشاندن و فرا گرفتن. «غَشِيَهُ الْأَمْرُ: غَطَاهُ» امر او را فرا- گرفت. وَ تَغَشَى وُجُوهَهُمُ النَّارُ ابراهیم: ۵۰. آتش رویشان را فرا گیرد. وَ اللَّيْلِ إِذْ يُغْشَى لَيْلٌ: ۱. سوگند بشب آنگاه که فرا گیرد.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۰۱

غشاوه: چیزی که با آن پوشانده شود (پرده) وَ خَتَمَ عَلَی سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَی بَصَرِهِ غِشَاوَةً جَاشِيَةً: ۲۳. بر گوش و قلب او مهر زد و بر چشمش پرده‌ای قرار داد. رجوع شود به «ختم». غَاشِيَةً: فرا گیرنده و پوشاننده. فَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ يَوْسُفَ: ۱۰۷. مراد از غاشیه نعمت و عذاب فراگیرنده است. قیامت در هلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْعَاشِيَةِ غَاشِيَةً: ۱. از آن غاشیه خوانده شده که عموم را فرا گیرد و احدی از آن مستثنی نیست مثل وَ حَشَرْنَا هُمْ فَلَمْ نَعَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا كَهْفَ: ۴۷. این بهتر از آنست که گوئیم احوال قیامت همه را فرا گیرد زیرا درباره اهل رحمت آمده: لَا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ انبياء: ۱۰۳. غواش: جمع غاشیه است (فرا- گیرنده‌ها). لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهَادٌ وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَوَاشٍ اعراف: ۴۱. برای آنها از جهنم بستر و از بالایشان فرا گیرنده‌ها است یعنی آتش از بالا و پائین آنها را احاطه کرده نظیر لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلْمٌ مِنَ الذَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلْمٌ زمر: ۱۶. غواش در اصل غواشی است مثل ضوارب. تغشیه: پوشاندن و نیز پوشانیدن چیزی بر چیزی مثل إِذْ يُعْشِيكُمُ النَّعَاسُ أَمْنَةً مِنْهُ ... انفال: ۱۱. آنگاه که خواب مختصر را بر شما میپوشاند یعنی شما را بخواب میبرد تا آرامشی از ناحیه خدا باشد و مثل فَغَشَّاهَا مَا عَشَى نجم: ۵۴. که یک مفعول دارد یعنی آنرا فرا گرفت آنچه فرا گرفت. اغشاء: مثل تغشیه است نحو يُعْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ ... اعراف: ۵۴. که دو مفعول دارد یعنی: خدا شب را بر روز میپوشاند و مثل فَأَغَشَيْنَاهُمْ فَهْمًا لَا يُبْصِرُونَ يس: ۹. که دارای یک مفعول است یعنی: آنها را پوشانیدیم پس نمی بینند. استغشاء: پوشاندن «استغشی ثوبه و بثوبه: تغطی به» یعنی خود را با لباسش پوشاند و بقول راغب لباس

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۰۲

را برای خود غاشیه و پرده قرار داد جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَ اسْتَعْشَوْا لِيبَهُمْ نُوح: ۷. انگشتان را بگوشها نهادند تا کلام حق را نشنوند و لباسشان را بسر کشیدند تا گوینده حق را نه بینند. گوئی آن کنایه از اعراض است مثل: أَلَا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ ... أَلَا حِينَ يَسْتَعْشُونَ لِيبَهُمْ هُود: ۵. بدان آنها سینه خود را منحرف میکنند از اینکه کلام حق در آن جای گیرد و آنگاه که لباسشان را بسر میکشند. تغشی: فرا گرفتن. گاهی آن کنایه از مجامعت است مثل فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيًّا اعراف: ۱۸۹. چون با او مقاربت کرد حملی خفیف برداشت، غشیان المرثه نیز بدان معنی است. يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ ... محمد: ۲۰. مغشی علیه کسی است که بی حس شده و عارضه فکر و شعورش را پوشانده است. یعنی مثل کسیکه از مرگ بیهوش شده بتو مینگرند آیه تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُعْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ احزاب: ۱۹. نیز مثل آن است یعنی چشمشان در کاسه سر میگردد مثل شخص بیهوش شده از مرگ.

غصب: ج ۵، ص: ۱۰۲

غصب: گرفتن چیزی بنا حق. «غَصِبَهُ غَصَبًا: أَخَذَهُ قَهْرًا وَ ظُلْمًا» وَ كَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِيحَةٍ غَصَبًا كَهْف: ۷۹. در پس آنها شاهی بود که هر کشتی را بنا حق میگرفت. این کلمه فقط یکبار در کلام الله مجید آمده است.

غصه: ج ۵، ص: ۱۰۲

غصه: گلوگیر. آنچه در حلق ماند راغب گوید: «الغصه: الشجاء التي يغص بها الحلق» شجاء چیزی است مثل استخوان و غیره که در گلو ماند یعنی: غصه چیز گلوگیری است که حلق با آن گرفته و بسته شود إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَ جَحِيمًا. وَ طَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَ عَذَابًا أَلِيمًا مزمل: ۱۲ و ۱۳. راستی در نزد ما عقوبتها، آتش، طعام گلوگیر و عذاب دردناکی هست. در نهج البلاغه خطبه ۵ فرموده: «هذا ماءٌ آجِنٌ وَ لُقْمَةٌ يُعْصُ بِهَا أَكْلُهَا»

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۰۳

خلافت آبی متغیر و لقمه‌ایست که خورنده با آن گلوگیر شود. این کلمه در کلام الله فقط یکبار یافته است.

غضب؛ ج ۵، ص: ۱۰۳

اشاره

غضب: خشم. راغب گفته: غضب جوشش و غلیان خون قلب است برای انتقام. اقرب الموارد عین عبارت راغب را در معنی آن نقل کرده است و لَمَّا سَيَّكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبَ أَخَذَ الْأَلْوَابِحَ ... اعراف: ۱۵۴. چون خشم موسی فرو نشست الواح را گرفت. وَإِذْ مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ شوری: ۳۷. چون بخشم آمدند میبخشند. غضبان: خشمناک. صفت مشبیه است و لَمَّا رَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا اعراف: ۱۵۰. چون موسی خشمناک و اندوهناک بسوی قوم خود برگشت. مغاضبه: در قاموس و اقرب مراغمه و نیز بغضب آوردن یکدیگر معنی شده «غاضبه مغاضبه: راغمه - غاضبت فلانا: اغضبی و اغضبت» ایضا در اقرب بخشم آوردن گفته است درباره آیه وَ ذَا التُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ ... انبیاء: ۸۷. گفته‌اند: رفیق ماهی (یونس علیه السلام) رفت در حالیکه بینی قوم خویش را بخاک میمالید. و گفته‌اند: رفت در حالیکه آنها را بغضب میآورد چون در غیبت او از حلول عذاب میترسیدند. ممکن است مفاعله بمعنی مجرّد باشد که آن همیشه بین الاثنین نیست مثل «سافرت شهرا» «عاقبت اللّٰص» و در «اخذ» در باره «لَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ» ... گفته‌ایم در اینصورت ممکن است مغاضب بمعنی خشمناک و مفاعله برای شدت و تأکید باشد. مغضوب علیهم: غضب شدگان. غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ فاتحه: ۷. رجوع شود به «ضلل».

غضب خدا؛ ج ۵، ص: ۱۰۳

یعنی چه: وَ مَنْ يَخْلُلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوِيَ طه: ۸۱. غضب حالتی است که در اثر عوامل مخصوصی بانسان عارض میشود و آن توأم با تأثر و تغییر حالت است. میدانیم که ذات باری

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۰۴

تعالی ثابت و نامتغیر است در اینصورت مراد از غضب خدا که در بسیاری از آیات آمده چیست؟ تدبیر در آیه گذشته و در صدر آن وَ لَا تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي مَخْصُوصًا بِقَرِينَةٍ «حلول» نشان میدهد که غضب خدا همان انتقام و بلا و عذاب است که در اثر بدکاری در دنیا و آخرت بر شخص وارد میشود. محققین گویند: چون غضب در خدا بکار رود مراد از آن فقط انتقام است. در کافی ج ۱ ص ۱۰۱ باب «الارادة أنها من صفات الفعل» ... نقل شده که راوی گوید: در مجلس امام باقر علیه السلام بودم عمرو بن عبید وارد شد و گفت: فدایت کردم خدا فرماید وَ مَنْ يَخْلُلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوِيَ آن غضب چیست؟ امام فرمود: «هُوَ الْعِقَابُ يَا عَمْرُو أَنَّهُ مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ زَالَ مِنْ شَيْءٍ أَلَى شَيْءٍ فَقَدْ وَصَفَهُ صِفَةً مَخْلُوقٍ وَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَسْتَفِزُهُ شَيْءٌ فَيَغَيِّرُهُ» یعنی غضب خدا عقاب او است ای عمرو هر که پندارد خدا از حالی بحالی در میآید او را با صفت مخلوق وصف کرده خدا را چیزی تحریک نمیکند تا او را تغییر دهد. و در ضمن روایت دیگر همان باب امام صادق علیه السلام در جواب زندیقی فرمود: «... فرضاه ثوابه و سخطه عقابه من غیر شیء یتداخله فیهیجه و ینقله من حال الی حال» ... رضای خدا ثواب خدا و سخط خدا انتقام خداست بی آنکه چیزی در خدا تأثیر کرده و او را از حالی بحالی در آورد. این دو روایت با چند روایت دیگر در همین مضمون در توحید صدوق علیه الرحمة باب ۲۶ نقل شده ولی در روایت دوم بجای زندیق «رجلا» نقل شده است.

غض؛ ج ۵، ص: ۱۰۴

غض: کم کردن صدا و کم کردن نگاه چشم. عبارت راغب چنین است: «الغض: النقصان من الطرف و الصوت» ... در مجمع البیان فرموده: اصل غض بمعنی نقصان است گویند:

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۰۵

«غَضُّ من صوته و بصره» یعنی از صدا و نگاهش کاست. در اقرب الموارد تخفیف و نگهداری و شکستن صدا و نگاه گفته است در قاموس تخفیف نگاه آمده است در نهاییه نقل شده: «کان اذا عطس غَضَّ صوته» یعنی چون عطسه میکرد صدایش را آرام مینمود. مقصود از نقل اقوال این است که غَضُّ بصر بمعنی بستن چشم نیست که هیچ چیز را نبیند بلکه کوتاه کردن چشم است و عبارت دیگر و رانداز نکردن است در نهج البلاغه خطبه ۱۱ در ضمن دستور حمله بمحمد حنفیه چنین فرموده ... «ارم ببصرک اقصى القوم و غَضُّ بصرک» ... نگاهت را بانتهای قوم بیفکن و همه حرکاتشان را زیر نظر بگیر و نگاهت را بخوابان. پیدا است منظور آن نیست که چشمت ببند و با چشم بسته حمله کن بلکه از نگاه بکثرت و سلاح آنها که باعث سستیست شود چشم بگیر و ابتدا فرموده: «ارم ببصرک» ... وَ أَقْصِدْ فِي مَشِيكَ وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ ... لقمان: ۱۹. در رفتن معتدل باش و از صدایت بکاه یعنی صوت خویش را ملایم کن. إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى ... حجرات: ۳. آنانکه صدایشان را در نزد رسول خدا ملایم میکنند آنها کسانی‌اند که خدا قلوبشان را برای تقوی آزموده است. قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ... وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ ... نور: ۳۰-۳۱. این دو آیه درباره نگاه مردان بزنان و زنان بمردان است ولی چنانکه گفته شد مراد از آن چشم بستن و مثل کور بودن نیست بلکه مراد کوتاه کردن نگاه و عدم توجه است عبارت دیگر یکدفعه با نگاه عادی نگاه میکنیم مثل نگاه کردن بماشین، خیابان، ساختمان و اجناس بازار، و یکدفعه

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۰۶

بطور و رانداز و دقت و ارزیابی نگاه میکنیم. منظور این است که زنان بمردان نامحرم و بالعکس بطور و رانداز نگاه نکنند و باصطلاح با «ریبه» نگاه نکنند نه اینکه چشم را برهم نهند. «غَضُّ» هم بنفسه و هم به «من» متعدی میشود لازم است «من» در هر دو آیه برای تعدیه باشد یعنی: بمؤمنان بگو نگاه خویش را از نامحرم بیوشانند ... بمؤمنات بگو نگاه خویش از نامحرم کوتاه کنند و عورت خویش بیوشانند.

غَطُّ: ج ۵، ص: ۱۰۶

غَطُّ: (بر وزن فلس) تاریک شدن. در لغت آمده: «غَطُّ اللَّيْلِ غَطُّهَا: اظلم» اغطاش لازم و متعدی هر دو آمده است. وَ اغْطَشَ لَيْلُهَا وَ اخْرَجَ صُحَاهَا نازعات: ۲۹. یعنی شب آسمانرا تاریک گردانید و نور آنرا خارج کرد رجوع شود به «سما» این کلمه تنها یکبار در قرآن آمده است.

غَطَاء: ج ۵، ص: ۱۰۶

غَطَاء: پرده. در مفردات گوید: غطاء مثل طبق و نحو آنست که روی چیزی گذاشته شود چنانکه غشاء مثل لباس و نحو آنست که روی چیزی بگذارند و آن کنایه از جهالت است. الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي وَ كَانُوا لَا يَسْمَعُونَ سَمْعًا كهف: ۱۰۱. ظاهرا مراد از «ذکر» پی بردن بنظم موجودات است که سبب یادآوری خداوند یعنی کسانی که از دیدن آیات و شواهد ربوبیت من چشمشان در پرده‌ای بود و قدرت شنیدن نداشتند و «عمی و صم» بودند نه با دیدن خداشناس شدند و نه با شنیدن. آن نظیر وَ جَعَلَ عَلِيَّ بَصِيرَهُ غِشَاوَةً جاثیه: ۲۳. است غشاه و غطاء از آثار کفر و عصیان است که شخص را نسبت بدیدن و شنیدن شواهد خالق بی‌اعتنا میکند. لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصُرَكَ الْيَوْمَ حديد ق: ۲۲. ملاحظه آیات ما قبل روشن میکند که مراد از «هذا» قیامت و احوال آن است و خطاب «كُنْتَ»

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۰۷

متوجه بمنکر معاد است یعنی تو از قیامت و احوال آن در غفلت بودی پرده را از چشمت گرفتیم چشمت امروز تیز است. یعنی اگر در دنیا غفلت نمیکردی پرده از چشمت برداشته میشد و قیامت را در دنیا میدیدی. این لفظ فقط دو بار در قرآن مجید آمده است.

غفر: ج ۵، ص: ۱۰۷

اشاره

غفر: پوشاندن و مستور کردن. در مجمع ذیل آیه ۵۸ بقره فرموده: غفر بمعنی پوشاندن است گویند: «غفر الله له غفرانا» یعنی خدا گناهان او را مستور (و عفو) کرد. در قاموس گفته: «غفره یغفره: ستره» در اقرب الموارد نیز همانطور است در اقرب و مفردات نقل شده: «اصبغ ثوبک بالسواد فانه اغفر لوسخه» یعنی لباس را رنگ سیاه بزن که چرکش را بهتر مستور میکند. همچنین است قول ابن اثیر در نه‌ایه علی هذا غفران گناه مستور و نا پدید کردن آنست فَعَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ ... ص: ۲۵. آنرا بر او عفو کردیم فَيَعْفُو لِمَنْ يَشَاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ بقره: ۲۸۴. بنا بر آنکه گذشت مفعول «غفر» در این موارد «ذنوب» است و لام در «لمن» مفید نفع است یعنی: گناهان را بنفع کسیکه میخواهد میامرزد و آنکه را خواهد عذاب کند. «غفر» گاهی بگذشت ظاهری نیز اطلاق میشود هر چند در باطن گذشت و ستر نیست مثل قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهُ لِيُجْزِيَ قَوْمًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ جاثیه: ۱۴. در المیزان آمده: مؤمنان چون استهزا کنندگان بر رسول خدا را میدیدند آنها را بایمان و ترک اهانت دعوت میکردند با آنکه کفار دیگر قابل علاج نبودند لذا آنحضرت مأمور شد که بفرماید: اینها را نادیده بگیرید تا خدا در مقابل عمل سزایشان دهد. در آیه وَ إِذِ مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ شوری: ۳۷. ظاهرا مراد بخشیدن گناه دیگران است ایضا وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ عَفَرَ إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ شوری: ۴۳.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۰۸

غفران و مغفرت: هر دو مصدراند بمعنی آمرزیدن قَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ بقره: ۲۸۵. «غُفْرَانَكَ» مفعول فعل محذوف است مثل «نَسِئْتُكَ غُفْرَانَكَ» طبرسی فرموده: علت نصب بدل بودن از فعل مأخوذ منه است گوئی گفته شده: اللَّهُمَّ اغفر لنا غفرانک یعنی: گفتند شنیدیم و پیروی کردیم پروردگارا از تو آمرزش میطلبیم و بسوی توست بازگشت. وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ بقره: ۲۲۱. غفران فقط یکبار و مغفوره ۲۸ بار در قرآن مجید آمده است. غُفَّارٌ وَ غُفُورٌ: هر دو صیغه مبالغه‌اند یعنی بسیار آمرزنده و هر دو از اسماء حسنی‌اند إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ بقره: ۱۷۳. وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى الْعَزِيزِ الْغُفَّارِ غافر: ۴۲. غفور مجموعا ۹۱ بار و غُفَّارٌ چهار بار در کلام الله بکار رفته است. در اقرب الموارد گفته: غُفَّارٌ در افاده مبالغه از غفور ابلاغ است بعلت زیادت حروف و بقولی غفور از حیث کیفیت مبالغه است و غُفَّارٌ از حیث کمیت یعنی غفور آمرزنده گناهان بزرگ و غُفَّارٌ آمرزنده گناهان بسیار است. استغفار: طلب مغفرت. وَ مَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ ... توبه: ۱۱۴. كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَ اشْكُرُوا لَهُ بَلَدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبُّ غَفُورٌ سَبَّاحٌ ۱۵. اگر گویند: در این آیه صحبت از گناه نیست پس علت آمدن «غفور» چیست؟ گوئیم: شاید علت آن این باشد که شکر سبب مزید نعمت و آمرزش گناه است بمناسبت وَ اشْكُرُوا لَفِظِ غُفُورٍ بکار رفته است همچنین است آیات دیگر از این قبیل.

غفران گناهان: ج ۵، ص: ۱۰۸

باید دانست: گناه در حقیقت نیروهای مخصوصی است که از مواد بدن برخاسته و بصورت نیرو بیرون ریخته‌اند. بعبارت دیگر همانطور که حرارت اطاق همان نفت بخاری

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۰۹

است که بحرارت تبدیل شده همچنین مطلق عمل اعمّ از نیک و بد همان مواد بدن است که در نتیجه کار بصورت نیرو در آمده‌اند. سنگی که بهوا پرتاب میشود مقداری از ماده بدن بصورت نیرو بدان سوار است و آنرا بالا میبرد و تا آن نیرو از سنگ تخلیه نشده بالا خواهد رفت و پس از تخلیه شدن هم آن نیرو در عالم ماندنی است. علی هذا عمل جوهر است نه عرض اصیل و ذاتی است نه اعتباری. پس تمام گناهان بصورت نیروها و اشعه مضره در عالم و در دور و بر انسان هستند مثل هاله ماه، خداوند فرموده: مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَلَّحِطَ بِهَا بِخَطِيئَتِهِ بقره: ۸۱. خطیئه واقعا ذاتی و جوهر است و شخص را احاطه میکند. در اینصورت غفران گناه آن است که خداوند آنها را مستور میکند و جزء موجودات دیگر میشوند بطوریکه دیگر دیده نمیشوند و بشخص نزدیک نمیگردند و یا در اثر توبه مبدل بحسنات میگردند فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ فرقان: ۷۰. ناگفته نماند همانطور که کثافات و قازورات در اثر عوامل شیمیائی بصورت کود در آمده و سپس بمیوه و سبزی و غیره تبدیل میشوند همچنین آن نیروهای مضره که گناهان رها شده در عالم اند میشود بمواد نافع و نعمتهای بهشتی تبدیل شوند. در کافی در روایات توبه هست که معاویه بن وهب گوید: امام صادق علیه السلام میفرمود: چون بنده توبه واقعی کرد خدا او را دوست دارد و گناه او را در دنیا و آخرت مستور میکند. گفتیم: چطور مستور میکند؟ فرمود: آنچه در ملک نوشته‌اند از یادشان می‌برد و بجوارحش دستور میدهد که گناهان او را بیوشانید و بقطعه‌های زمین وحی میکند که آنچه روی شما عمل کرده کتمان کنید پس بنده خدا را در حالی ملاقات میکند که هیچ چیز بر گناه او گواه نیست بکار بردن لفظ (کتمان و ستر) در

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۱۰

روایت قابل دقت است پس گناه معدوم نمیشود چون موجود را معدوم شدن نیست ولی مستور میگردد و شاید مستور شدن این است که جزء اشیاء دیگر گردیده و ناپدید میشود.

غفران ذنب - تکفیر سیئه؛ ج ۵، ص: ۱۱۰

ناگفته نماند درباره بخشودن ذنوب در قرآن پیوسته غفران ذنوب آمده و «غفران سیئات و سیئه» حتی یکبار هم نیامده است، از آنطرف پیوسته در علاج سیئات کلمه تکفیر آمده مثل «كَفَّرَ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا» ولی «اغفر سیئاتنا» حتی یکدفعه هم بکار نرفته است مگر آیه نَتَجَاوَزُ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ احقاف: ۱۶. که بلفظ «نَتَجَاوَزُ» آمده پس در این چه سرّی هست؟ بنظر میاید ذنوب خود گناهان است که بصورت نیرو در عالم رها شده و در آخرت مجسم خواهند شد و سیئات آثار وضعی گناهان از قبیل تیرگی قلوب، رفتن آبروها، آمدن عذاب دنیوی و غیره مثلا در آیات: فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا ... نحل: ۳۴. وَ بَدَأَ لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا زمر: ۴۸. فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا زمر: ۵۱. فَوَقَاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتِ مَا مَكَّرُوا غافر: ۴۵. وَ بَدَأَ لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا جاثیه: ۳۳. که سیئات از «مَا كَسَبُوا ...» - «مَا عَمِلُوا ...» جدا شده است و اگر اضافه لامیه باشد چنانکه ظاهرا لامیه است کاملا روشن است که سیئات آثار مکر و عمل بدانند و گرنه میبایست گفته شود «فَأَصَابَهُمْ مَا مَكَّرُوا» ایضا از آیه: رَبَّنَا فَاعْفُوْا لَنَا ذُنُوبَنَا وَ كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا آل عمران: ۱۹۳. روشن میشود که ذنوب غیر از سیئات است. آنوقت این از رسم قرآن است که درباره سیئه تکفیر و درباره ذنب غفران بکار میبرد ولی هنوز کاملا علت آن برنگارنده روشن نیست از طرف دیگر سیئه گویا گاهی بگناه هم اطلاق شده است مثل وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا انعام: ۱۶۰. و الله العالم.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۱۱

بررسی دو آیه؛ ج ۵، ص: ۱۱۱

در اینجا لازم است دو آیه زیر را بررسی کنیم: ۱- إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ نساء: ۴۸ و ۱۱۶. یعنی: خدا شرک را نمیبخشد و جز آن هر گناه را در حق کسیکه بخواد میبخشد. این آیه صریح است که غیر از شرک گناهان دیگر قابل بخشوده شده است. ۲- قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا... وَأَنْبِئُوا إِلَهِي رَبُّكُمْ... زمر: ۵۳-۵۴. یعنی: بگو ای بندگان من که بر خویش اسراف کرده‌اید از رحمت خدا ناامید نباشید که خدا همه گناهان را میامزد- بسوی پروردگارتان برگردید. این آیه وعده مغفرت را شامل همه گناهان میداند حتی شرک را نیز، البته در صورت توبه، که فرموده: «وَأَنْبِئُوا إِلَهِي رَبُّكُمْ» و از طرف دیگر بضرورت اسلام اگر مشرک توبه کند توبه‌اش قبول است. بنظر نگارنده: آیه اول در هر دو مورد راجع بقیامت است یعنی اگر کسی از دنیا بدون توبه رفت اگر مشرک باشد غیر قابل عفو است ولی اگر مرتکب گناهان دیگر بوده اگر خدا بخواد میبخشد. این مطلب یعنی راجع بآخرت بودن از آیه ما قبل نیز در هر دو مورد بدست می‌آید. ولی آیه دوم راجع بدنیا است. یعنی اگر در دنیا توبه کنند همه گناهان حتی شرک مورد عفو است لذا فرموده: نا امید نباشید و توبه کنید.

غفلت: ج ۵، ص: ۱۱۱

غفلت: عدم توجه. اشتباه و دالذین کفرؤا لو تغفلون عن أسلحتکم و امتعتکم... نساء: ۱۰۲. کفار دوست دارند که یکاش از اسلحه و متاعهای خویش غفلت میکردید. آیه روشن میکند: غفلت آنست که چیزی حاضر باشد ولی انسان بآن توجه نکند و آنرا فراموش کند. لذا در مجمع ذیل آیه ۱۳۱ سوره انعام فرموده: غفلت ضد یقظه است یقظه یعنی بیداری و

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۱۲

توجه و در نهج البلاغه خطبه ۱۵۱ فرموده: «و استیقظ من غفلتک» از غفلت بیدار شو. ایضا در مجمع ذیل آیه ۷۴ بقره فرموده: «الغفلة السهو عن الشيء» و آن رفتن از ذهن است بعد از توجه. بقول راغب: آن سهوی است که از کمی حفظ و کمی توجه عارض شود و ما الله بغافل عما تعملون بقره: ۷۴. خدا از آنچه میکیند در غفلت و بی خبری نیست. ناگفته نماند: غفلت چنانکه گفته شد عدم توجه بچیز موجود است غفلت گاهی عذر مقبول است و آن در صورتی است که علت غفلت عدم اتمام حجت باشد مثل ذلک ان لم یکن ربکم مهلك القرى بظلم و أهلها غافلون انعام: ۱۳۱. یعنی انذار و ارسال رسل برای آن بود که خدا قریه‌ها را روی ظلمیکه در حال غفلت میکینند هلاک نمیکند. روشن است که غفلت در اینجا عذر مقبول است عبارت اخرای این، آیه و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولاً اسراء: ۱۵. است ایضا آیه نحن نقص علیک احسن القصص بما أوحینا إلیک هذا القرآن و ان کنت من قبله لمن الغافلین یوسف: ۳. که خطاب بحضرت رسول صلی الله علیه و آله است و مراد از آن عدم توجه است نه ذم. ولی غالباً علت آن عدم دقت خود شخص است و در آنصورت مذموم است و عذر نیست مثل اولئک کالانعام بل هم أضل اولئک هم الغافلون اعراف: ۱۷۹. یا ویلنا قد کنا فی غفلة من هذا انبیاء ۹۷. در بیشتر آیات که غفلت درباره مردم بکار رفته مراد از آن غفلت غیر معذور و در مقام ذم است. و لا تطع من أغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هواه کهف: ۲۸. اغفال یعنی وا داشتن بغفلت و تسلیط غفلت بر شخص. یعنی اطاعت مکن از کسیکه قلب او را از یاد خدا غافل کرده‌ایم و تابع هوای خود شده است. اینگونه اشخاص در اثر اعمال بد

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۱۳

خویش چنین مجازات شده‌اند و خود مقدمه آنرا فراهم آورده‌اند چنانکه فرموده: فلما زاغوا از اغ الله قلوبهم صف: ۵. یعنی چون منحرف شدند خدا قلوبشان را منحرف کرد. ایضا ثم انصبروا صیرف الله قلوبهم... توبه: ۱۲۷. ان الذین یؤمنون المحصنات الغفلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الآخرة نور: ۲۳. مراد از غفلات زنانی است که از زنا بی خبر و نسبت بآن بی توجه‌اند یعنی آنانکه بزنان عقیف و بی خبر و مؤمن، نسبت زنا میدهند در دنیا و آخرت مورد لعنت خدایند.

غلب؛ ج ۵، ص: ۱۱۳

غلب: و غلبه: پیروزی. مقهور کردن حریف. كَمْ مِنْ فِتْيَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئْتَهُ كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ ... بقره: ۲۴۹. ای بسا گروه کم که باذن و یاری خدا بر گروه کثیر پیروز شدند و الله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون یوسف: ۲۱. خدا بر کار خود پیروز است و در کار خود عاجز نیست لیکن بیشتر مردم نمیدانند. غَلَبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ روم: ۲ و ۳. رجوع شود به «روم». إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ فِي الْأَذْلَى. كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ مجادله: ۲۱ و ۲۲. ظاهراً اذل بودن برای آن است که با خدا و رسولش دشمنی کرده‌اند چون خدا بسیار عزیز و قوی است. لذا دشمن اذل خواهد بود نه ذلیل. مفعول «لَأَغْلِبَنَّ» را باید از «يُحَادُّونَ» بدست آورد یعنی «لااغلبن علی المحادین» معنی آیه چنین است: آنانکه با خدا و رسول دشمنی میورزند در ردیف ذلیلترین اشخاص - اند خدا حکم و حتمی کرده که من و پیامبرانم حتماً حتماً بر دشمنان پیروز خواهیم بود که خدا نیرومند و تواناست. بنظم مراد از غلبه بقاء دین خدا و کوبیده شدن دشمنان حق است یعنی: آنانکه در هر عصر با پیامبران مخالفت کرده و خواسته‌اند جلو حق را بگیرند سرنوشتشان کوبیده شدن و

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۱۴

از بین رفتن است ولی دین باقی خواهد ماند. احتمال دیگر آنست که: مقصود مغلوب شدن کسانی باشد که در عصر پیغمبر با او مبارزه کرده و خواسته‌اند مانع پیشرفت دین باشند که خدا قول داده اینگونه اشخاص را در زمان همان پیغمبر یا پس از رفتن او بکوبد و از بین برد مثل قوم نوح، صالح، شعیب، بت پرستان مکه و غیره. قرآن کریم ناطق است بر اینکه پس از آمدن پیامبران آنانکه ایمان آوردند نجات یافتند و آنانکه با پیغمبر مبارزه کرده و او را (نعوذ بالله) دروغگو نام دادند منکوب شده و از بین رفتند چنانکه فرموده: وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قَضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ یونس: ۴۷.

غلب؛ ج ۵، ص: ۱۱۴

غُلِبَ: (بر وزن قفل) جمع غلباء است و غلباء بمعنی باغ انبوه است در اقرب الموارد گوید: «الغلباء: الحدیقه المتکاثفه» راغب گفته: اغلب مرد گردن کلفت و غلباء زن گردن کلفت است و غلباء بمعنی باغ انبوه از آن گرفته شده و زیتوناً و نخلاً. وَ حِدَائِقُ غُلْبَاءً. وَ فَاكِهَةٌ وَ أَبَا عَبَسَ: ۲۹-۳۱. زیتون، درخت خرما، باغهای انبوه، میوه و چراگاه رویانندیم. این لفظ در قرآن فقط یکبار یافته است.

غلیظ؛ ج ۵، ص: ۱۱۴

غلیظ: سخت «غلظ الشیء: اشتد و قوی و صعب» وَ أَخَذَنْ مِنْكُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا نساء: ۲۱. از شما پیمانی محکم گرفته‌اند. «عذاب غلیظ» یعنی عذاب سخت و شدید. وَ لَوْ كُنْتُمْ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكُمْ آل عمران: ۱۵۹. اگر خشن و سنگدل میبودی حتماً از دور تو پراکنده میشدند. فَاسْتَنْغَلِظْ فَاَسْتَوَى عَلِيٌّ سُوقَهُ فَتَحَ: ۲۹. محکم شد و بر ساقه‌های خود ایستاد. وَ لِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً توبه: ۱۲۳. در شما خشونت و تندی احساس کنند. غلاظ: جمع غلیظ علیها ملائکة

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۱۵

غَلَاظٌ شِدَادٌ تحریم: ۶. در آن آتش فرشتگانی است سنگدل (بی رحم) یا تند رفتار و نیرومند «شداد» جمع شدید بمعنی نیرومند است.

غُلف؛ ج ۵، ص: ۱۱۵

غُلف: (بر وزن فلس) پوشاندن و قرار دادن در غلاف. در قاموس گفته: «غلف القارورة: جعلها فی غلاف» در اقرب الموارد گوید:

«غلف القارورة» یعنی شیشه را پوشاند و مستور کرد و در غلافی قرار داد اغلف (بر وزن اکبر) مرد ختنه نشده را گویند که آلت رجولیت او در غلاف است. وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَّا يُؤْمِنُونَ بقره: ۸۸. وَقَتْلِهِمُ الْأَنْبِيَاءَ بَغَيْرِ حَقٍّ وَقَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ ... نساء: ۱۵۵. مجمع در ذیل آیه اول فرموده: قرائت مشهور «غُلْفٌ» بر وزن قفل است و ندرتا بضمّ غین و لام نیز خوانده‌اند. و بنا بر قرائت اول، غلف جمع اغلف است مثل احمر و حمر و چون شمشیر در غلاف باشد آنرا اغلف گویند. و بنا بر قرائت دوم آن جمع غلاف است مثل: مثال و مثل. پس اغلف یعنی در غلاف شده و غلف یعنی در غلاف شده‌ها بنا بر قرائت مشهور. در قاموس گفته «قلب اغلف» گوئی بقلب غلافی پوشانده‌اند که چیزی نمی‌فهمد و آنرا در خود جای نمیدهد. معنی آیه این است: و گفتند دل‌های ما در غلاف و پرده است و کلام تو را نمی‌فهمیم و بدل ما وارد نمیشود بلکه خدا در اثر کفر لعنتشان کرده لذا کم ایمان میاورند این دو آیه نظیر آیه وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَفِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَمِنْ بَيْنِنَا وَبَيْنَكَ حِجَابٌ ... فصلت: ۵. گفتند قلبهای ما در محفظه‌هایی است از آنچه ما را بدان میخوانی و در گوشهای ما سنگینی هست، میان ما و تو پرده‌ای وجود دارد یعنی قادر بفهم کلام تو نیستیم. این لفظ فقط دو بار در قرآن آمده است.

غلق: ج ۵، ص: ۱۱۵

غلق: بستن. تغلیق: محکم بستن. وَغَلَقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۱۶

یوسف: ۲۳. یعنی: زن درها را محکم بست و گفت بیا بآنچه برای تو است. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده، در اقرب الموارد گفته تفعیل برای کثرت و مبالغه است.

غَلّ: ج ۵، ص: ۱۱۶

غَلّ: (بضم غین) طوقی که بر گردن زنند. در مجمع آمده: «الغَلّ: طوق یدخل فی العنق للذّلّ و الالم» یعنی: طوقی که برای ذلت و شکنجه بگردن نهند. در قاموس و اقرب آمده طوقی است که بگردن یا بدست نهند راغب گوید: غلّ مختصّ است بآنچه با آن می‌بندند و اعضاء در وسط آن قرار می‌گیرد ولی این با قرآن چندان سازگار نیست که قرآن اغلال را اغلب درباره گردنها بکار برده و اُولَئِكَ الْأَغْلَالُ فِي أَغْنَابِهِمْ رعد: ۵. وَجَعَلْنَا الْأَعْدَالَ فِي أَغْنَابِ الَّذِينَ كَفَرُوا ... سبا: ۳۳. در باره فرق سلسله و غلّ رجوع شود به «ذرع» و «سلسله». خَذُوهُ فَعُلُوهُ. ثُمَّ الْجَحِيمِ. صَيُّوهُ حَاقَهُ: ۳۰ و ۳۱. او را بگیرید و مغلول کنید سپس باتش اندازید. غلول (بر وزن علوم): خیانت «غَلّ الرّجل غلولا: خان» طبرسی رحمه الله ذیل آیه ۱۶۱ بقره فرموده: اصل غلول از غلل است و آن بمعنی ورود آب بمیان درخت است، خیانت را از آن غلول گویند که بطور مخفی و غیر حلال بملک وارد میشود و مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ ... آل عمران: ۱۶۱. هیچ پیامبری را نرسد که خیانت کند. آیه شریفه در زیر بررسی خواهد شد. غلّ بکسر غین و غلیل: عداوت کینه. مجمع در وجه تسمیه آن گفته که: در سینه میگردد مثل آب در میان درختان. وَ لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا ... حشر: ۱۰. در دل‌های ما برای مؤمنان کینه قرار مده. [اینک چند آیه را بررسی میکنیم: ۱- وَ مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ وَ مَنْ يَغُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ آل عمران: ۱۶۱. حاشا که پیغمبری خیانت کند حال

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۱۷

آنکه هر که خیانت کند روز قیامت خیانت خویش را بهمراه آورد (و خدا را با آن خیانت ملاقات کند) سپس بهر کس آنچه کرده تمام داده شود و آنان مظلوم نشوند. بنظر می‌آید که بعضی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت خیانت داده‌اند و آیه در جواب آن آمده و یا برای دفع توهم خیانت است ملاحظه آیات ما قبل نشان میدهد که این توهم درباره ارسال مردم بجنگ و کشته شدن آنها

بوجود آمده و آیه در جواب فرماید: پیامبر بکسی خیانت نمی‌کند و شهادت بنفع شماست نه اینکه شما خیانتی شده باشید. بهر حال آیه صریح است در عدم خیانت پیامبران مطلقاً، خواه خیانت بخدا باشد در ادای وحی و یا خیانت بدیگران و نیز صریح است که شخص همراه خیانت خویش در حساب حاضر خواهد شد. در مجمع ذیل آیه روایت شده که آنحضرت فرمود: آگاه باشید کسی شتری را بخیان نبرد که آنرا روز قیامت در کول خویش کشد و آن فریاد میکشد. آگاه باشید کسی اسبی را بخیان نبرد که آنرا روز قیامت در پشت خویش کشد و آن شیبه میزند خائن میگوید: یا محمد یا محمد، میگویم در دنیا بتو گفتم اکنون کاری از من ساخته نیست لا املک لک من الله شیئا. ۲- وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ ... مائده: ۶۴. یهود گفتند: دست خدا بسته است دستشان بسته باد و در مقابل قول خود ملعون شدند بلکه هر دو دست خدا باز است هر طور که خواست انفاق کند از جمله «يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ» بدست می‌آید که یهود این سخن را درباره انفاق گفته‌اند لذا بنظر می‌آید چون شنیدند که خدا فرماید وَ أَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا مَزْمَلًا: ۲۰. گفتند: حالا که از بندگان قرض می‌خواهد پس دستش بسته است چیزی نمیتواند مثل لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۱۸

قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ ... آل عمران: ۱۸۱. المیزان و المنار این احتمال را می‌پسندند. ولی این در صورتی است که یهود این قول را پس از شنیدن «وَ أَقْرِضُوا اللَّهَ» و نحو آن گفته باشند، اما ظهور آیه در آنست که یهود این قول را از اول داشته‌اند مثل قَالَتِ الْيَهُودُ غَزِيرٌ ابْنُ اللَّهِ ... توبه: ۳۰. وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ مائده: ۱۸. پس در اینصورت مراد یهود مسئله‌ای جبر مانند است و آن اینکه: خداوند از اول تقدیر هر کار را کرده دیگر کاری برای خدا باقی نمانده پس خدا مغلول الید است در تفسیر عیاشی از حماد از امام صادق علیه السلام منقول است که: یهود از «يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ» مرادشان آن است که خدا از کائنات فارغ شده «يَعْنُونَ أَنَّهُ قَدْ فَرَغَ مِمَّا هُوَ كَائِنٌ لُعِنُوا بِمَا قَالُوا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ» «بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ» همچنین است روایت شعیب بن یعقوب از آنحضرت. در اینصورت منظور از يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ مسوط الید بودن خدا در مطلق کارها است مثل كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ رحمن: ۲۹. احتمال دیگر آنست که مراد یهود از «يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ» بخل باشد که میدیدند عده‌ای فقیر میشوند بعضی سالها قحطی پیش می‌آید گفتند: خدا بخیل است و نمی‌خواهد روزی بدهد چنانکه مراد از وَ لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَيَّ عُنُقِكَ اسراء: ۲۹. نیز بخل است این احتمال با يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ بهتر می‌آید. ۳- وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ ... اعراف: ۱۵۷. آیه در وصف حضرت رسول صلی الله علیه و آله است که در تورات ذکر شده مراد از «اصر» تکالیف شاقی است که در بنی اسرائیل بود و ظاهراً منظور از اغلال سنن و رسومات ناهنجار باشد که گریبانگیر آنها شده بود. ۴- وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ ... اعراف: ۴۳. یعنی آنچه از حقد و کینه

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۱۹

در قلوبشان بود کنده‌ایم، آیه روشن میکند که قلوب اهل بهشت از عواطف منفی پاک خواهد بود. اللهم اجعلنا منهم بحق محمد و آله صلواتک علیهم اجمعین.

غلام: ج ۵، ص: ۱۱۹

غلام: جوانیکه تازه سبیلش روئیده. در مفردات و قاموس و اقرب گفته: «الغلام: الطارد الشارب» یعنی موی پشت لب بالایش روئیده در مجمع آنرا جوان فرموده است در قاموس و اقرب معنی آنرا پیر نیز گفته‌اند که در اینصورت از اضداد است و نیز با «او» تردید گفته‌اند: غلام از حین ولادت است تا جوانی. ناگفته نماند: نگارنده معنی اول را که «جوان» باشد بهتر میدانم بقرینه اینکه غلم و اغتلام چنانکه اهل لغت گفته‌اند بمعنی هیجان شهوت نکاح است در مجمع فرموده: غلمه و اغتلام شدت طلب نکاح است و جوان

را از آن غلام گفته‌اند که او در حال طلب نکاح است. در اینصورت در آیاتیکه «غلام» بر بچه اطلاق شده باعتبار ما یؤل الیه است مثل **قَالَ رَبِّ اَنْىٰ یُکُوْنُ لِىْ غُلَامٌ وَّ قَدْ بَلَغَنِى الْکِبَرُ ... آل عمران: ۴۰**. گفت پروردگارا از کجا مرا پسری خواهید بود حال آنکه پیر شده‌ام. آیا درباره حضرت زکریا است که از خدا فرزندی خواست و ملائکه باو بشارت یحیی را دادند و چون یحیی بنا بود بزرگ و جوان بشود لذا بلفظ «غلام» تعبیر آورده شده و گرنه لازم بود «ولد» گفته شود ایضا درباره مریم آمده که گفت: **اَنْىٰ یُکُوْنُ لِىْ غُلَامٌ وَّ لَمْ یَمَسَّ سِنِىْ بِشَرٌّ ... مریم: ۲۰**. از کجا مرا پسری خواهد بود با آنکه بشری بمن دست نزده است. در آیه دیگر لفظ «ولد» آمده **قَالَتْ رَبِّ اَنْىٰ یُکُوْنُ لِىْ وُلْدٌ وَّ لَمْ یَمَسَّ سِنِىْ بِشَرٌّ ... آل عمران: ۴۷**. ولی در آیه: **فَاَرْسَلُوْا وَاَرْسَلُوْا فَاذَلِیْ دَلُوْهُ قَالَ یٰ بُشْرِیْ هٰذَا غُلَامٌ ... یوسف: ۱۹**. مراد جوان است هکذا در آیه **فَاَنْطَلَقَا حَتّٰى اِذَا لَقِیَا غُلَامًا**

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۲۰

فَقَتَلَهُ ... کهف: ۷۴. (علی الظاهر). غلمان: جمع غلام است و **یَطُوْفُ عَلَیْهِمْ غِلْمَانٌ لَّهُمْ کَانَہُمْ لُوْلُوْا مَکُوْنٌ** طور: ۲۴. و جوانانی که چون مروارید نهفته‌اند پیرامونشان بگردند. مراد از غلمان خدمتکاران بهشتی است چنانکه در آیه دیگر فرموده **و یَطُوْفُ عَلَیْهِمْ وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ اِذْ رَاَیْتَهُمْ حَسِبَتْہُمْ لُوْلُوْا مَثُوْرًا** انسان: ۱۹. پسران (خادمان) مخلد پیرامونشان بگردند چون آنها را به بینی گمان کنی از کثرت زیبائی و صفائشان مروارید پراکنده‌اند.

غلو؛ ج ۵، ص: ۱۲۰

غلو: تجاوز از حد. آن در اصل بمعنی بالا آمدن و زیاد شدن است. **قُلْ اِیَّ اٰہْلِ الْکِتَابِ لَا تَغْلُوْا فِیْ دِیْنِکُمْ غَیْرِ الْحَقِّ ... مائده: ۷۷**. بگو ای اهل کتاب در دینتان بنا حق غلو نکنید ایضا آیه ۱۷۱ نساء. مراد از غلو و گزافگوئی پسر خدا خواندن عیسی علیه السلام است چنانکه ذیل آیه دوم در آن صریح است.

غلی؛ ج ۵، ص: ۱۲۰

غلی: و غلیان: جوشیدن «غلی القدر غلیا و غلیانا» یعنی دیک جوشید و بالا- آمد. **اِنَّ شَجَرَةَ الزُّقُوْمِ طَعَامٌ الْاٰثِمِمْ کَالْمُهْلِ یَغْلِی فِی الْبُطُوْنِ. کَعْلٰی الْحَمِیْمِ دَخَانٌ: ۴۳-۴۶**. درخت زقوم خوراک گناهکار است مثل روغن جوشان یا فلز مذاب در شکمها میجوشد همچون جوشیدن آب جوشان (نعوذ بالله منه). این لفظ فقط دو بار در قرآن آمده است. در نهج البلاغه خطبه ۱۵۴ درباره عایشه فرموده: «و ضغن غلا فی صدرها کمرجل القین» کینه‌ای در سینه‌اش مثل دیک آهنگر جوشید.

غمر؛ ج ۵، ص: ۱۲۰

غمر: پوشاندن و در زیر گرفتن. «غمره الماء غمرا: علاه و غطاه» آب از او بالا- آمد و او را در زیر گرفت راغب گوید غمره آب بزرگی است که محل خویش را پوشانده. و بطور مثل بجهالتی و غفلتی که شخص را احاطه کرده گفته میشود. **بَلْ قُلُوْبُهُمْ فِیْ غَمْرَةٍ مِّنْ هٰذَا** مؤمنون:

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۲۱

۶۳. بلکه قلوبشان از این قرآن در غفلت است غفلت نین قلب را میپوشاند طبرسی آنرا در آیه غفلت و بقولی جهالت و حیرت گفته است. ایضا آیه ۵۴ مؤمنون و ۱۱ ذاریات. **وَلَوْ تَرٰ اِذِ الظّٰلِمُوْنَ فِیْ غَمْرَاتِ الْمَوْتِ ... انعام: ۹۳**. غمرات شاید مرگ است که انسان را احاطه میکند و میپوشاند یعنی: ای کاش میدیدی ظالمان را آنگاه که در شاداید مرگ‌اند.

غمز؛ ج ۵، ص: ۱۲۱

غمز: اشاره به چشم و پلک و ابرو «عَمَزَهُ بِالْعَيْنِ وَالْجَفْنِ وَالْحَاجِبِ: اِشَارَ إِلَيْهِ» و إِذِ مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَمَّزُونَ مَطْفَفِينَ: ۳۰. چون مؤمنان بر آنها گذر میکردند چشمک می‌زدند یعنی بیکدیگر با چشم و غیره اشاره میکردند بقصد اهانت بر مؤمنان. این لفظ یکبار بیشتر در قرآن نیست.

غمض؛ ج ۵، ص: ۱۲۱

غمض: چشم پوشی. تساهل. «غمض غمضا: تساهل». وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ بقره: ۲۶۷. در انفاق مال، پست آنرا منظور مکنید که خودتان آنرا نمیگیرید مگر آنکه چشم ببوشید. راغب گفته: «غَمَضَ عَيْنَهُ وَاغْمَضَهَا» چشم رویهم گذاشتن است و بطور استعاره بتساهل و تغافل گفته شود.

غم؛ ج ۵، ص: ۱۲۱

غم: پوشاندن. «غَمَّهُ غَمًّا: غَطَّاهُ». ابر را از آن غمام گویند که آفتاب و آسمانرا می‌پوشاند وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ ... بقره: ۵۷. ابر را بشما سایبان کردیم. حزن و اندوه را از آن غم گویند که سرور و حلم را می‌پوشاند و مستور میکند وَ قَتَلَتْ نَفْسًا فَجَدَّتْهَا كَ مِنَ الْغَمِّ طه: ۴۰. یکنفر را کشتی پس تو را از غصه و گرفتاری آن نجات دادیم. إِذْ تَضَرَّعْدُونَ وَ لَا تَلْوُونَ عَلَيَّ أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ فَأَثَابَكُمْ غَمًّا بِغَمِّ لَكَيْلًا تَحْزِنُوا عَلَيَّ مَا أَفَاتَكُمْ وَ لَا مَا أَصَابَكُمْ ... آل عمران: ۱۵۳. آنگاه که فرار میکردید و بکسی توجه نمی‌نمودید و پیغمبر از دنبال شما ندایتان میکرد پس خدا

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۲۲

اندوهی را باندوهی سزایتان داد تا بر آنچه از دست رفته و بر مصیبتی که رسیده محزون نباشید. جمله «لَكَيْلًا تَحْزِنُوا» ... دلیل است که «غم» مذکور در اول موهبت و نعمت است زیرا جزای «غم» دوم است و علت اثابه آنست که بر آنچه از دست رفته و بر بلائی که رسیده محزون نباشند بنظر میاید اندوه مسلمانان پس از شکست «احد» ابتداء این بود که چرا عده‌ای از ما کشته شدند و چرا غنیمت از دست ما رفت ولی این اندوه روا نبود اما در نوبت دوم غصه ندامت پیش آمد که چرا فرار کردیم و چرا استقامت نمودیم و چرا خدا و رسول را مخالفت کردیم و خلاصه اندوه حسرت باندوه ندامت مبدل گردید تا بکشتگان و غنیمت از دست رفته محزون نباشند ممکن است به «اثابکم» معنی ابدال تضمین شده باشد یعنی: غم موجود را بغم دیگر مبدل کردیم در اینصورت «عَمَّا» اندوه مذموم و «بِغَمِّ» اندوه ممدوح خواهد بود بعکس سابق (استفاده از المیزان). و در آیه بعدی ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُم مِّن بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُّعَاسًا مراد از «الغَمِّ» اندوه دوم یعنی اندوه حسرت و اندوه ممدوح است. * فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ... یونس: ۷۱. غمه را در آیه حزن و شدت معنی کرده‌اند و بقولی آن بمعنی مبهم و پوشیده است در اقرب الموارد گوید: «امر غمه ای مبهم و ملتبس» بنظر نگارنده این قول اقوی است و «غمه» بمعنی مستور و مبهم است. یعنی: نوح علیه السلام بقومش فرمود: کارتان و یارانتان را گرد آورید (سپس درباره طرد و قتل من تصمیم بگیرید) تا کارتان بر شما مشتبه نشود. گویا این تعجیزی است از جانب نوح بر قومش که کاری نمیتوانید بکنید. * وَ يَوْمَ تَشَقُّقُ السَّمَاءِ بِالْغَمَامِ وَ نَزَلَ الْمَلَائِكَةُ تَنْزِيلًا فرقان: ۲۵.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۲۳

باء در «بِالْغَمَامِ» شاید بمعنی آلت باشد مثل «کتبت بالقلم». یعنی: روزی آسمان بوسیله ابر پاره و مفتوح شود، و شاید بمعنی ملبست باشد یعنی: روزیکه آسمان ابر آلوده پاره شود و ملائکه نازل گردند آیه بقرینه آیات قبل و بعد درباره قیامت است.

غنم: ج ۵، ص: ۱۲۳

غنم: (بر وزن فلس و قفل) و غنیمت هم بمعنی غنیمت جنگ است و هم بمعنی هر فایده. و معنی اول از مصادیق معنای دوم است پس آن یک معنی بیشتر ندارد و آن هر فایده است اینک اقوال بزرگان در معنی آن: راغب گوید: غنم (بر وزن قفل) در اصل دست یافتن بگوسفند است سپس در هر دست یافته بکار رفته خواه از دشمن باشد یا غیر آن. قاموس آنرا فیء و رسیدن بشیء بدون مشقت گفته است ظاهراً مرادش از «فیء» غنیمت است گر چه فیء غنائم بعد از جنگ است. در اقرب الموارد آمده: غنیمت آنست که از محاربین در حال جنگ گرفته شود و هر شیء بدست آمده غنم، مغنم و غنیمت نامیده میشود. طبرسی رحمه الله در ذیل آیه وَ اَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ... در بیان «اللغۃ» آنرا غنیمت جنگی گفته در ذیل «المعنی» فرموده: در عرف لغت بهر فائده غنم و غنیمت گفته میشود. در المنار ذیل آیه فوق گفته: غنم، مغنم و غنیمت در لغت چیز است که بدست انسان بی مشقت آید چنانکه قاموس گفته. سپس بقید «مشقت» اشکال کرده که در موارد غنیمت صادق نیست و بعد گفته: متبادر از استعمال این است که غنیمت و غنم آنچه‌ای است که انسان بدست می‌آورد بی آنکه مالی و غیره درباره آن بذل کند. خلاصه آنکه: غنیمت در اصل بمعنی کل فائده است. و ظهور فَعَيْدَ اللَّهُ مَعَنَا كَثِيرَةً نِساء: ۹۴. در کل فائده است چنانکه طبرسی آنرا فواضل نعمتها و رزق گفته است. ایضا در المنار رزق و فواضل نعمت گفته است.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۲۴

وَ اَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقِي الْجَمْعَانِ... انفال: ۴۱. بدانید آنچه فائده برده‌اید از چیزی، پنج یک آن برای خدا و رسول و قریب رسول (امام که ذی القربی مفرد است) و یتیمان و مسکینان و ابن سبیل است، اگر بخدا و بآنچه روز فرقان (روز بدر) و روزیکه دو گروه مسلمان و مشرک با هم ملاقات کردند، ایمان دارید. ظهور آیه میرساند که خمس یک حکم تشریحی ابدی است در هر فائده که بانسان میرسد خواه بوسیله جنگ باشد یا غیر آن و اینکه مورد نزول آیه غنائم جنگی است مخصص آن نمیتواند باشد بلکه مورد سبب نزول حکم کلی است که مورد یکی از مصادیق آنست. لذا ائمه اهل بیت علیهم السلام آنرا کل فائده فرموده و فوائد هفتگانه را: غنائم جنگی، ارباح مکاسب، زمینیکه ذمی از مسلمان خرید، معدن، گنج، مال مختلط بحرام و آنچه با غواصی بدست آید، از آن شمرده‌اند شیخ علیه الرحمۃ در استبصار باب وجوب الخمس از امام صادق علیه السلام نقل کرده که راوی از آیه وَ اَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ امام فرمود: هی و الله الافاده یوما بیوم... این روایت در کافی نیز نقل شده است و در کافی از سماعه نقل شده که از ابو الحسن علیه السلام (امام کاظم) سؤال کردم از خمس فرمود: «فی کل ما افاد الناس من قلیل او کثیر». بقیه سخن در «خمس» دیده شود. مغنم: جمع مغنم بمعنی غنیمت است وَ مَغَانِمٌ کَثِيرَةٌ یَأْخُذُونَهَا... فتح: ۱۹. مغنم چهار بار در قرآن مجید آمده است: نساء: ۹۴، فتح: ۱۵، ۱۹، ۲۰. ظاهراً جز آیه نساء همه درباره غنائم جنگی اند.

غنم: ج ۵، ص: ۱۲۴

غنم: (بر وزن فرس) گوسفند. وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۲۵

شُحُوْمُهُمْ... انعام: ۱۴۶. و از گاو و گوسفند بر یهود پیه آنها را حرام کردیم هِی عَصَایِ اَتَوَكَّوْا عَلَیْهَا وَ اَهْشُ بِهَا عَلَی غَنَمِ طه: ۱۸. آن عصای من است، بر آن تکیه میکنم، با آن برگها را برای گوسفندانم تکان میدهم، این لفظ شامل مطلق گوسفند و بز است و از خود مفرد ندارد، واحد آن شاه است.

غنی؛ ج ۵، ص: ۱۲۵

غنی: کفایت. بی‌نیازی. از میان معانی این کلمه فقط این دو معنی در قرآن بکار رفته و معانی دیگر که خواهد آمد باعتبار دو معنی فوق است. در مجمع ذیل آیه وَ اللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ بقره: ۲۶۳. فرموده: «الغنی ضدُّ الحاجة» در قاموس گفته «الغنی ضدُّ الفقر» در اقرب آمده: «الغنی: الاکتفاء و اليسار»... اغناء: کفایت کردن و بی‌نیاز کردن «اغناءُ الله: جعله غنياً - اغنى عنه: اجرته» مثل وَ لَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً مريم: ۴۲. کفایت نمیکند تو را از هیچ چیز یَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئاً دخان: ۴۱. روزیکه هیچ دوستی دوستی را کفایت نمیکند و مثل: اِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ نور: ۳۲. اگر فقیر باشند خدا از فضل خود آنها را غنی و بی‌نیاز میکند. با مراجعه بقرآن مجید خواهیم دید که غنی چون بمعنی کفایت باشد با «عن» و «من» و چون بمعنی بی‌نیاز کردن باشد بدون «من» و «عن» آید مثل آیات گذشته و در آیه حِكْمَةٌ بَالِغَةٌ فَمَا تُغْنِ التُّنْدُرُ قمر: ۵. کلمه «عن الناس» مقدر است مثل وَ مَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَ التُّنْدُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ يونس: ۱۰۱. استغناء: طلب بی‌نیازی و اکتفاست «استغنى الله: سئل ان يغنيه - و عنه به: اکتفى» و أَمَا مِنْ بَخِلٍ وَ اسْتَعْنَى. وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنَى لیل: ۷ و ۸. اما آنکه بخل ورزید و خود را بی‌نیاز دانست و وعده نیکو را تکذیب کرد ... بنظر راغب استغناء مثل غنی بمعنی بی - نیازی است. غنى: بی‌نیاز. وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۲۶

غَنِيٌّ حَمِيدٌ بقره: ۲۶۷. بدانید خدا بی‌نیاز پسندیده است غنى از اسماى حسنى است و آن جمعا بیست بار در قرآن مجید بکار رفته هجده بار دربارهٔ خداوند و دو بار دربارهٔ بشر. وَ مَنْ كَانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ نساء: ۶. اِنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَلِلَّهِ أُولِيٌّ بِهِمَا نساء: ۱۳۵. و آن چون دربارهٔ خداوند بکار رود مقصود مطلق بی‌نیازی است و چون وصف بشر آید بی‌نیازی و کفایت بالنسبه است. اینکه بچند آیه توجه کنیم: ۱- فَجَعَلْنَاهَا حَصِيداً كَأَنْ لَمْ تَغْنَبِ بِالْأَمْسِ يونس: ۲۴. یعنی آنرا درو شده گردانیدیم گوئی دیروز اصلاً نبوده راغب گفته: «غنى فى مكان» آنگاه گویند که چیزی در محلی زیاد بماند و بی‌نیاز باشد. لذا ترجمه صحیح «لَمْ تَغْنَبِ» وجود نداشتن است چنانکه طبرسی نیز چنان فرموده است. ایضا آیه فَأَصْبِحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَائِعِينَ. كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا ... هود: ۶۷ و ۶۸. یعنی در خانه‌هایشان افتادند و مردند گوئی در آن خانه‌ها نبوده‌اند و زندگی نکرده‌اند در اقرب الموارد آمده: غنى بالمكان: اقام به - غنى فلان: عاش. ۲- وَ مَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً يونس: ۳۶. ایضا آیه ۲۸ از سورهٔ نجم. مراد از «الْحَقُّ» بقرینه «الظَّنُّ» علم است یعنی: بیشتر آن مردم پیروی نمیکنند مگر از ظنّ و ظنّ از علم ابدا کفایت نمیکند. یعنی بجای تحصیل علم نمیشود بگمان اکتفا کرد این مردم که روی حسن ظنّ با سلافاشان و روی گمان باینکه بتان شفیع‌اند آنها را عبادت میکنند پیش خدا معذور نیستند و باید بعمل خود تحصیل علم کنند و آنگاه خواهند دانست که بت پرستیدن غلط و بی‌مدرک است. بزرگان بت پرستان دانسته و از روی علم از قبول حق امتناع میکردند لذا «مَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ» آمده. یعنی

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۲۷

دیگران از روی علم چنین میکنند. ۳- فَذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ. ذَلِكَ بِأَنَّهُ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالُوا أَبَشَرٌ يَهْدُونَنَا فَكَفَرُوا وَ تَوَلَّوْا وَ اسْتَعْنَى اللَّهُ وَ اللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ تغابن: ۵ و ۶. استغناء چنانکه گفته شد طلب غنی است ولی آن از خداوند که غنى بالذات است بمعنی اظهار غنی میباشد چنانکه ارباب تفسیر فرموده‌اند یعنی گذشتگان عقوبت کارشان را چشیدند زیرا که پیامبرانشان معجزات روشن را برای آنها آوردند و آنها کفر ورزیده و اعراض کردند و خدا بی‌نیاز بود، خدا بی‌نیاز پسندیده است (خداوند با هلاکشان اظهار کرد که نه بایمان آنها نیازمند است و نه بوجود آنها). ۴- أَمَا مِنَ اسْتَعْنَى. فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى عبس: ۵ و ۶. بنظر مفعول «اسْتَعْنَى» محذوف است یعنی: امّا آنکه از حقّ بی‌نیازی جسته، تو باو توجه میکنی و یا بقول راغب استغناء بمعنی بی‌نیازی و ثروتمندی است یعنی: اما آنکه ثروتمند است ... ظاهراً در آیه إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ. أَنْ رَأَاهُ اسْتَعْنَى علق: ۶ و ۷. نیز بمعنی مجرد است یعنی: راستی انسان طغیان میکند که دید بی‌نیاز شده. ۴- إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُعْتَبَرُونَ عَنَّا نَصَبًا مِنَ النَّارِ غافر: ۴۷. این

سخن از پیروان بی فکر است که کور کورانه از رؤساء ستمگر خویش متابعت کرده‌اند یعنی: ما تابع شما بودیم هر چه گفتید و کردید، گفتیم و کردیم - آیا سهمی از این آتش از ما دفع توانید کرد؟ کفایت کردن همان دفع است.

غوث؛ ج ۵، ص: ۱۲۷

غوث: یاری. نصرت. «غاثه غوثا: اعانه و نصره». استغاثه: یاری خواستن. وَإِنْ يَسْتَعِثُّوا يَغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ كَهْف: ۲۹. اگر یاری خواستند یاری کرده شوند بآبی مثل روغن جوشان (نعوذ بالله منه) ممکن است استغاثه بمعنی آب خواستن باشد از «غیث» نه از «غوث» و آن مناسب

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۲۸

آیه است رجوع شود به «غیث» وَهُمَا يَسْتَعِثُّانِ اللَّهَ وَيَلْكَ آمِنْ ... احقاف: ۱۷. پدر و مادر در ایمان فرزندشان از خدا نصرت می‌خواهند و بفرزندشان می‌گویند: وای بر تو ایمان آور.

غار؛ ج ۵، ص: ۱۲۸

غار: شکاف در سینه کوه. در اقرب الموارد نقل کرده: غار محلی است که از کوه میشکافند و چون بزرگ و وسیع باشد آنرا کَهْف گویند. إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا ... توبه: ۴۰. اگر او را یاری نکنید، خدا او را یاری کرد آنگاه که کفار بیرونش کردند، حال آنکه فقط دومین دو تن بود (و سومی نبود) آنگاه که آندو در آن غار بودند، برفیقش میگفت محزون مباش خدا با ماست. خدا آرامش خویش را بر قلب او نازل کرد و با لشکریانی که ندیدید یاریش نمود. مراد از «الغار» غار جبل ثور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله بهنگام هجرت از مکه با ابو بکر در آن مخفی شدند و کفار تا کنار آن آمدند بطوریکه صدایشان از درون غار شنیده میشد. جبل ثور تقریباً در چهار فرسخی مکه واقع شده و غار معروف در یکی از ارتفاعات آن واقع است بالا رفتن از کوه و رسیدن بغار بزحمت انجام میگیرد و آن دو در دارد یکی در طرف غرب بوسعت دو وجب در سه وجب که شخص باید روی شکم و خوابیده از آن داخل شود یکی در جانب شرق که کمی از آن بزرگتر است بقولی درب شرقی بعداً احداث شده که مردم از یکی داخل و از دیگری خارج شوند. همانجا محل اختفاء بزرگترین ابناء بشر، محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم است که تاریخ بشریت را دگرگون و جهانیان را بتوحید دعوت فرمود. ناگفته نماند: آیه صریح است در اینکه آنحضرت رفیقی در غار داشته

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۲۹

است. و بتصریح همه او ابو بکر بود. جمله «لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا» دلالت بر اضطراب او دارد که آنحضرت برای رفع اضطراب وی چنین فرموده است. ضمائر: «نصره - اخرج - علیه - آیده» همه راجع بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و نزول سکینه نیز راجع بآنحضرت است و اگر جمله «إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا» و در غار بودن مدحی برای ابو بکر باشد، انکار غدیر خم و نادیده گرفتن وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و امثال آن خط بطلانی است بر همه گذشته اَطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَلَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ محمد: ۳۳.

غور؛ ج ۵، ص: ۱۲۹

غور: فرو رفتن «غار الماء غورا: دخل فی الارض و سفل فیها» یعنی آب در زمین فرو رفت أو يُصْرَبِحُ مَآوُهَا غَوْرًا فَلَنْ تَسِدَ تَطِيعَ لَهُ طَلَبًا كَهْف: ۴۱. غور بمعنی غائر و فرو رونده است یعنی: یا آب آن باعماق فرو رود که هرگز جستن نتوانی. قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَآوُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ مَلِك: ۳۰. بگو اگر آب شما باعماق فرو رود که آب جاری بشما می‌آورد؟ اغاره بمعنی هجوم بردن و

سرعت سیر است فَالْمَغِيرَاتِ صُبْحاً عَادِيَاتٍ: ۳. قسم بهجوم برندگان وقت صبح. لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغَارَاتٍ أَوْ مُدْخَلًا لَوَلَّوْا إِلَيْهِ وَهُمْ يَجْمَحُونَ توبه: ۵۷. مغار و مغاره بمعنی غار و جمع آن مغارات و مغاور است یعنی اگر پناهگاه یا غارها (نهانگاه‌ها) یا گریزگاهی مییافتند شتابان بآن رو میکردند.

غوص:؛ ج ۵، ص: ۱۲۹

غوص: فرو رفتن در آب. بقول راغب آن فرو رفتن در آب و بیرون آوردن چیزی است وَ مِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ ... انبیاء: ۸۲. بعضی از شیاطین برای سلیمان غواصی میکردند وَ الشَّيَاطِينِ كُلِّ بَنَاءٍ وَ غَوَاصٍ ص: ۳۷. و از شیاطین هر بنّاء و غواص را مسخر سلیمان کردیم.

غوط:؛ ج ۵، ص: ۱۲۹

غوط: غائب شدن. «غاط الرّجل فی الوادی: غاب فیه» بمعنی کندن و

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۳۰

دخول و غیره نیز آمده است. وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا ... نساء: ۴۳. طبرسی فرموده غائط در اصل بمعنی محل مطمئن است عرب در آن مکانها قضای حاجت میکردند که از مردم پنهان باشند تا اینکه بحدث (مدفوع) غائط گفتند قاموس و اقرب پس از آنکه غائط را محل مطمئن از زمین گفته‌اند گویند: غائط کنایه از غدیره (مدفوع) است. نگارنده ترجیح میدهم که غائط بمعنی مکان گود یا مکان نهان باشد که غوط بمعنی غائب شدن و غائط بمعنی غائب است و نیز غوط بمعنی حفر کردن آمده و آن ملازم با گود شدن است غوطه را در لغت گودی معنی کرده‌اند در نهج البلاغه خطبه ۳۶ خطاب باهل نهروان فرموده: «فانا نذیر کم ان تصبّحوا صرعی باثناء هذا النّهر و باهضام هذا الغائط» «اهضام» جمع هضم بمعنی محل مطمئن و میان درّه است یعنی: من شما را می‌ترسانم از اینکه میان این نهر و بطون این زمین پست مقتول افتید. «الغائط» در اینجا بمعنی زمین پست است. معنی آیه چنین است: و اگر مریض شدید یا بسفر بودید یا یکی از شما از مکان نهان (یا محل گود) آمد (کنایه از تغوط و ادرار کردن) یا بزنان دست زدید و آب پیدا نکردید خاکی پاک را قصد کرده و تیمم کنید. آیه شریفه و جوب تیمم را برای فاقد ماء بیان میکند خواه جنب باشد یا بی‌وضوء. لفظ غائط دو بار بیشتر در قرآن مجید نیامده است نساء: ۴۳- مائده: ۶. ناگفته نماند: اتّخاذ مستراح در عرب بعد از اسلام است و پیش از آن برای قضای حاجت بهر جا که ممکن بود میرفتند در افسانه «افک» هست که عایشه گفته: من با امّ مسطح برای

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۳۱

قضای حاجت شبانگاه بیرون رفتم و این پیش از آن بود که ما در خانه‌ها کنیف (مستراح) بسازیم که از اتّخاذ آن ناراحت بودیم. اگر این آیه بعد از اتّخاذ کنیف بوده باشد مراد از «الغائط» مستراح و محل خلوت است.

غول:؛ ج ۵، ص: ۱۳۱

غول: لَّا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ صافات: ۴۷. آیه در وصف شراب بهشتی است ظاهراً مراد از «غول» سردرد است طبرسی فرموده غول فسادی که بطور مخفی بر شیء عارض شود. اهل لغت آنرا سردرد، مستی، مشقت و غیره گفته‌اند، «يُنْزَفُونَ» را عاصم در این آیه مجهول خوانده و در سوره واقعه معلوم. و آن چنانکه در «نزف» خواهد آمد بمعنی مستی و زوال عقل است. معنی آیه چنین میشود: در شراب بهشتی سردرد (یا ضرر و فساد) نیست و از آن مست نمیشوند. مؤید احتمال نگارنده آیه ۱۹ واقعه است که

فرموده: **لَا يُصَدِّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزِفُونَ** یعنی از شراب بهشتی نه درد سر میگیرند و نه مست میگردند و اگر «غول» را اضرار و اهلاک بگیریم با «صداع» مخالفت نخواهد بود که آن نیز ضرر است این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.

غوی؛ ج ۵، ص: ۱۳۱

غوی: غی و غوایه بمعنی رفتن براه هلاکت است. گر چه آنرا ضلالت نومیدی، جهل ناشی از اعتقاد فاسد و فساد گفته‌اند، زیرا ضلالت بمعنی گمراهی است و غی با آن و رفتن در راه هلاکت هر دو میسازد بعبارت دیگر ضالّ ممکن است بی‌هدف باشد یا در راه هلاکت ولی غوایت آن است که فقط در راه هلاکت باشد طبرسی ذیل آیه **قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ** بقره: ۲۵۶. فرموده: «غوی **يَغْوِي غَيًّا وَ غَوَايَةً: سَيْلَكَ طَرِيقَ الْهَلَاكِ**» یعنی راه هلاکت در پیش گرفت: در نهاییه آنرا ضلالت و دخول در باطل گفته است بنظم منظورش قسمت دوم ضلالت است که همان هلاکت و دخول در باطل باشد.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۳۲

ناگفته نماند در آیه **لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ** بقره: ۲۵۶. رشد با غیّ مقابل هم آمده در «رشد» روشن شد که معنی رشد نجات و کمال است و دقت در آیات قرآن مجید این مطلب را روشن میکند در آیه دیگر میخوانیم: **وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا** عرف: ۱۴۶. باطمینان میتوان گفت که رشد بمعنی نجات و غیّ بمعنی هلاکت است یعنی: اگر راه نجات را بینند آنرا در پیش نگیرند و اگر راه هلاکت را بینند آنرا در پیش گیرند. ایضا از آیه **أَشْرُّ أُرِيدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدًا... قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا رَشَدًا** جن: ۱۰ و ۲۱. روشن میشود که رشد مقابل ضرر و شر است و آن قهرا خیر و نفع است که قسمتی از نجات‌اند در اینصورت معنی غیّ نیز که مقابل آنست روشن خواهد شد. **وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى** طه: ۱۲۱. آدم پیرورد گارش نافرمانی کرد و راه هلاکت رفت. **لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ** بقره: ۲۵۶. اجباری در دین نیست که راه نجات از راه هلاکت روشن شده است آیه شریفه در «کره» بررسی خواهد شد. **رَبَّنَا هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَغْوَيْنَا أَغْوَيْنَاهُمْ كَمَا غَوَيْنَا** قصص: ۶۳. پیرورد گارا اینان آنهاند که براه هلاکتشان بردیم. ما آنها را براه هلاکت بردیم چنانکه خود بدان راه رفتیم. **قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ** ص: ۸۲. گفت: قسم بعزّت تو حتما آنها را براه هلاکت خواهیم برد. **فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا** مریم: ۵۹. مراد عذاب است راغب گوید تسمیه مسبب باسم سبب است که غیّ سبب عذاب است. میشود گفت که عذاب آخرت نسخه دیگر گناه دنیا است یعنی بهمان غیّ و هلاکتی که در دنیا داشتند آنرا ملاقات میکنند و بآن

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۳۳

میرسند. **قَالَ لَهُ مُوسَى إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ** قصص: ۱۸. غوی: آنکه در راه هلاکت است یعنی: موسی باو گفت تو هلاکت پیشه‌ای آشکار. گویا منظور موسی آن بود: تو با این کثرت فرعونیان و قلت بنی اسرائیل هر روز مفسده‌ای راه میاندازی و در راه هلاکت قدم بر میداری. **وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ** شعراء: ۲۲۴. هلاکت پیشگان از شعراء و خیالبافان پیروی میکنند. غاوی: هلاکت پیشه.

غیب؛ ج ۵، ص: ۱۳۳

اشاره

غیب: نهان. نهفته. هر آنچه از دیده یا از علم نهان است. ارباب لغت گفته‌اند: «**الْغَيْبُ: كُلُّ مَا غَابَ عَنْكَ**». **إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** بقره: ۳۳. من نهان آسمانها و زمین را میدانم. **تِلْكَ مِنْ أَلْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ** هود: ۴۹. آن از خبرهای نهان است که بتو وحی و اعلام میکنیم. **الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ** بقره: ۳. لفظ «الغیب» در آیه گر چه مطلق است ولی ظاهرا مراد از آن

خداست که در ذیل آیه ایمان پیامبران و کتب گذشته را ذکر کرده و در آخر بلفظ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ قیامت را هم نام برده است پس بنا بر وقت نزول آیه، میماند خدا و با آن سه اصل توحید: ایمان بخدا، نبوت و قیامت، تمام میشود. خدا از هر پیدا پیداتر است ولی اطلاق لفظ غیب بر خدا بعلت نادیده بودن او است. در تفسیر برهان از امام صادق علیه السلام مروی است که درباره یَوْمُئُونَ بِالْغَيْبِ فرمود: «مَنْ آمَنَ بِبِقِيَامِ الْقَائِمِ» علیه السلام و در روایت دیگر فرموده: «وَالْغَيْبُ فَهُوَ الْحُجَّةُ الْغَائِبَةُ» ظاهرا مراد امام علیه السلام تطبیق است که اذعان بوجود امام غائب علیه السلام نیز واجب و جزء ایمان است همچنین است شمول آن بر ملائکه.

خشیه بالغیب؟!؛ ج ۵، ص: ۱۳۳

در عده‌ای از آیات جمله «يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ» و نظیر آن آمده مثل

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۳۴

اللَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ أَنْبِيَاءَ: ۴۹. إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذُّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ يَس: ۱۱. ایضا مائده: ۹۴- فاطر: ۱۸- ق: ۳۳- ملک: ۱۲. مراد از این «بِالْغَيْبِ» * چیست و «باء» چه معنی دارد؟ طبرسی و زمخشری و بیضاوی «بِالْغَيْبِ» را حال گرفته و گفته «يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ» یعنی از خدایشان میترسند در حالیکه از عذاب خدا غائب‌اند و آنرا نمی‌بینند در اینصورت باید «باء» بمعنی ظرفیت «فی» باشد. بعضی‌ها غیب را آخرت گرفته‌اند، در المیزان ذیل آیه لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَخَافُهُ بِالْغَيْبِ مائده: ۹۴. فرموده: معنی خوف بالغیب آنست که انسان از خدایش بترسد و از عذاب او بر حذر باشد حال آنکه عذاب و عقاب از انسان غائب است و چیزی از آنرا بظاهر مشاعرش نمی‌بیند. بنا بنظر المیزان باید «باء» بمعنی «من» باشد. ناگفته نماند اهل لغت ظرفیت را یکی از معانی بقاء شمرده‌اند و در آیه وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرِ آلِ عِمْرَانَ: ۱۲۳. و در إِلا آلَ لُوطٍ نَجَّيْنَاهُمْ بِسَحْرِ قمر: ۳۴. گفته‌اند معنی «فی بدر- فی سحر» است. بنا بر این میشود «باء» در آن بمعنی «فی» و مراد از غیب دنیا باشد که از آخرت غائب است چنانکه آخرت از دنیا. بعضی گفته‌اند: معنی خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ آنستکه از خدا بترسد با آنکه او را ندیده. «خاف الله و لم يره».

غیب شامل گذشته و آینده؛ ج ۵، ص: ۱۳۴

در آیه تِلْكَ مِنْ أَلْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَ لَقَوْمِكَ مِنْ قَبْلِ هُو: ۴۹. مراد اخبار و حالات پیامبران گذشته و غیره است که بطریق وحی بیان گردیده است پس منظور از غیب گذشته‌ها است و در عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ الْكَبِيرِ الْمُتَعَالِ رعد: «الغیب» شامل همه نمانها است اعم از گذشته، حال و آینده پس غیب شامل هر سه است.

غیب نسبت بانسان است؛ ج ۵، ص: ۱۳۴

انقسام موجودات بغیب و آشکار

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۳۵

نسبت بما انسانها است و نسبت بخدا همه آشکار و همه یکسانند که خداوند عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ رعد: ۹. میباشد.

غیب مخصوص و مبذول؛ ج ۵، ص: ۱۳۵

علم غیب مخصوص بخدا است و جز خدا کسی دانای غیب نیست چنانکه آیاتی از قبیل وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلا هُو... انعام: ۵۹. قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلا اللَّهُ نمل: ۶۵. إِنَّ اللَّهَ عَالِمُ غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ فاطر: ۳۸. در این مطلب صریح‌اند و پاره‌ای از پیامبران صریحا علم غیب را از خود نفی کرده‌اند چنانکه نوح علیه السلام بقومش فرمود: وَ لَأَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي

خَزَائِنُ اللَّهِ وَ لَّا أَعْلَمُ الْغَيْبِ هود: ۳۱. و درباره رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ آئِهِ وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَاسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَ مَا مَسْنَى السُّوءِ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ ... اعراف: ۱۸۸. اگر غیب را میدانستم خیر بسیار بخود جلب میکردم و بدی بمن نمیرسید، من جز انداز کننده نیستم. این حکم اولی علم بغیب است ولی در نوبت ثانوی مانعی نیست که خدا مقداری از غیب پیامبرش بیان دارد که بآن غیب مبذول میگوئیم چنانکه اخبار پیامبران و اخبار قیامت از غیب است و خداوند بآنحضرت بیان داشته چنانکه در آیه تِلْكَ مِنْ أَلْبَابِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ ... هود: ۴۹. گذشت و آیه عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا. إِلَّا مَنْ أَزْنَىٰ مِنْ رَسُولٍ ... جن: ۲۶ و ۲۷. صریح است در اینکه علم غیب مال خداست و هیچ کس را بغیب مطلع نخواهد کرد مگر آنکه مورد رضای اوست و مورد رضا از پیامبران است. از اینجاست که غیبهای بسیاری را خدا بحضرت رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ آموخته و آنحضرت باصحابش خاصه بعلی بن ابی طالب علیه السّلام بیان فرموده است و چون امام علیه السّلام بکسی یکی از آنها را بیان میکرد، او میگفت: یا امیر- المؤمنین علم غیب بلیدید؟ میفرمود نه:

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۳۶

این علمی است که رسول خدا بمن آموخته «علم علمنیه رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ» و از همین باب است که عیسی علیه السّلام بمردم میگفت: «از آنچه میخورید و در خانه‌ها ذخیره میکنید بشما خبر میدهم» آل عمران: ۴۹. ایضا قول یوسف علیه السّلام که بدو رفیق زندانی گفت: «یکی از شما ساقی پادشاه میشود و دیگری بدار آویخته شده و پرندگان از گوشت سرش میخورند» یوسف: ۳۷. در ما قبل آیه هست که: پروردگaram این را بمن تعلیم فرموده است ذَلِكُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي. خلاصه: آنکه خدا در علم غیب مستقل است و بحکم اولی جز خدا کسی دانای غیب نیست ولی خدا خودش مقداری از غیب را بصورت علم پیامبرانش بیان میکند و آنها هم باوصیاء خویش. رجوع شود به کافی مخصوصا به «باب نادر فیه ذکر الغیب». و اینکه رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فرماید وَ مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لَأَبْكُمُ أَحْقَافًا: ۹. نمیدانم چه بسر من یا بسر شما خواهد آمد، راجع بغیب مخصوص است و این منافات ندارد که آنحضرت بفرماید: ای علی خدایم خبر داده که تو در ماه رمضان شهید خواهی شد و محاسنت از خون فرقت خصاب خواهد گردید. در نهج البلاغه خطبه ۵۹ پیش از جنگ نهروان درباره جنگ با خوارج فرمود: «مصارعهم دون النطفة، و الله لا يفلت منهم عشرة و لا يهلك منكم عشرة» یعنی قتلگاه آنها در کنار نهر است بخدا قسم از آنها ده نفر نجات نمیابد و از شما لشکریان من ده نفر کشته نمیشود. این یک خبر غیبی بود که از آنحضرت صادر شد، محمد عبده در شرح آن میگوید از خوارج فقط ۹ نفر ماند و از اصحاب آنحضرت جز هشت نفر کشته نشدند. ابن ابی الحدید در شرح آن گوید: این از اخباری است که در اثر اشتها نزدیک بمتواتر است و همه از آنحضرت نقل کرده‌اند و آن از جمله معجزات و اخبار غیبی

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۳۷

آن بزرگوار است. اینها همه از غیبهای مبذول‌اند که از طرف خدا برسول خدا و از آن حضرت بوصیّش صلوات الله علیهم القاء شده است.

غیبه: ج ۵، ص: ۱۳۷

غیبه: بد گوئی در پشت سر دیگری. آنچه در غیاب شخص بد گوئی میشود اگر در او باشد آن غیبت است و اگر در وی نباشد بهتان نامیده میشود و اگر رو برو گفته شود آنرا شتم (فحش) گویند، کلمه غیبت اسم است بمعنی اغتیاب و بد گوئی. وَ لَأَيُّتَبُّ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَوْ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا حَجَرَات: ۱۲. بعضی از شما از بعضی بد گوئی و غیبت نکند آیا یکی از شما خوش دارد گوشت مرده برادرش را بخورد رجوع شود به «لحم».

غیابه: ج ۵، ص: ۱۳۷

غیابه: قعر. لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ ... یوسف: ۱۰. یوسف را نکشید و او را بقعر فلان چاه افکنید. طبرسی فرمود: هر چه درون آن باشی و تو را بپوشاند آنرا غیابت گویند. غیابت بئر شبیه ... طاقچه- ایست در چاه، بالای آب آن. پس غیابت بمعنی قعر یا بمعنی گودالی است در درون چاه بالای آب. این لفظ دو بار در قرآن آمده است یوسف: ۱۰ و ۱۵.

غیث: ج ۵، ص: ۱۳۷

غیث: باران. طبرسی فرموده: بارانیکه در وقت حاجت آید که آن از غوث است و آن نصرتی است که در شدت حاجت آید و ضرر را از بین ببرد. آیه وَ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا شوری: ۲۸. قول وی را تقویت میکند یعنی خدا آنست که باران را پس از نومیدی مردم میاورد نومیدی در وقت حاجت است این لفظ در آیه ۳۴ لقمان و ۲۰ حدید نیز آمده است. ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ یوسف: ۴۹. «یغاث» ممکن از غوث یا از غیث باشد یعنی پس از آن سالی میاید که در آن مردم باران بیابند یا بوسیله باران و نعمت

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۳۸

خداوند یاری کرده شوند. وَإِنْ يَسْتَعِثُّوا يُعَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ كهف: ۲۹. «استغاثه» ممکن است از غوث یا از غیث باشد و در «غوث» گذشت.

غیر: ج ۵، ص: ۱۳۸

غیر: تغییر بمعنی تبدیل و تحویل است. إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ رعد: ۱۱. تقدیر آیه چنین است: «مَا بِقَوْمٍ مِنَ النَّعْمَةِ - مَا بِأَنْفُسِهِمْ مِنَ الطَّاعِيَةِ وَالْعَدْلِ» یعنی: خدا نعمتی را که برای قومی است بنقمت تبدیل نمیکند تا آنها آنچه برای خود از عدل و طاعت دارند تغییر بدهند آیه دیگری چنین است ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ انفال: ۵۳. در «حسن» گذشت که اعمال ناشایست سبب نقمت خداوندی است و مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ شوری: ۳۰. کلمه غیر گاهی بمعنی «لا» و نفی صرف آید که در آن اثبات نیست مثل وَ هُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ زخرف: ۱۸. یعنی او در احتجاج فصیح نیست که تقدیر «لا- مبین» است. گاهی برای اثبات است بمعنی «الّا» مثل هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ فاطر: ۳. که بمعنی «الّا الله» است. «غیر» دائم الاضافه است در معنی و گاهی در صورت معلوم بودن معنی در لفظ مقطوع الاضافه آید و آن بواسطه اضافه معرفه نمیشود که توغل در ابهام دارد. از اقرب الموارد فهمیده میشود اصل آن بمعنی «سوی» است مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ هود: ۵۰. سوی او برای شما معبودی نیست.

غیض: ج ۵، ص: ۱۳۸

غیض: فرو رفتن آب. در مجمع فرموده: غیض آنست که مایع در عمق فرو رود «الغیض ذهاب المایع فی العمق» در اقرب الموارد آنرا یکی از معانی غیض شمرده است. راغب آنرا ناقص شدن و ناقص

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۳۹

کردن گفته دیگران نیز چنان گفته‌اند ولی چون در قرآن مجید بمعنی فرو رفتن آب آمده قویاً احتمال دارد که معنای اصلی آن فرو رفتن است و نقصان معنی لازم آن میباشد. که فرو- رفتن از نقصان منفک نیست. وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَ

غِيضُ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ ... هود: ۴۴. گفته شد: ای زمین آبت را بلع کن وای آسمان آبت را قطع کن و نباران، آب فرو رفت و کار تمام شد. آیه درباره طوفان نوح علیه السلام است و مراد آنست که زمین آب را بلع کرد و بلع در صورت فرو رفتن همه آب است نه کم شدن آن علی هذا غِيضُ الْمَاءِ فرو رفتن آبست نه کم شدنش و گرنه بیرون آمدن نوح علیه السلام از کشتی میسر نمیشد. اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ وَمَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ وَمَا تَزْدَادُ وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ رعد: ۸. اهل تفسیر تَغِيضُ را ناقص کردن گرفته و درباره آیه تقریباً سه قول دارند، اول اینکه ارحام مدت حمل را از نه ماه کم یا زیاد میکنند دوم: ارحام مدت حمل را از شش ماه - اقل مدت حمل - کم یا از شش ماه زیاد و به ۹ ماه میرساند: سوم: ارحام در مدت حمل خون حیض را کم میکنند که غذای طفل است و آنچه زیاد میکند خون نفاس و خونی است که گاهی در مدت حمل دیده میشود. بنظر نگارنده هیچ یک از این اقوال درست نیست. فکر میکنم مراد از مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ حمل معمولی هر انثی باشد و مراد از مَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ نطفه‌هایی باشد که ارحام آنها را فرو میبرند و فاسد میکنند و مَا تَزْدَادُ عبارت باشد از زاید شدن بر حمل معمولی مثلاً بجای یک فرزند دو فرزند یعنی: خدا داناست بآنچه ارحام حمل یا فاسد و یا زاید میکنند. در تفسیر عیاشی از زراره و حمران

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۴۰

و محمد بن مسلم از امام باقر و صادق علیهما السلام نقل شده که فرمودند ... مَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ آنست که بحمل و فرزند مبدل نشده و مَا تَزْدَادُ همان است که از یک دختر یا پسر زاید شده است. این آیه نظیر این دو آیه است ... يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنْثًا وَيَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذُّكُورَ. أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَانًا وَإِنثًا وَيَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيمًا ... شوری: ۴۹ و ۵۰. در این دو آیه يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنْثًا ... بجای مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ و ... عَقِيمًا بجای تَغِيضُ الْأَرْحَامُ و يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَانًا و إِنْثًا بجای مَا تَزْدَادُ است. و الله العالم. راغب نیز در آیه فوق تَغِيضُ را فاسد کردن و مانند آب بلع شده، کردن گفته است. این لفظ فقط دو بار در قرآن مجید آمده است.

غیظ: ج ۵، ص: ۱۴۰

غیظ: خشم شدید. چنانکه راغب گفته. وَ إِذِ الْخَلْوَاءُ عَضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْعُغْيِظِ آل عمران: ۱۱۹. چون بخلوت روند از شدت خشم بر شما، سر انگشتان میجویند. تَغِيظُ: بقول راغب اظهار غیظ است ... سَمِعُوا لَهَا تَغِيظًا وَ زَفِيرًا فرقان: ۱۲. می شنوند که آتش اظهار غیظ میکند و صفر میکشد رجوع شود به لفظ «جهنم». تَغِيظُ را شدت حرارت نیز گفته‌اند. این آیه نظیر آیه تَكَادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْعُغْيِظِ ملک: ۸. است که در وصف جهنم آمده یعنی: نزدیک است از شدت غیظ پاره پاره شود این سخن با شعور بودن جهنم را (که در شرح آن گفته‌ایم) میرساند بعضی‌ها آنها را به مثل نسبت داده‌اند. فَلْيَنْظُرْ هَلْ يُذْهِبَنَّ كَيْدَهُ مَا يَغِيظُ حج: ۱۵. مَا يَغِيظُ مفعول يُذْهِبَنَّ و ما مصدریه است یعنی: به بیند آیا حيله‌اش غیظ و خشم او را از بین میرد؟ آیه در «سبب» شرح شده است.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۴۱

غَائِظُونَ إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ. وَإِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ شعراء: ۵۴-۵۵ غائظ آنست که شخص را بخشم آورد این سخن فرعون است که درباره موسی علیه السلام و بنی اسرائیل، باتباع خویش گفت یعنی: اینان گروهی بی طرفدار و اندک‌اند و ما را خشمگین کرده‌اند گویا مرادش از إِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ تمهید برای انتقام بوده است. در ۲۶ شعبان معظم ۱۳۹۳ مطابق ۱۳۵۲/۷/۲ طرف عصر از حرف غین فراغت حاصل شد و الحمد لله و هو خیر ختام. قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۴۲

ف: ج ۵، ص: ۱۴۲

فاء: ج ۵، ص: ۱۴۲

فاء: حرف بیستم از الفبای عربی و حرف بیست و سوم از الفبای فارسی است در حساب ابجد کنایه از عدد هشتاد است. اهل لغت درباره آن معانی متعدّد گفته‌اند از جمله: ۱- ترتیب خواه ذکر یا معنوی. ذکر آن است که ترتیب فقط در ذکر باشد و آن در واقع ذکر تفصیل بعد از اجمال است مثل: وَ نَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي هود: ۴۵. فَقَالَ رَبِّ ... تفصیل نادی ... و ترتیب فقط در ذکر است. معنوی آنست که یکی پس از دیگری باشد مثل كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ ... بقره: ۲۱۳. که بعثت انبیا پس از بودن ناس است. فرق فاء با ثَمَّ آنست که در ثَمَّ ترتیب و تراخی است و در فاء فقط ترتیب. ۲- سبب. و آن در صورتی است که مابعدش علت ما قبل آن باشد نحو فَأَخْرَجَ مِنْهَا فِرْعَانَكَ رَجِيمًا حجر: ۳۴. طالبان تفصیل بکتب لغت رجوع کنند.

فؤاد: ج ۵، ص: ۱۴۲

فؤاد: قلب. مَا كَذَبَ الْفؤَادُ مَا رَأَى نجم: ۱۱. آنچه چشم دید قلب تکذیب نکرد قلب را از آن فؤاد گویند که در آن توقّد و دلسوزی هست که «فأد» بمعنی بریان کردن آمده است بقولی علّت این تسمیه تأثر و تحوّل قلب است که «فأد» در اصل بمعنی حرکت و تحریک است. (اقرّب) راغب وجه اول را گفته و نیز قلب را بعثت تقلّب و تحوّل آن قلب گفته‌اند. جمع آن افئده است فَاجْعَلْ أَفئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ ابراهیم: ۳۷.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۴۳

دل‌هائی از مردم را وادار که بایشان مایل باشند. إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصِيرَ وَ الْفؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئَلًا اسراء: ۳۶. تقدیر آیه ظاهرا «مسئولا عنه» است صدر آیه چنین است: وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ ... یعنی از آنچه نمیدانی پیروی مکن که گوش و چشم و قلب همه مسؤل‌اند. ظهور آیه در آنست که چشم و گوش و قلب باید بکوشند و یقین بدست آورند و بآن ترتیب اثر بدهند که إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا یونس: ۳۶. و اگر فقهاء در احکام جزئی عمل بظن میکنند روی دلیل علمی است که ناچار باید بظن عمل کرد، احتمال دارد ضمیر «عنه» راجع به «علم» باشد یعنی چشم و گوش و دل در تحصیل علم مسؤل‌اند. و خلاصه آیه این است: آنچه را علم نداری معتقد مباش، آنچه را علم نداری مگو، آنچه را علم نداری مکن، در روایات اهل بیت علیهم السلام بجملة إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصِيرَ ... مستقلا استناد شده بدون اشاره بصدر آیه ولی با دقت خواهیم دید که صدر آن نیز داخل در استناد است. یعنی دو جور میشود استفاده کرد و آنها علیهم السلام لمناسبة بیک جور آن اشاره فرموده‌اند. با ملاحظه آیه گذشته و آیات ۷۸ نحل و ۷۸ مؤمنون و ۹ سجده و غیره که فؤاد و افئده در ردیف سمع و بصر آمده مخصوصا آیه نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْآفئِدَةِ همزه: ۶ و ۷. میتوان فهمید که مراد از فؤاد قلب صنوبری شکل معروف است مشروح سخن در «قلب» دیده شود. و الله العالم. وَ أَصْبَحَ فؤَادُ أُمِّ مُوسَى فَارِغًا إِنَّ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ ... قصص: ۱۰. در اقرّب الموارد گفته: «الفؤاد الفارغ» دو معنی دارد یکی قلب بی‌غم و اندوه یعنی فارغ از هر دو، دیگری قلب بد حال که امید و طمعی

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۴۴

ندارد (قلب مأیوس) بنظرم مراد از فارغ پریشانحالی است گرچه بدل مادر موسی لَا تَخَافِي وَ لَا تَحْزَنِي الهام شده بود ولی بالاخره بشر و مادر بود و اضطراب داشت که مطلب بکجا خواهد انجامید و آیا آنچه بنظرش آمده عملی خواهد شد یا نه؟ یعنی قلب مادر موسی پریشان شد و حقا که نزدیک بود سرّ را افشا کند اگر دلش را محکم نکرده بودیم. بعضی از بزرگان بقرینه لَا تَخَافِي وَ لَا تَحْزَنِي فارغ را بی‌اندوه گفته است ولی إِنَّ كَادَتْ لَتُبْدِي خلاف آنرا میرساند.

فئة: ج ۵، ص: ۱۴۴

فئة: گروه. دسته. در اقرّب الموارد گفته: تاء آن عوض از یاء است که اصل آن «فأی» است و از کلیات ابوالبقاء نقل کرده: فئة

جماعتی است که در یاری یکدیگر رجوع کنند. ناگفته نماند این در صورتی است که فئه را از «فیء» بگیریم که بمعنی رجوع است چنانکه راغب عقیده دارد. كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ بقره: ۲۴۹. چه بسا گروه کمی که باذن خدا بر گروهی بسیار غلبه کرده است. قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَفَتَا، فِئَةٌ تَقَاتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ أُخْرَى كَافِرَةٌ ... آل عمران: ۱۳. برای شما در دو گروه که با هم روبرو شدند آیتی بود گروهی در راه خدا می‌جنگید و گروه دیگر کافر بود. فَمَا لَكُمْ فِي الْمُتَافِقِينَ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ أَزْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا ... نساء: ۸۸. رجوع شود به «رکس».

فتأ؛ ج ۵، ص: ۱۴۴

فتأ: قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتُوًا تَذَكَّرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ يوسف: ۸۵. طبرسی، زمخشری و بیضاوی گفته‌اند: در آن لفظ «لا» حذف شده و تقدیر «لا تفتؤ» است. در کشاف گوید علت حذف آنست که نفی معلوم است و اگر اثبات بود ناچار باید «لتفتئن» گفته میشد. معنی آیه: گفتند بخدا پیوسته یوسف را یاد میکنی تا از کار افتاده شوی یا بمیری. این لفظ یکبار بیشتر قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۴۵ در قرآن نیست.

فتح؛ ج ۵، ص: ۱۴۵

فتح: گشودن. باز کردن. خواه محسوس باشد مثل وَ لَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَ حَرَدُوا بِضَاعَتِهِمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ يوسف: ۶۵. چون متاع خویش گشودند دیدند سرمایه‌شان بخودشان برگردانده شده و خواه معنوی مثل فَانْفُتِحْ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ فَتْحًا وَ نَجِّنِي وَ مَنْ مَعِيَ ... شعراء: ۱۱۸. که مراد پیروزی و رهائی از ستمکاران است. قَالُوا أَتُحَدِّثُونَهُمْ بِمَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ بقره: ۷۶. مراد از بِمَا فَتَحَ اللَّهُ بشارات رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ است در تورات که گاهی بعضی از یهود آنها را بمؤمنین نقل میکردند لذا بزرگان نشان در خلوت آنها را از اینکار نهی کرده و میگفتند: آیا آنچه را که خدا بشما فهمانده بآنها حکایت میکنید تا پیش خدا بوسیله آن با شما محاجه کنند؟ گوئی یهود خیال میکردند اگر آنها نگویند خدا نخواهد دانست لذا در آیه بعدی فرموده آیا نمیدانند که خدا آنچه را پنهان یا آشکار میکنند میداند. إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا. لِيُغْفَرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ ... فتح: ۱ و ۲. رجوع شود به «ذنب». وَ اسِي تَفْتَحُوا وَ خَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ ابراهيم: ۱۵. فاعل اسِي تَفْتَحُوا ظاهرا «رسل» است در آیات قبل، یعنی پیامبران از خدا فتح و پیروزی خواستند در نتیجه عذاب آمد و هر ستمگر لجوج از سعادت نومید شد. ممکن است فاعل هم پیامبران باشند و هم کفار که آنها نیز از روی مسخره و عناد یکسره شدن کار را میخواستند و میگفتند مَتَى هَذَا الْفَتْحُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ سجده: ۲۸. در اینصورت مقصود آنست که هر دو گروه فتح را خواستند ولی بنومیدی کفار تمام شد. فتاح: بسیار گشاینده و آن از اسماء حسنی است مراد از آن عموم است و از جمله فتح و فیصله میان حق و ناحق میباشد. وَ هُوَ الْفَتْاحُ الْعَلِيمُ سباء: ۲۶. و آن یکبار بیشتر در قرآن قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۴۶

مجید نیامده است. مَفَاتِحُ: وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ انعام: ۵۹. أَوْ يُبَيِّنَ خَالَاتِكُمْ أَوْ مَا مَلَكَتُمْ مَفَاتِحَهُ أَوْ صَدِّيقِكُمْ نور: ۶۱. وَ آتِيَتْهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنْ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءَ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ قِصص: ۷۶. این لفظ بیشتر از سه بار در قرآن مجید نیامده است. مفتح (بکسر میم و سکون فاء و فتح تاء) و مفتح بمعنی کلید و مفتح (بر وزن مقعد) بمعنی خزانه و انبار است جمع اولی و دومی مفتح و مفاتیح و جمع سوم فقط مفتح آید (اقرّب). علی هذا مفتح در سه آیه گذشته احتمال دارد که بمعنی کلید و یا خزانه باشد ولی در آیه اول بقرینه وَ لِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ منافقون: ۷. وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ حجر: ۲۱. باید گفت که مراد خزائن است یعنی خزائن و انبارهای غیب نزد خدا است و جز او کسی بآنها دانا نیست و در آیه دوم اگر مراد کلیدها باشد منظور آنست از

جاهائیکه کلید آنها دست شماس است می‌توانید بخورید و یا از چیزی بخوردن مجازید که انبارهای آن دست شماس است و در آیه سوم قریب بعلم است که مراد خزائن باشد یعنی بقارون از گنجها آنقدر دادیم که حمل گنجهای او بر گروه نیرومند ثقیل بود.

فتر؛ ج ۵، ص: ۱۴۶

فتر: اصل فتر چنانکه طبرسی فرمود بمعنی انقطاع از جدیت در کار است. راغب فتور را سکون بعد از حدت، نرمی پس از شدت، ضعف بعد از قوت گفته است. یَسْبِحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ انبیاء: ۲۰. شب و روز خدا را تسبیح می‌گویند و آرام نمیشوند. آیه درباره ملائکه است. إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابٍ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ. لَا يُفْتَرُ عَنْهُمْ وَهُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ زحرف: ۷۴ و ۷۵. گناهکاران در عذاب جهنم پیوسته‌اند، عذاب از آنها قطع

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۴۷

نمیشود و آنها در جهنم از نجات نومیداند (نعوذ بالله). يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَىٰ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ ... مائده: ۱۹. فترت زمانی است که در آن پیغمبر نیست و زمان از رسول قطع شده، در دوران فترت دین هست ولی پیغمبر نیست ای اهل کتاب رسول ما بدوران فترت و انقطاع پیامبران آمد تا نگوئید که بما بشیر و نذیری نیامد...

فتق؛ ج ۵، ص: ۱۴۷

فتق: شکافتن. جدا کردن دو چیز متصل. «فتق الشيء: شقه» أَوْلَمَ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا ... انبیاء: ۳۰. رجوع شود به «رتق» این کلمه یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

فتل؛ ج ۵، ص: ۱۴۷

فتل: تاییدن. فتل تاییده راغب گوید چیز نخ مانند را که در شیار هسته خرماست فتل گویند که بتاییده شبیه است. ایضا فتل نخ یا چرکی است که میان دو انگشت آنرا میتابی چنانکه راغب گفته. وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا این لفظ سه بار در قرآن آمده نساء: ۴۹ و ۷۷- اسراء: ۷۱. آنرا در آیه لیف شیار هسته خرما و چرکیکه میان دو انگشت گردانده شود گفته‌اند در مفردات گفته: شیء حقیر را بدان مثل زندقه.

فتن؛ ج ۵، ص: ۱۴۷

اشاره

فتن: امتحان اصل فتن گذاشتن طلا. در آتش است تا خوبی آن از ناخوبی آشکار شود (مفردات) در مجمع فرموده: فتنه، امتحان، اختبار نظیر هم‌اند «فتنت الذهب فی النار» آنوقت گویند که طلا را در آتش برای خالص و ناخالص بودن آن امتحان کنی. وَاعْلَمُوا أَنَّمَا آمَاؤُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ ... انفال: ۲۸. بدانید که اموال و اولاد شما امتحانی است که با آنها امتحان کرده میشوید تا بدتان از خوبتان روشن شود. در میزان هست: فتنه آنست که بوسیله آن چیزی امتحان شود، بخود امتحان و بلازم امتحان که شدت و عذاب است و بضلال و شرک که سبب

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۴۸

عذاب‌اند، اطلاق میشود، در قرآن در همه این معانی بکار رفته است. اینک نگاهی بچند آیه: ۱- وَقَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ وَ

فَتَنَّاكَ فُتُونًا طه: ۴۰. فتون نیز مصدر است بمعنی آزمودن آیه درباره موسی علیه السلام است یعنی: کسی را کشتی ترا از گرفتاری آن نجات دادیم و تو را آزمودیم آزمودن بخصوصی. ۲- وَ لَكِنِّكُمْ فِتْنَتُمْ أَنْفُسِكُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ أَرْبَبْتُمْ حديد: ۱۴. اگر فتنتم را بمعنی اولی بگیریم مانعی ندارد راغب گفته: فتن بمعنی ادخال انسان در آتش نیز بکار میرود یعنی: اما شما خود را بعد از افکندید، یا بفته افکندید منتظر ماندید و شک کردید. تَرَبَّصْتُمْ ... ظاهراً تعلیل فتنتم است. ۳- إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا فَلَهُمْ عَذَابٌ جَهَنَّمَ ... بروج: ۱۰. فَتَنُوا در آیه با آتش کشیدن است یعنی: آنانکه مردان و زنان مؤمن را با آتش عذاب کردند برای آنهاست عذاب جهنم، ایضا یَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ. ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ ذاریات: ۱۳ و ۱۴. روزیکه بر آتش کشیده شوند. عذابتان را بچشید این آنست که بآن عجله میکردید. این از موارد استعمال فتنه است. ۴- فَإِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ. مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ. إِلَّا مَنْ هُوَ صَالِ الْجَحِيمِ صافات: ۱۶۱-۱۶۳. «فاتن» اسم فاعل است یعنی آزمایشگر و بفته‌اند از ضمیر «علیه» بخدا راجع است یعنی: شما ای مشرکان و معبودهایتان بر خدا (و ضرر دین خدا) بفته‌اند از نیستید مگر کسی را که با آتش وارد میشود یعنی فقط میتوانید منحرفان را اضلال کنید. ۵- وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ ... وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ ... وَ الْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ بقره: ۱۹۱-۱۹۳-۲۱۷. فتنه در لسان این آیات چنانکه گفته‌اند بمعنی شرک است. این ظاهراً بدان جهت است

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۴۹

که شرک و ضلال سبب دخول در آتش‌اند. ۶- وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ انفال: ۲۵. از این آیه با ملاحظه آیات قبل و بعد، بنظر می‌آید که مقصود آنست: ای اهل ایمان جامعه خویش را پاک کنید، امر بمعروف و نهی از منکر کنید، فرمان خدا را اجابت نمائید و گرنه گرفتاری و بلا که در اثر ستم ستمکاران روی آورد همه را خواهد گرفت و مخصوص ظالمان نخواهد بود. مثلاً- اگر عده‌ای در جامعه بنفع بیگانگان کار کردند در صورت تسلط بیگانگان کار کردند در صورت تسلط بیگانه‌ها همه بدبخت خواهند بود. یا اگر چند نفر کشتی را سوراخ کنند عاملین و غیر آنها همه غرق خواهند شد. هیچ مانعی ندارد که لا در لا تُصِيبَنَّ نافیه باشد و آن وصف فتنه است یعنی پرهیزید از فتنه‌ایکه فقط بظالمان شما نمیرسد بلکه عموم را بگیرد و شاید جواب شرط محذوف باشد یعنی «ان اصابکم لا تصیین الظالمین فقط». ظاهراً مراد از فتنه گرفتاری و عذاب دنیوی است چنانکه گفته شد. و اگر شامل آخرت هم باشد قهراً ظالمان در اثر ظلم و دیگران در اثر ترک امر بمعروف معذب خواهند بود ولی احتمال اول اصح است هر چند بعضی از بزرگان قبول ندارد. فتنه در قرآن هم بخدا نسبت داده شده و هم بدیگران. مثل وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ... عنکبوت: ۳. که درباره امتحان خداست و مثل ... إِنَّ خِفْتُمْ أَنْ يُفْتِنَكُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا ... نساء: ۱۰۱. که درباره غیر خداست. در قرآن مجید هر آنجا که درباره بشر آمده مراد فتنه مذموم و آزمایش ناهنجار است بر خلاف امتحان خدا.

امتحان خدا یعنی چه؟! ج ۵، ص: ۱۴۹

از قرآن مجید بدست می‌آید که تکالیف الهی و پیش آمده‌های روزگار همه امتحان خدائی‌اند و بوسیله آنها خوب و بد از هم جدا شده و خوبان

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۵۰

در راه کمال و بدان در راه شقاوت پیش می‌روند حتی وسائل زندگی نیز از آنجمله است إنا جعلنا ما علی الأرض زینة لها لنبلوهم أیهم أحسن عملاً کهف: ۷. با وسائل زندگی نیکوکاران از بدکاران تمیز داده میشوند. خیر و شر هر دو امتحان است شاید آمدن آنها عنان زندگی و افعال را عوض کند وَ بَلَوْنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَ السَّيِّئَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ اعراف: ۱۶۸. ایضا آیه وَ نَبْلُوکُمْ بِالْأَشْرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً وَ إِنَّا نُرْجِعُونَ انبیاء: ۳۵. در راه رجوع إلى الله شرّ و خیر پیش می‌آید تا عده‌ایرا براه کمال و گروهی را براه شقاوت برود. بپسندیم علیه السلام دستور داده میشود: فرزندان را در راه خدا قربانی کن پسر و پدر هر دو باین کار راضی میشوند و چون روشن میگردد

که هر دو تسلیم و مطیع امرند جواب میرسد إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَاءُ الْمُبِينُ صافات: ۱۰۶. دستور ذبح فرزند و اسکان ذریه در سرزمین خشک و تفتیده مکه و نظائر آنها ظاهراً همان ابتلا و امتحان است که ابراهیم علیه السّلام را بامامت رسانید و إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا ... بقره: ۱۲۴. دستورات و تکالیف بر بشر نازل میشود تا بشر را رشد دهند و بطرف کمال برند و در نتیجه صادقان از کاذبان جدا میشوند و هر یک راه خویش میگیرند أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ. وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ عنکبوت: ۲ و ۳. دستور جهاد و حمله بدشمن امتحان و اختبار است و لَتَبْلُوَنَكُمْ حَتَّىٰ نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ محمد: ۳۱. و بطور خلاصه با امتحان الهی که همان احکام و پیش آمدها و وسائل زندگی است مردم براه کمال

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۵۱

و شقاء میافتند و پیش میروند تا اهل سعادت بسعادت و اهل شقاوت بشقاوت برسند و از هم متمایز گردند. المیزان در ج چهارم ذیل آیه ۴۲ آل عمران در این باره بحث مفصّلی دارد که دیدنی است.

فتی: ج ۵، ص: ۱۵۱

فتی: تازه جوان. در دختر فتهاء گویند. و بطور کنایه بغلام و کنیز (برده) گفته میشود (مفردات). در قرآن مجید بحرّ و آزاد اطلاق شده است قَالُوا سَيَعْنَا فَتَىٰ يَدُكَرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ انبیاء: ۶۰. گفتند جوانی ابراهیم نام را شنیدیم که خدایان را بیدی یاد میکرد در آیه و قَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا يُوْسُفَ: ۳۰. مراد از فتی غلام است یعنی زانی در شهر گفتند زن عزیز مصر از غلامش کام میخواهد. جمع فتی فتیان و فتهیه است مثل و قَالَ لِفَتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ يُوْسُفَ: ۶۲. بغلامانش گفت سرمایه آنها را دربارهایشان بگذارید و مثل إِنْهُمْ فَتِيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى كهف: ۱۳. آنها جوانهایی بودند که پیروید گارشان ایمان آوردند و بر هدایتشان افزودیم. جمع فتهاء فتیات است و لَأ تَكْرَهُوا فِتْيَاتِكُمْ عَلَىٰ الْبَغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا نور: ۳۳. کنیزانسان را بر زنا مجبور نکنید اگر عفت اختیار کنند.

فتوی: ج ۵، ص: ۱۵۱

فتوی: بیان حکم، همچنین است فتیا. راغب گوید فتوی و فتیا جوابی است از احکامیکه محل اشکال است. ظهور آیات قرآن در مطلق بیان حکم و جواب است در مقابل سؤال خواه از احکام باشد خواه از غیر آنها. و يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ نساء: ۱۲۷. در اینجا درباره احکام دینی است يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُءْيَايَ ... يُوْسُفَ: ۴۳. يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي نمل: ۳۲. در این دو آیه و نظیر آنها درباره غیر احکام است طبرسی رحمه الله آنرا بیان حکم گفته و در أَفْتُونِي فِي رُءْيَايَ فرموده یعنی حکم حادثه را بیان کنید.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۵۲

فج: ج ۵، ص: ۱۵۲

فج: راه وسیع. در مفردات گفته: فجّ شکافی است میان دو کوه و در راه وسیع بکار میرود جمع آن فجاج است. يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ حج: ۲۷. پیاده و بر هر مرکب لاغر از هر راه دور میایند. وَ جَعَلْنَا فِيهَا فِجَاجًا سُبُلًا لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ انبیاء: ۳۱. تَسْلُكُوا مِنْهَا سُبُلًا فِجَاجًا نوح: ۲۰. در آیه اول ضمیر «فیها» ظاهراً راجع است به «رُوَاسِي» در صدر آیه و «سُبُلًا» بدل است از فجاج یعنی در کوهها راههای وسیع قرار دادیم تا آنها بمقاصد و مواطن خویش راه یابند در آیه دوم فجاج صفت «سبل» است و

مراد از آن وسعت است یعنی تا در زمین براههای وسیع وارد شوید. در اقرب گفته: راه وسیع میان دو کوه فِج و راه تنگ شعب است.

فجر؛ ج ۵، ص: ۱۵۲

فجر: شکافتن. «فَجَرَ الْقَنَاةَ: شَقَّه» بعضی قید وسعت را بآن اضافه کرده‌اند و قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجِرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا اسراء: ۹۰. گفتند: هرگز بتو ایمان نیاوریم تا از این سرزمین برای ما چشمه‌ای بشکافی. فجر و تفجیر هر دو متعدی‌اند و تفعل برای مبالغه است و فَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهْرًا كهف: ۳۳. میان آندو باغ نهری شکافتیم و جاری کردیم. صبح را از آن فجر گویند که شب را میشکافت (مفردات ...) و قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا اسراء: ۷۸. و نماز صبح را بخوان که نماز صبح مشهود است «فجر» در آیه بمعنی صبح است خواه بمعنی فاعل باشد (شکافته شب) و خواه بمعنی مفعول (شکافته شده). گناه را بقول راغب از آن فجور گویند که پرده دیانت را پاره میکند عامل آن فاجر است و لَا يَلِدُوا إِلَّا فِاجِرًا كَفَّارًا نوح: ۲۷. جمع آن در قرآن فجر و فجار است أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ ص: ۲۸. أُولَئِكَ هُمُ الْكُفْرَةُ الْفَجْرَةُ عبس: ۴۲. تفجر و انفجار: شکافته شدن

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۵۳

وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ بقره: ۷۴. فَمَا نَفَجَّرَتْ مِنْهُ اثْنَا عَشْرَةَ عَيْنًا بقره: ۶۰. وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ انفطار: ۳. بقرینه و إِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ تکویر: ۶. بنظر میاید که شکافته شدن دریاها بوسیله حرارت و تبخیر خواهد بود رجوع شود به «سجر».

فجوه؛ ج ۵، ص: ۱۵۳

فجوه: جای وسیع. «الساحه الواسعه» و إِذِ غَزَبْتَ تَفْرِضُهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ وَهُمْ فِي فِجْوَةٍ مِنْهُ كهف: ۱۷. چون آفتاب غروب میکرد بجانب چپ آنها میگذاشت و آنها در جای وسیع از غار بودند. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

فحش؛ ج ۵، ص: ۱۵۳

فحش: کار بسیار زشت. دقت در گفتار بزرگان نشان میدهد که فحش و فاحشه و فحشاء بمعنی بسیار زشت است گرچه بعضی قبح مطلق گفته‌اند. در قاموس گوید: فاحشه هر گناهی است که قبح آن زیاد باشد. همچنین است قول ابن اثیر در نهاییه. در مفردات گفته: فحش، فاحشه و فحشاء هر قول و فعلی است که قبح آن بزرگ باشد در مجمع ذیل آیه ۱۶۹ بقره فرموده: فحشاء، فاحشه، قبیحه و سیئه نظیر هم‌اند و فحشاء مصدر است مثل سَرَّاء و ضَرَّاء و در ذیل آیه ۱۳۵ آل عمران فرموده: فحش اقدام بقبح بزرگ است. زمخشری ذیل آیه ۱۶۹ بقره، فحشاء را قبیح خارج از حد گفته است. این مطلب را میشود از آیات نیز استفاده کرد و لَا تَقْرُبُوا الزِّنَى إِنَّهُ كَانَ فَحِشًا و سَاءَ سَبِيلًا اسراء: ۳۲. ظهور آیه در آنست که فاحشه بمعنی بسیار زشت است یعنی بزنا نزدیک نشوید آن کار بسیار زشت و راه و رسم بدی است. فحشاء و فاحشه در قرآن بزنا و لواط و تزویج نامادری و هر کار بسیار زشت گفته شده است مثل وَ اللَّاتِي يَأْتِيَنَّ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةٌ مِنْكُمْ ... نساء: ۱۵. که درباره زنا است بقول

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۵۴

بعضی مساحقه است و نحو و لوطاً إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ و أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ نمل: ۵۴. که درباره لواط است و لَا تَقْرُبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا و مَا بَطَّنَ ... انعام: ۱۵۱. که ظهورش در عموم است. إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ ... بقره: ۱۶۹. مراد از سوء در مقابل فحشاء چیست؟ ایضا در آیه كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ يوسف: ۲۴. اهل تحقیق گفته‌اند گناها را از آن سوء و سیئه گفته‌اند که برای گناهکار بدی پیش میاورد، در این صورت احتمال قوی آنست که مراد از «سوء» بدنامی باشد. یوسف علیه السلام اگر بزن عزیز تعدی میکرد دو کار کرده بود یکی بدنامی خودش و دیگری زنا که مورد عقاب خداست

یعنی خواستیم بدنامی و زنا را از وی برگردانیم همین طور در آیه اول. ممکن است مراد از سوء در آیه دوم خیانت باشد که عمل یوسف در صورت وقوع هم زنا بود و هم خیانت بشوهر آن زن. در اینصورت شاید مراد از سوء در هر دو آیه گناهانی باشد که در قباحث مثل فحشاء نیستند. و یا ذکر خاص بعد از عام باشد. وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ نحل: ۹۰. وَالَّذِينَ إِذْ فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ آل عمران: ۱۳۵. در آیه اول شاید مراد از فاحشه زنا یا کار زشتی است که از منکر و بغی زشتتر است. و در آیه دوم شاید مراد از فحشاء کار بدی است که نسبت بدیگری انجام داده‌اند. لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ طلاق: ۱. آیه درباره زنان مطلقه است که باید مدت عدّه را در خانه شوهر بمانند مراد از «فاحشه» چنانکه گفته‌اند اذیت اهل خانه است که اهل خانه را اذیت کنند و بد دهند باشند ایضا آیه ۱۹ سوره نساء. طبرسی در ذیل آیه اول از امام رضا علیه السلام نقل کرده فاحشه آنست که اهل شوهرش

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۵۵

را اذیت کند و دشنام دهد. قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ ... اعراف: ۳۳. فواحش جمع فاحشه است و آن چهار بار در قرآن مجید آمده است. فحشاء چنانکه از طبرسی نقل شد مصدر است ولی در آیات بمعنی اسم بکار رفته است.

فخر: ج ۵، ص: ۱۵۵

فخر: بالیدن بمال و جاه. «الْفَخْرُ الْمُبَاهَاةُ فِي الْأَشْيَاءِ الْخَارِجَةِ عَنِ الْإِنْسَانِ كَالْمَالِ وَالْجَاهِ» (مفردات) إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ لقمان: ۱۸. مختال بمعنی متکبر و فخور بمعنی بالنده و نازنده است. تکبر در نفس آدمی و فخر اظهار و شمردن اسباب تکبر و بالیدن بر آنهاست و هر دو صیغه مبالغه‌اند یعنی خدا هیچ متکبر نازنده را دوست ندارد. فخور چهار بار در قرآن مجید آمده سه بار توأم با «مختال» و یکبار إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ هود: ۱۰. فرح نیز شادی از روی تکبر است. آیات بنظر میدهند که بالیدن از لوازم تکبیر است. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ الرحمن: ۱۴. معنی آیه در صلصال گذشت.

فدی: ج ۵، ص: ۱۵۵

فدی: عوض. یعنی عوضیکه انسان از برای خود میدهد. همچنین است فدیة و فداء فلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ ... بقره: ۲۲۹. گناهی بر آندو نیست در آنچه زن آنرا عوض داده مقصود آنست که زن چیزی در عوض طلاق گرفتن بدهد. وَ عَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامٌ مِسْكِينٍ بقره: ۱۸۴. و بر آنانکه بمشقت زیاد روزه میگیرند عوضی است و آن طعام فقیر است. فَشَدُّوا الْوَتَاقَ فَإِذَا مَنَّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِدَاءً مُحَمَّد: ۴. بندها را محکم کنید (و اسیر گیرید) و پس از آن منت نهید یا فدا و عوض گیرید (و آزادشان کنید). وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَىٰ فَفَادُوهُمْ وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ ... بقره: ۸۵. «فادوهم» را بعضی «تفدوهم» خوانده‌اند طبرسی فرموده:

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۵۶

وجه بین الاثنین بودن آنست که فعلی از جانب اسیر گیرنده واقع میشود و آن تحویل اسیر است و فعلی از جانب اسیر که دفع فدیة است یعنی: اگر آنها در حال اسارت پیش شما آمدند فدیة داده و آنها را آزاد میکنید حال آنکه اخراجشان بر شما حرام است. در قرآن فقط یکبار آمده که عوض را کسی از جانب دیگری بدهد. وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ صافات: ۱۰۷. رجوع شود به «ابراهیم» فصل قربانی.

فرت: ج ۵، ص: ۱۵۶

وَ هُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ ... فرقان: ۵۳. در «عذب» گذشت که عذب بمعنی گوارا و فرات بمعنی

بسیار گوارا است در جوامع الجامع آنرا البالغ فی العذوبه و در تفسیر جلالین شدید العذوبه گفته است این لفظ سه بار در قرآن آمده است: فرقان: ۵۳، فاطر: ۱۲، مرسلات: ۲۷. یعنی او کسی است که دو دریا را بهم آمیخت این سخت گوارا و این شور و تلخ است.

فرث: ج ۵، ص: ۱۵۶

فرث: گیاه جویده در شکمبه بعضی آنرا سرگین ترجمه کرده‌اند ولی سرگین مدفوع حیوان و فرث همان گیاه جویده است که هنوز مواد غذایی آن بوسیله روده‌ها جذب نشده است. در اقرب الموارد گفته: «الفرث: السرجین مادام فی الکرش» یعنی سرگین مادام که در شکمبه است و إِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبْنَا خَالِصًا ... نحل: ۶۶. برای شما در چهارپایان عبرتی است (بر تصور معاد) از آنچه در شکمهایشان هست از میان علف جویده و خون، شیر خالص بشما مینوشانیم. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

فرج: ج ۵، ص: ۱۵۶

فرج: شکاف. وَ إِذَا السَّمَاءُ فُرِجَتْ مَرسلات: ۹. آنگاه که آسمان شکافته شود مثل إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ انشقاق: ۱. جمع آن فروج است أَ فَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَ زَيَّنَّاهَا وَ مَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۵۷

ق: ۶. یعنی آیا نگاه نکردند که آسمانرا بالای آنها چگونه ساختیم و زینت دادیم که شکافهائی ندارد (تا معیوبش کند). وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ مؤمنون: ۵. وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَ يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ نور: ۳۱. فرج عبارت است از مخرج بول و غائط در زن و مرد. راغب گوید: فرج میان دو پا است و آنرا بکنایه بر قبل و دبر اطلاق کرده‌اند و در اثر کثرت استعمال مثل صریح در آن معنی شده است در مجمع ذیل آیه ۵ مؤمنون فرموده: لیث گفته فرج اسم هر سوئه زن و مرد است در اقرب الموارد آمده: الْفَرْجُ مِنَ الْإِنْسَانِ: الْعَوْرَةُ وَ يُطْلَقُ عَلَى الْقَبْلِ وَ الدَّبْرِ حَفْظُ فَرْجٍ دَرِ زَن وَ مَرْد ظَاهِرَا أَنْتَ كَهْ أَنْرَا از ناظر محرم پوشد.

فرح: ج ۵، ص: ۱۵۷

فرح: شادی. شادی توأم با تکبر در اقرب الموارد گوید: سرور و حبور در شادی ممدوح بکار میرود ولی فرح در شادی مذموم که موجب تکبر است سرور و حبور از تفکر ناشی است و فرح از قوه شهوت. فیومی در مصباح گفته: در معنی تکبر و خرسندی و شادی بکار میرود. طبرسی رحمه الله در مجمع ذیل إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ قصص: ۷۶. فرموده فرح بمعنی تکبر است و شعر ذیل را شاهد میآورد. و لست بمفراح اذ الدهر سرنی و لا جازع من صرفه المتقلب چون روزگارم شادم کند متکبر نمیشوم، از برگشت آن نیز جزع و ناله ندارم. راغب و زمخشری نیز آنرا نقل کرده‌اند. در قرآن مجید بیشتر در شادی‌های مذموم آمده که منبعث از نیروی شهوانی و لذات و توأم با خود پسندی است مثل: فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ ... توبه: ۸۱. باز گذاشتگان بر ماندنشان بر خلاف رسول خدا (و اینکه با او بجهاد نرفتند) شادمان شدند حَتَّى إِذِ الْفَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً أَنْعَامٍ: ۴۴. و در بعضی از آیات در شادی

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۵۸

ممدوح بکار رفته مثل وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ. بِنَصْرِ اللَّهِ ... روم: ۴. آنروز مؤمنان در اثر یاری خدا مسرور میشوند. قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا ... یونس: ۵۸. فرح: (بر وزن کتف) شادمان متکبر لَيَقُولُنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحَ فَخُورٌ هود: ۱۰ میگوید بدیها از من رفت او متکبر و فخر کننده است. در اینجا فرح بمعنی متکبر است که این آیه نظیر وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ

فُحُورٍ حَديد: ۲۳. اِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ قصص: ۷۶. قومش بقارون گفتند: از کثرت مال شادمان متکبر مباش که خدا متکبران را دوست ندارد.

فرد: ج ۵، ص: ۱۵۸

فرد: تنها. رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ انبیاء: ۸۹. خدایا مرا تنها نگذار تو بهترین وارثانی. راغب گفته: فرد آنست که دیگری با آن مخلوط نیست آن از «وتر» اعم و از «واحد» اخص است. وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا مریم: ۹۵. وَ لَقَدْ جِئْتُمُونَا فَرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ انعام: ۹۴. ظاهرا مقصود از فرد و فرادی انقطاع از علائق دنیا و خصوصیات این جهان است مثل وَ رَأُوا الْعَذَابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ بقره: ۱۶۶. وَ تَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَهُ ظُهُورِكُمْ انعام: ۹۴. أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلِي وَ فَرَادَى سباء: ۴۶. فرادی بمعنی تک تک است یعنی برای خدا برخیزید دودو و تک تک و فکر کنید. ناگفته نماند: جمع قیاسی فرد افراد است و فرادی مثل سکاری غیر قیاسی است بقولی: فرادی جمع فردان و فردی است مثل سکاری که جمع سکران و سگری است.

فردوس: ج ۵، ص: ۱۵۸

فردوس: كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا كهف: ۱۰۷. الَّذِينَ يَرْتُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ مؤمنون: ۱۱. این لفظ بیشتر از دو بار در قرآن نیامده است.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۵۹

در مجمع از زجاج نقل کرده: فردوس باغی است شامل مزایا و محاسن تمام باغها. گروهی گفته‌اند فردوس دره‌هایی است که انواع علفها در آنها می‌روید. گفته‌اند آن لغت رومی است منقول بعربی ما آنرا در اشعار عرب نیافتیم جز در شعر حسان که گفته: فَانْ ثَوَابَ اللَّهِ كُلِّ مَوْحِدٍ جَنَّاتٍ مِنْ الْفِرْدَوْسِ فِيهَا يَخْلُدُ طَبْرَسَى خود فرموده: فردوس باغی است که در آن میوه، گل و سایر اسباب تمتع و لذت جمع است. در کشاف گفته: «الفردوس: هو البستان الواسع الجامع لاصناف الثمر» در قاموس آنرا باغی که جامع میوه‌های تمام باغات است گفته و نیز دره‌ها ... که زجاج نقل کرده. قول اقرب نیز قول قاموس است. بنظر نگارنده: مراد از ذکر این کلمه بیان وسعت نعمتهای بهشتی است و اینکه تمام وسائل راحتی در آن جمع است که فرموده: وَ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ زخرف: ۷۱. و جمله جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ مثل جَنَّاتِ النَّعِيمِ است. که راغب نعیم را نعمت کثیره معنی کرده و مثل جَنَّاتِ عَدْنٍ ... جَنَّاتِ الْمَأْوَى در آیه كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا فردوس صفت جَنَّات و مؤنث است و مفرد مؤنث صفت جمع مؤنث آید مثل «هبات وافر» یعنی بهشت‌های واسع و پر نعمت منزل آنهاست.

فر: ج ۵، ص: ۱۵۹

فر: فر و فرار بمعنی فرار کردن و گریختن است. قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ احزاب: ۱۶. راغب گوید: اصل آن بیان سنّ چهار پا است. ظاهرا گاهی مراد از آن شدت بی میلی و عدم رضا است. چنانکه در آیه فوق و آیه قُلْ إِنْ الْمَوْتُ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ... جمعه: ۸. پیدا است که فرار انسان از مرگ همان شدت بی میلی او بمرگ و تلاش در راه نمردن است.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۶۰

و چون با الی متعدی شود مراد از آن شدت میل و تلاش در آنست مثل فَفَرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنْ لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ ذاریات: ۵۰. بدوید بسوی خدا من شما را انذار کننده‌ام آشکارا. ولی در آیه فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خَفَّتُمْ ... شعراء: ۲۱. بمعنی گریختن و فرار معمولی است. مفر: اسم مکان و مصدر میمی است يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ قیامت: ۱۰. انسان در آنروز گوید: فرارگاه کجاست؟

فرش: ج ۵، ص: ۱۶۰

فرش: گستردن. «فرش الشیء: بسطه». وَالْأَرْضُ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ ذاریات: ۴۸. زمین را گسترده‌تر کردیم بهتر آماده کنند گانیم. فرش و فراش (بر وزن حساب) مصدراند و بمعنی مفعول (مفروش) نیز آیند. مثل الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ فِرَاشًا بقره: ۲۲. خدائیکه زمین را بنفع شما گسترده گردانید. فراش بفتح اول جمع فراشه بمعنی پروانه است یَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ قارعه: ۴. روزیکه مردم مانند پروانه‌های پراکنده شوند. وَمِنَ الْأَنْعَامِ حَمُولَةٌ وَفَرَشًا كُلُّوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ ... انعام: ۱۴۲. بعقیده راغب فرش بمعنی حیوان مرکوب است گوید: «الفرش ما یفرش من الانعام ای یرکب» بنظر نگارنده مراد از حموله حیوان بار بر و از فرش مرکوب است یعنی: از چهارپایان باربر و مرکب برای شما مسخر کرد بخورید از آنچه خدا روزی داده. اینکه حموله را چهارپایان بزرگ و فرش را چهارپایان کوچک (کره) گفته‌اند بسیار سخیف است این آیه نظیر آیات ذیل است که بار بردن و مرکب بودن چهارپایان را عنوان کرده است وَالْأَنْعَامُ خَلَقَهَا لَكُمْ ... وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَّمْ تَكُونُوا بِالْغَنِيِّ ... وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا ... نحل: ۵ و ۷ و ۸. وَفُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ. إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا وَأَفْعَةً: ۳۴-۳۶.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۶۱

فرش بر وزن عنق جمع فراش است. راغب گفته بهر یک از زوجین بطور کنایه فراش گفته میشود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «الولد للفراش». حدیث فوق چنین است: «الولد للفراش و للعاهر الحجر» بنظر راغب فراش در حدیث بمعنی شوهر است. یعنی فرزند مال شوهر است و زانی ممنوع میباشد. فیومی نیز در مصباح آنرا شوهر معنی کرده و گوید: زوجین نسبت بیکدیگر فراش نامیده میشوند. مَرْفُوعَةٌ چنانکه گفته‌اند بمعنی بلند مقام است در عقل و جمال و کمال یعنی: برای آنهاست زنانی والا مقام که ما آنها را بطرز مخصوصی بوجود آورده‌ایم و آنها را دوشیزگان قرارداده‌ایم.

فرض: ج ۵، ص: ۱۶۱

فرض: قطع. تعیین. در نهاییه گوید: اصل فرض بمعنی قطع است راغب قطع شیء محکم و تأثیر در آن، گفته است، اقرب عین لفظ راغب را آورده است در مصباح تقدیر و اندازه‌گیری معنی میکند. در قرآن مجید بمعنی تعیین و ایجاب بکار رفته که هر دو نوعی قطع و تقدیراند مثل لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا نساء: ۱۱۸. از بندگان تو بهره‌ای معین شده میگیرم. مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً بقره: ۲۳۶. مادامیکه بآنها دست نزده‌اید یا مهریه‌ای معین نکرده‌اید مهریه فریضه خوانده شده که شیء تعیین شده است. و مثل سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا نور: ۱. یعنی سوره‌ایست که نازل کرده و عمل باحکام آنرا واجب کرده‌ایم، عمل حکم واجبی اتیان و عمل حکم تحریمی ترک است و مثل إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيْهِ مَعَادٍ ... قصص: ۸۵. آنکه تلاوت و عمل بقرآن را بر تو واجب کرده حتما تو را بمعاد (ظاهرا مکه) بر میگرداند. رجوع شود به «ردد». الْحَيْجُ أَشْهُرٌ مَغْلُومَاتٌ فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَيْجَ فَلَا رَفْتَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَيْجِ ... بقره: ۱۹۷. حج در ماههای معلومی است هر که

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۶۲

در آنها حج را بر خود واجب کند (با شروع در آن) پس در حج نزدیکی بزنان و دروغ و لا و الله بلی و الله گفتن نیست. وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَ بَيْنَكُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ نساء: ۲۴. فریضه در این آیه و آیات دیگر بمعنی مفروضه است یعنی معین شده و واجب شده. قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ بقره: ۶۸. فارض بمعنی سالخورده و پیر است و بقولی آن گاوی است که بسیار زائیده باشد در علت این تسمیه گفته‌اند: که آن از اعمال شاقه خودش را قطع (و آسوده) کرده یا عمر (و جوانی) خویش را قطع کرده یا زمین را قطع (و شخم) کرده است یعنی: گفت خدا فرماید آن گاوی است نه سالخورده و نه جوان میان این دو حال

است. در مجمع راجع بفرق فرض و واجب نقل فرموده: فرض با جعل جاعل است که آنرا واجب کند ولی واجب شاید بدون جعل باشد مثل وجوب شکر منعم، علی هذا نسبتشان عموم و خصوص مطلق است. بنظر راغب ایجاب باعتبار وقوع و ثبوت حکم و فرض باعتبار تعیین آن گفته میشود.

فرط: ج ۵، ص: ۱۶۲

فرط: تقدّم و جلو افتادن (مجمع) در لغت آمده: «فَرَطَ فُرُوطًا: سَبَقَ وَ تَقَدَّمَ - فَرَطَ عَلَيْهِ فِي الْقَوْلِ فَرَطًا: اشْرَفَ وَ تَقَدَّمَ» و آن با تجاوز و تعدی میسازد. فارط و فرط (بر وزن فرس) پیشروی است که قبل از کاروان برای اصلاح حوض و دلوها وارد آب شود. در دعا درباره مرگ فرزند صغیر گوید: «اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ فَرَطًا» یعنی خدایا او را اجر متقدّم و ثواب جلو افتاده گردان. قالوا رَبَّنَا إِنَّا نَخَافُ أَنْ يُفْرِطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْفِئَنَا طه: ۴۵. گفتند: خدایا میترسیم که فرعون بر ما پیشی گیرد و در عقوبت پیش از آنکه دعوتش کنیم، عجله کند و یا در تعذیب

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۶۳

بنی اسرائیل طغیان نماید. افراط: تجاوز بیشتر و تفریط کوتاهی و تقصیر بیشتر است. یا حَسِرَتِي عَلَيَّ مَا فَرَطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ زمر: ۵۶. ای حسرت بر آنچه در طاعت خدا تقصیر و کوتاهی کردم لا جَرَمَ أَنْ لَهُمُ النَّارَ وَ أَنَّهُمْ مُفْرَطُونَ نحل: ۶۲. مُفْرَطُونَ در قرآنها بصیغه مفعول است و بصیغه فاعل و ایضا مُفْرَطُونَ بکسر راء از باب تفعیل نیز خوانده‌اند. یعنی: ناچار آتش برای آنهاست و آنها پیش افتادگان (بآتش) اند میشود از آیه فهمید که آنانکه بخدا نسبت زائیدن و فرزند میدهند پیش از دیگران بآتش وارد خواهند شد. وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ وَ كَانُ أَمْزُهُ فُرُطًا كهف: ۲۸. فرط (بر وزن عنق) بمعنی افراط و تجاوز است یعنی از هوای نفس پیروی کرده و کارش تجاوز و تعدی بود «الفرط: الامر المجاوز فيه عن الحد».

فرع: ج ۵، ص: ۱۶۳

فرع: بالا رفتن. «فرع الجبل: صعده» شاخه درخت را بمناسبت بالا رفتن فرع گفته‌اند كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ابراهیم: ۲۴. مانند درخت پاکیکه ریشه‌اش در زمین و شاخه‌اش در آسمان است. راغب گفته آن بمناسبت طول و عرض هر دو گفته میشود بفرزندان شخص فروع گویند که از اصل (پدر) منشعب شده‌اند. آن یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

فرعون: ج ۵، ص: ۱۶۳

فرعون: لفظ عجمی و لقب پادشاهان مصر و بقول اقرب الموارد در لغت قبط بمعنی تمساح است. از آن در عرب فعل آورده و گفته‌اند: «تفرعن فلان» یعنی کار فرعون کرد که تکبر و تجاوز بود. این لفظ ۷۴ بار در قرآن مجید آمده و در داستانهای بنی اسرائیل و موسی علیه السلام بچشم میخورد. گویند: فرعونیکه بنی اسرائیل را تعذیب میکرد و پسرانشان را میکشت رامسس یا رعمسسس دوم و فرعونیکه موسی و هارون علیهما السلام برای هدایت او

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۶۴

مبعوث شدند پسر او منفتح بود که با لشکریانش در بحر احمر غرق گردید. هاکس در قاموس خود رامسس دوم را فرعون تسخیر نامیده که موسی در زمان او تولد یافت و پسر او را فرعون خروج گفته نامش منفلی و پسر رامسس بود که موسی و هارون معجزات را پیش او آوردند و با لشکریانش در بحر قلزم هلاک شد. ولی از آیه أَلَمْ نُزَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا شِعْرَاء: ۱۸. که فرعون بموسی گفت بنظر میاید که هر دو فرعون یکی بوده و گرنه نمیگفت: آیا ما تو را در میان خود پرورش ندادیم؟ ولی گویند وقت تربیت موسی منفلی

بزرگسال و در خانه پدرش بود لذا پس از رسیدن پادشاهی بموسی چنین گفت. و الله العالم. قرآن درباره آن بدبخت فرموده: ۱- ادعای الوهیت میکرد فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى نازعات: ۲۴. من پروردگار والای شما هستم بحضرت موسی گفت لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلَهًا غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ شعراء: ۲۹. در عین حال بت پرست بود ولی خود را بالاترین خدایان میدانست. چنانکه درباره تشویق بچاره جوئی درباره موسی باو میگفتند: أَتَذَرُ مُوسَى وَقَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَيَذَرَكَ وَآلِهَتَكَ... اعراف: ۱۲۷. بنظر میاید چنانکه گفتیم خود را یکی از خدایان و بالاترین آنها میدانست. ۲- موسی علیه السلام در خانه او تربیت شد و چون او را از آب گرفتند زن فرعون در دفاع از قتل موسی سخت با فشاری کرد تا وی در عدم قتل موسی تحت تأثیر زنش قرار گرفت و او را نکشت و بر فرزندی خویش انتخاب کرد جریان مفصل آن در اول سوره قصص مذکور است. ۳- بنی اسرائیل را تعذیب میکرد پسران آنها را میکشت و دخترانشان را برای خدمتکاری زنده میگذاشت چنانکه جمله يُقْتَلُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ اعراف: ۱۴۱. و

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۶۵

نظیر آن بارها در قرآن مجید آمده است. این عمل یک نمونه کامل از ذلت و بدبختی بنی اسرائیل و نمونه کامل از ستم یک ستمگر است. گویند کاهنان بوی خبر داده بودند که در بنی اسرائیل پسری بوجود خواهد آمد که خطر حتمی برای تو است بخاطر جلوگیری از تولد او نوزادان پسر را میکشت. شاید هم نمیخواست بنی اسرائیل بوسیله جوانان تازه بدوران رسیده نیرومند شوند رجوع شود به «موسی» فصل ولادت. بعقیده او و قومش بنی اسرائیل در اثر غیر بومی بودن بردگان و خدمتگزاران آنها چنانکه در امتناع از ایمان بموسی و هارون میگفتند: آیا بدو فرد مثل خود ایمان آوریم حال آنکه قومشان خدمتکاران مانند فَقَالُوا أَتُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا وَقَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ مؤمنون: ۴۷.۴- معجزات موسی را دانسته تکذیب کرد از دستور خدا سرپیچی نمود و چون موسی با قوم خود از مصر بیرون رفتند با لشکریان خویش آنها را تعقیب کرد بشکافی که با معجزه موسی در دریا بوجود آمده بود با لشکریانش وارد شد آب بهم برآمد همگی غرق شدند موقع غرق گفت بخدا ایمان آوردم ولی پذیرفته نشد جسدش را از آب گرفتند تا برای آیندگان عبرتی باشد. سوره یونس از آیه ۷۵ تا فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِدِينِكَ لَتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَكَ آيَةً... ۵- آقای صدر بلاغی در فرهنگ قصص قرآن از معجم القرآن عبد الرؤف مصری نقل میکند بدن منفتح (فرعون خروج) با بدنهای دیگر در قبر امتحان دوم در اقصی (سرزمین مصر) کشف شده و اکنون در موزه مصر موجود است و وضع قبرش نشان میدهد که مرگ او ناگهانی بوده و مجال کافی برای تهیه مقبره خاص و متناسب با مقامش در دست نبوده است.

فراغ: ج ۵، ص: ۱۶۶

فراغ: دست کشیدن از کار «الفراغ: خلاف الشغل» طبرسی

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۶۶

فرموده: اصل آن بمعنی خالی بودن است فَإِذَا فَرَّغْتَ فَانصَبْ شرح: ۷. چون از کار فراغ شدی تلاش کن و باز زحمت بکش رجوع شود به «نصب». سَيَنْفَرُغُ لَكُمْ أَيُّهُ التَّقْلَانِ رحمن: ۳۱. بزودی فراغ میشویم برای رسیدن بکار شما ای دو موجود وزین. ظهور آیه در آنست که خدا روز قیامت کارهای دیگر را کنار گذاشته و فقط بکار و حساب جن و انس خواهد پرداخت و شاید مراد از آن مذاقه در حساب باشد. در مصباح و اقرب آمده: فرغ چون با «لام» و «الی» متعدی باشد بمعنی قصد آید. رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ اعراف: ۱۲۶. پروردگارا بر ما صبر فرو ریز و ما را مسلمان بمیران. افراغ ریختن شیء روان است بمنظور خالی کردن محل از آن (مجمع) در المیزان فرموده: مؤمنان نفوس خود را بظرف و صبر را بآب و اعطاء خدا را بریختن آب تشبیه کرده‌اند. وَأَصْرِيحُ فُوَادُ أُمَّ مُوسَى فَرَاغًا إِنَّ كَادَتْ لَتَبْدِي بِهِ لَوْ لَأَنْ رَبَطْنَا عَلَى قَلْبِهَا قصص: ۱۰. درباره این آیه رجوع شود به «فواد».

فرق؛ ج ۵، ص: ۱۶۶

فرق: جدا کردن. راغب گوید فرق قریب به فلق است لیکن فلق باعتبار شکافته شدن و فرق باعتبار انفصال و جدائی گفته میشود. فیها یُفَرِّقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ دُخَانَ: ۴. در آنشب هر کار با حکمت از هم جدا و منفصل میشود و إِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَأَعْرَفْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِقَرِهِ: ۵۰. مراد از فرق در آیه شکافتن دریا و باز شدن راه در آن است چنانکه در آیه دیگر آمده فَأَنْفَلَقَ فَمَا كَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطُّودِ الْعَظِيمِ شعراء: ۶۳. دریا بشکافت و هر قسمت چون کوه بزرگی گردید. فَأَفْرَقُ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ مائده: ۲۵. این کلمه دعای موسی علیه السلام است آنگاه که بنی اسرائیل از دخول بارض مقدسه امتناع کردند و گفتند:

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۶۷

تو و پروردگارت بروید و بجنگید ما در اینجا نشسته‌ایم. موسی گفت: خدایا من جز بخود و برادرم قدرت ندارم میان ما و قوم فاسق جدائی بیفکن بقول طبرسی بر ما جزا ده آنچه مستحقیم و بر آنها جزا ده آنچه مستحق‌اند. وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا اسراء: ۱۰۶. ظاهراً مراد از فَرَقْنَاهُ نزول تدریجی قرآن است یعنی نزول آیات قرآن را از حیث زمان از هم جدا کردیم تا با تائی آنرا بر مردم بخوانی ظاهرها مراد از نَزَّلْنَاهُ نیز نزول تدریجی قرآن است. فَرَقَ (بر وزن فرس) بمعنی خوف است و فعل آن از باب علم یعلم آید وَیَخْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ وَمَا هُمْ مِنْكُمْ وَلَكِنَّهُمْ قَوْمٌ یَفْرَقُونَ توبه: ۵۶. منافقان قسم میخورند که از شما اند از شما نیستند لیکن میترسند (که اگر اظهار ایمان نکنند کشته یا اسیر گردند) راغب گوید آن تفرق و تشویش قلب است از خوف. طبرسی فرموده اصل آن از مفارقت اموال است حین الخوف. تفریق: پراکنده کردن. جدائی افکندن در قرآن مجید در اختلاف دینی و غیره بکار رفته است مثل: فَرَّقُوا دِیْنَهُمْ وَكَانُوا شِیعًا انعام: ۱۵۹. وَنَحْوِ فِیَعْلَمُونَ مِنْهُمَا مَا یَفْرَقُونَ بِهِ بَیْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ ... بقره: ۱۰۲. از هاروت و ماروت چیز را میآموختند که با آن میان مرد و زنش اختلاف ایجاد میکردند. إِنَّ الَّذِينَ یُكْفِرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَیُرِيدُونَ أَنْ یَفْرَقُوا بَیْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَیَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنُكْفِرُ بِبَعْضٍ وَنَحْنُ نَعْلَمُ أَنَّ یَتَّخِذُوا بَیْنَ ذَٰلِكَ سَبِيلًا أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا ... نساء: ۱۵۰. فرق میان خدا و رسل آنست که بخدا و بعضی از رسل ایمان آورند و بعضی از رسل را تکذیب کنند مثل یهود که بخدا و موسی ایمان آوردند و بعیسی و محمد کافر شدند و مثل

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۶۸

نصاری که بخدا و موسی و عیسی ایمان آوردند و بمحمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کافر شدند جمله وَیَقُولُونَ ... بیان تفریق بین خدا و رسل است خداوند این چنین کسان را کافر حقیقی خوانده که أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا و در آیه بعدی ایمان واقعی را چنین بیان فرموده: وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ یَفْرَقُوا بَیْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ ... تفرق: پراکنده شدن. جدا گردید و لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا ... آل عمران: ۱۰۵. فرق: (بر وزن جسر) تکه و قطعه جدا شده فَأَنْفَلَقَ فَمَا كَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطُّودِ الْعَظِيمِ شعراء: ۶۳. دریا بشکافت و هر قطعه‌اش همچون کوه بزرگی گردید. فریق: گروه جدا شده از دیگران. همچنین است فرقه مثل فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ شوری: ۷. فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لَیَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ ... توبه: ۱۲۲. چرا از هر گروه دسته‌ای برای تفقه در دین کوچ نمیکنند رجوع شود به «فقه». فراق: (بفتح اول) جدائی قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَیْنِي وَبَیْنِكَ ... کهف: ۷۸. مجمع هذا را اشاره بآخرین کلام موسی با آن عالم دانسته و «فراق» را بمعنی مفروق فرموده است یعنی این سخن میان من و تو جدائی انداز است. شاید «هذا» اشاره بوقت باشد یعنی این وقت مفارقت میان من و تو است، راغب گفته فراق و مفارقت اکثر با ابدان است. فُزَّان: در اصل مصدر است بمعنی فرق گذاشتن سپس در معنی فارق بکار رفته طبرسی فرموده: هر فرق گذارنده فرقان نامیده شود و قرآن را از آن فرقان گوئیم که فارق میان حق و باطل است. ولی در قاموس و اقرب قید حق و باطل را اضافه کرده و گفته‌اند: فرقان هر آنچه است که با آن میان حق و باطل فرق گذاشته شود.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۶۹

در مفردات گفته: فرقان از فرق ابلغ است که فرقان در فرق بین حق و باطل بکار رود... و آن بنا بر قولی اسم است نه مصدر ولی فرق در آن و غیر آن استعمال میشود. بَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَىٰ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا فرقان: ۱. علی هذا قرآن را از آن فرقان گوئیم که فارق میان حق و باطل است در مجمع ذیل آیه ۱۸۵ بقره فرموده: از ابی عبد الله علیه السلام مروی است که فرمود: قرآن همه کتاب است و فرقان قسمت محکم و واجب العمل از آن «القرآن جمله الكتاب و الفرقان المحکم الواجب العمل به» این روایت در المیزان از کافی نقل شده و نیز از اختصاص مفید نقل کرده که... رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ در جواب عبد الله بن سلام که گفت: چرا پروردگارت آنرا فرقان نامیده؟ فرموده: چون آیات و سوره‌هایش متفرّق و در غیر الواح نازل شده و غیر آن که صحف، تورات، انجیل و زبور باشد همه یکدفعه در الواح و اوراق نازل گردیده‌اند گفت: صدقت یا محمد. باید در سند این روایت و تطبیق آن با آیه دقت کرد. وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ بقره: ۵۳. ظاهرًا وَالْفُرْقَانَ عطف تفسیر از کتاب است و در این آیه بتورات فرقان اطلاق شده است... أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانَ بقره: ۱۸۵. بنا بر آیه بَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ که فرقان وصف همه قرآن است و بنا بر آیه وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ وَهَارُونَ الْفُرْقَانَ وَضِيَاءَ أَنْبِيَاءَ: ۴۸. که فرقان وصف همه تورات آمده، در این آیه نیز وَالْفُرْقَانَ وصف همه قرآن است چنانکه مِّنَ الْهُدَىٰ وصف همه آن میباشد و بنا بر روایت منقوله از امام صادق علیه السلام میشود گفت که مِّنَ الْهُدَىٰ وصف همه آن ولی فرقان وصف محکمت و واجب العمل است و الله العالم.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۷۰

نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ... وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ. مِّن قَبْلُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ آل عمران: ۳. مراد از نزول فرقان پس از ذکر انزال قرآن، تورات و انجیل چیست؟ بقولی مراد از آن قرآن است ولی چون فرقان مطلق فارق بین حق و باطل است و وصف تورا نیز آمده بهتر است آنرا عام بعد از خاص بگیریم یعنی خدا قرآن و تورات و انجیل را نازل کرد و فارق بین الحق و الباطل نازل فرمود و وصف فرقان جامع همه کتابهاست. در آیه دیگر بجای فرقان، میزان آمده است لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ... حديد: ۲۵. المنار آنرا در آیه بمعنی عقل گرفته و گوید: انزال آن مثل انزال حدید است در وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ... وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانِ... انفال: ۴۱. مراد از يَوْمَ الْفُرْقَانِ روز جنگ «بدر» است که میان مسلمین و مشرکین با پیروزی اهل اسلام و غلبه اهل شرک فرق گذاشت. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا... انفال: ۲۹. فرقان را در آیه فتح، نصر، هدایه، نور، آرامش دل و غیره گفته‌اند فرقان هر چه باشد نتیجه تقوی و حاصل از تقوی است میشود گفت: مراد از فرقان اعتقاد جازم و ایمان واقعی است که میشود با آن میان هر حق را از ناحق فرق گذاشت و امور را از هم تمیز داد در این صورت آیه در صدد بیان آنست که ایمان از نتایج عمل است و از عمل تولید میشود. وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا... فَالْفَارِقَاتِ فَرَقًا مَّرْسَلَاتٍ: ۱ و ۴. رجوع شود به «رسل» و «جری».

فره: ج ۵، ص: ۱۷۰

فره: فره (بر وزن فرس) بمعنی خود پسندی است اسم فاعل آن فره (بر وزن کتف) آید. فراهه بمعنی حذاقت، خفت و ماهر بودن و نشاط است اسم فاعل آن

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۷۱

فاره است چنانکه در مجمع گفته وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ شعراء: ۱۴۹. فَارِهِينَ را حاذقین و ماهرین معنی کرده‌اند یعنی از کوهها خانه‌ها میتراشید در حالیکه در این کار ماهرید بعضی آنرا متکبران معنی کرده‌اند. ناگفته نماند: فراهه بمعنی سبکی و نشاط نیز آمده است لذا بعید نیست که مراد از آن در آیه آسودگان باشد که نوعی سبکی است و در آیه دیگر بجای فَارِهِينَ آمَنِينَ آمده وَكَانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا آمَنِينَ حجر: ۸۲. و هر دو آیه درباره قوم ثمود است. این کلمه فقط یکبار در قرآن بکار رفته و

فَارِهِينَ - فرهين هر دو خوانده شده است.

فری؛ ج ۵، ص: ۱۷۱

فری ... وَ قَدْ خَابَ مِنْ أَفْتَرِي طه: ۶۱. فری در اصل بمعنی قطع و شکافتن است در اقرب آمده: «فَرَى الشَّيْءَ فَرِيًّا: فَطَعَهُ وَ شَقَّه» بعد گوید خواه بجهت افساد باشد مثل بریدن و شکافتن درنده و خواه برای اصلاح باشد مثل قطع چرم بوسیله خنیاط. راغب گوید: فری قطع برای دوختن و اصلاح و افراء قطع برای افساد است همچنین است قول طبرسی ذیل آیه ۴۸ نساء فیومی در مصباح گفته: «فريت الجلد: قطعته للاصلاح». افتراء: بمعنی جعل دروغ و چیزی از خود در آوردن است مثل و مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ أَفْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا انعام: ۲۱. کیست ظالمتر از آنکه بر خدا دروغ ببندد. و مثل أَمْ يَقُولُونَ أَفْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ یونس: ۳۸. بلکه میگویند قرآنرا ساخته است بگو یکسوره بمانند آن بیاورید. در آیه فَقَدْ أَفْتَرَى إِثْمًا عَظِيمًا نساء: ۴۸. طبرسی إِثْمًا را مفعول مطلق و أَفْتَرَى را بمعنی اثم گرفته یعنی: حقا که گناه کرده گناه بزرگی. و شاید مفعول فعل محذوف باشد یعنی «افتری و اثم اثمًا عظیمًا». مُفْتَرَى: (بصیغۀ مفعول) ساخته شده. قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُفْتَرَى قَصص: ۳۶. گفتند: این نیست مگر

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۷۲

سحر ساخته. مفتر (بصیغۀ مفعول) جعل کننده دروغ قَالُوا إِثْمًا أَنْتَ مُفْتَرٍ نحل: ۱۰۱. گفتند تو فقط دروغگوئی. فری: ساخته. نو در آورده قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا مريم: ۲۷. چون مریم عیسی علیه السلام را در آغوش خویش بمیان مردم آورد گفتند: ای مریم چیز نو ظهوری آوردی زائیدن بدون شوهر!!! آنرا در آیه عظیم، قبیح و غیره گفته‌اند ولی آنچه ما اختیار کردیم با معنای اولی مناسب است.

فز؛ ج ۵، ص: ۱۷۲

فز: راندن. و بر خیزاندن از بین معانی فز فقط این معنی با استعمال قرآن مجید مناسب است در لغت آمده: «فَزَّ فَلَانًا عَنْ مَوْضِعِهِ: اَزْعَجَهُ وَ أَفْرَعَهُ وَ اَزَالَهُ از عاج را قلع و طرد گفته‌اند. استفزاز نیز بهمان معنی است. و اِنْ كَادُوا لَيَسْتَفْزِرُونَكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا ... اسراء: ۷۶. حقا که نزدیک بودند تو را از آن زمین برانند تا بیرون کنند فَأَرَادَ أَنْ يَسْتَفْزِرَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ فَأَغْرَقْنَاهُ وَ مَنْ مَعَهُ جَمِيعًا اسراء: ۱۰۳. فرعون خواست بنی اسرائیل را از زمین براند او را و هر آنکه با او بود غرق کردیم. وَ اسْتَفْزِرُ مِنَ اسْتَفْزَعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ اسراء: ۶۴. هر که را از آنها خواستی با صدایت بران و بعمل بد برخیزان رجوع شود به «جلب» و «شطن». از این ماده سه مورد بیشتر در قرآن نیامده است.

فزع؛ ج ۵، ص: ۱۷۲

فزع: خوف. «فزع منه: خاف» راغب گوید: انقباض و نفاری است از شیء مخیف که بر انسان عارض شود و آن از جنس جزع است. لَأَ يَخْزُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ انبیاء: ۱۰۳. خوف بزرگ محزونشان نکند. إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ ... ص: ۲۲. چون بر داود وارد شدند از آنها ترسید. حَتَّى إِذِ الْفَزَعُ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ ... سباء: ۲۳. فزع بصیغۀ مجهول از باب تفعیل بمعنی ازاله فزع است در اقرب الموارد

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۷۳

آمده: «فزع عن فلان: كشف عنه الفزع» در مجمع و مفردات نیز چنین گفته است. یعنی چون ترس از قلوبشان برداشته شد گفتند: پروردگارتان چه گفت؟ وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَ كُلُّ أَتَوُّهُ دَاخِرِينَ نمل: ۸۷.

گفته‌اند ذکر «فرع» بصیغه ماضی پس از «بنفخ» برای محقق الوقوع بودن است ظاهر معنی آنست که: روزی که در صور دمیده شود اهل آسمانها و زمین بفرع افتند مگر آنکه خدا خواهد و همه خاضعانه بسوی خدا آیند. بنظر میاید: مراد از نفخ صور نفخه دوم و زنده شدن مردگان است که نفخه اول ظاهرا دفعی و مجالی بخوف نخواهد داد ﴿يَنْظُرُونَ إِلَّا صَاحِبَهُ وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ﴾. فلما يستطيعون توصيته و لا إلى أهلهم يرجعون يس: ۴۹-۵۰. و نیز مؤید آن جمله ایلا من شاء الله است که در ترس نخواهند بود و آنها با احتمال قوی نیکوکارانند که در آیه ۸۹ نمل فرموده من جاء بالحسنة فله خير منها و هم من فرع يومئذ آمنون و ایضا مؤید آن و كل أتوه آخرین است که همه ترسیده و خاضعانه پیش خدا خواهند آمد. ولی آیه و نفخ فی الصور فصعق من فی السماوات و من فی الأرض إلا من شاء الله ثم نفخ فیهِ أخرى فإذا هم پیام ينظرون زمر: ۶۸. راجع بنفخ اول است که همه جز آنکه خدا خواهد خواهند مرد ظاهرا مراد ملائکه‌اند که مرگ شامل حالشان نخواهد بود شاید مراد از فرع در آیه اول مرگ باشد آنوقت نظیر آیه دوم بوده و كل أتوه آخرین راجع بنفخ دوم خواهد بود. و الله العالم. فرع چون با الی متعدی شود بمعنی استغاثه آید «فرع الیه» یعنی باو پناه برد و استغاثه کرد و چون با «لام» متعدی شود معنی پناه دادن میدهد

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۷۴

«فرع له» باو پناه داد و بفریادش رسید. مفزع: محل پناه در صحیفه سجاده دعای هفتم آمده: «و انت المفزع فی الملمات» تو محل پناه در شدائد.

فسح؛ ج ۵، ص: ۱۷۴

فسح: جا گشادن. «فسح له فی المجلس: وسع و فرج» ... در نهج البلاغه خطبه: ۱۸۱. فرموده: «و انتم سالمون فی الصحه قبل السقم و فی الفسحه قبل الضیق» شما سلامت‌اید. در صحح هستید پیش از مرض و در وسعت هستید پیش از تنگی. یا أيها الذین آمنوا إذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم و إذا قیل انشزوا فانشزوا ... مجادله: ۱۱. آیه شریفه در بیان یک وظیفه اخلاقی است و روشن میکند که مسلمانان در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله طوری می‌نشستند که بتازه واردان جا نمی‌ماند مأمور شدند بدیگران نیز جا بگشایند که همه از مجلس استفاده کنند. چنانکه در مجمع نقل شده. تفسحوا فی المجالس یعنی در مجالس جا باز کنید تا دیگران نیز بنشینند یفسح الله لکم تا خدا برای شما از هر حیث در دنیا و آخرت وسعت بدهد، اینکه بعضی گفته‌اند: تا خدا در بهشت برای شما وسعت دهد. ظاهرا دلیلی ندارد و حمل بر عموم اولی است. و إذا قیل انشزوا فانشزوا و چون گفته شود برخیزید، برخیزید «نشز» بمعنی برخاستن است ظاهرا مراد آنست: چون بشما گویند برخیزید و بروید مجلس تمام شد. یا دیگران نیز استفاده کنند. برخیزید و بروید. بعضی از بزرگان فرموده‌اند: نشوز آنست که شخص از جای خویش برخیزد تا دیگری در جای وی بنشیند زیرا که او محترم و قابل تعظیم است. در اینصورت مراد آن است که جای خویش را بدیگران بدهید ولی این ظاهرا مراد از آیه نیست. فسح فقط سه بار در قرآن آمده که گفته شد.

فساد؛ ج ۵، ص: ۱۷۴

فساد: تباهی. در لغت آنرا ضد

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۷۵

صلاح گفته‌اند. راغب خروج شیء از اعتدال معنی میکند خواه کم باشد یا بیشتر. لا یریدون علوا فی الأرض و لا فسادا قصص: ۸۳. در زمین برتری (خود پسندی) و تباهی اراده نمیکنند لو کان فیهما آلهة إلا الله لفسدتا انبیاء: ۲۲. اگر در آسمان و زمین خدایانی جز خدا میبود آنها از اعتدال و نظم خارج شده و تباه میگشتند. افساد: تباه کردن. ساعی فی الأرض لفسد فیها بقره: ۲۰۵. در زمین تلاش

میکند تا در آن تباهی بیار آورد. مفسد: تباہ کننده ضد مصلح و اللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ بقره: ۲۲۰.

فسر:؛ ج ۵، ص: ۱۷۵

فسر: ایضاح و تبیین. «فَسَّرَ الشَّيْءَ بَيْنَهُ وَ أَوْضَحَهُ» تفسیر نیز بدان معنی است با مبالغه «فَسَّرَ الطَّيِّبُ» آنگاه گویند که دکتر ببول مریض برای استعلام مرض نگاه کند. جوهری گوید: بگمانم این معنای مولد است (اقرب). تفسیر قرآن نیز از این معنی است که مراد خدا را بیان و روشن میکند و آن اگر مبتنی بقرآن و سنت قطعیه باشد یعنی قرآن را با قرآن و حدیث مقطوع تفسیر کند درست و صحیح است و اگر فقط با نظر خود تفسیر کند و گوید: مراد خدا حتما چنین است و یا خود نظری داشته و قرآن را بر آن حمل کند منهی است مگر آنکه بگوید: چنین بنظر میاید و مراد واقعی پیش خدا و برگزیدگان خدا است. و لَا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَ أَحْسَنَ تَفْسِيرًا فرقان: ۳۳. ما قبل آیه چنین است: کافران گفتند: چرا قرآن یکدفعه بوی نازل نمیشود؟ زیرا که میخواهیم با نزول تدریجی و ادامه وحی، قلب تو را قوی و با ثبات کنیم و آنرا با ترتیل و دقت بر تو خوانده ایم (که حتما قلب تو را محکم خواهد کرد) آنوقت میرسیم باین آیه و لَا يَأْتُونَكَ ... ظاهرا مراد از مثل قول و اشکال است که قول یکی از معانی مثل است یعنی: کافران پیش

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۷۶

تو ایرادی و اشکالی نمیآورند مگر آنکه در جواب آن حق را و بهترین توضیح را میاوریم تا ایراد آنها دفع و واقعیت بهتر روشن شود (گوئی اشکال گرفتن سبب ایضاح بیشتر از جانب خدا میگردد). این کلمه یکبار بیشتر در کلام الله نیامده است.

فسق:؛ ج ۵، ص: ۱۷۶

اشاره

فسق: (بر وزن قشر) خروج از حق اهل لغت گفته‌اند: «فسقت الرطبة عن قشرها» خرما از غلاف خود خارج شد بتصریح راغب فسق شرعی از همین ریشه است در مصباح و اقرب گفته بقولی آن بمعنی خروج شیء از شیء علی وجه الفساد است. پس فسق و فسوق خروج از حق است چنانکه درباره ابلیس فرموده: كَانَ مِنَ الْجِنَّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ كهف: ۵۰. یعنی او از جن بود و از دستور خدایش خارج شد و اطاعت نکرد. کافر فاسق است که بالتمام از شرع خارج شده و گناهکار فاسق است که بنسبت گناه از شرع و حق کنار رفته است. و لَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ انعام: ۱۲۱. از آنچه نام خدا در وقت ذبح آن ذکر نشده نخورید خوردن آن فسق و خروج از شرع است ظاهرا ضمیر «انه» به «اکل» راجع است. و یا آن ذبیحه کاری خارج از شرع است. فلَا رَفْتٌ وَ لَا فُسُوقٌ وَ لَا جِدَالٌ فِي الْحُجِّ بقره: ۱۹۷. در حج جماع، خروج از طاعت خدا و مجادله نیست در روایات فسوق به «کذب» و جدال به «لا و الله و بلی و الله» تفسیر شده است. بِئْسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ حجرات: ۱۱. در جوامع الجامع و المیزان اسم را ذکر معنی کرده است گویند: فلانی نامش با خوبی یا با بدی مشهور است در آیه نهی شده از اینکه نام مؤمنی با فسق و با بدی برده شود مثلا: این فلانکاره است یا فلان کاره بود یعنی: بد ذکری است ذکر مردم با فسق پس از ایمان آوردن آنها. صدر آیه که در نهی از لقب بد و طعنه و عیبجویی است این مطلب

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۷۷

را روشن میکند.

عدم اعتبار قول فاسق؛ ج ۵، ص: ۱۷۷

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلَيَّ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ حجرات: ۶. آیه شریفه قول فاسق را بی اعتبار معرفی میکند و مفهوم آن اثبات عمل بخیر ثقه است. و این در صورتی است که فسق فاسق معلوم باشد یعنی: ای اهل ایمان اگر فاسقی خبری پیش شما آورد درباره آن تحقیق کنید مبادا از روی عدم علم قومی را آسیب رسانید و بر کرده خویش پشیمان شوید. این کریمه تصدیق و امضاء بناء عقلاست که بخبر شخص موثق اعتبار قائل‌اند و در صورت اخبار شخص فاسق و بد کار، تحقیق و جستجو میکنند. شیعه و اهل سنت اتفاق دارند در اینکه آیه فوق درباره ولید بن عقبه بن ابی معیط نازل شده آنگاه که از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله مأمور جمع آوری صدقات بنی مصطلق گردید. ابن کثیر در تفسیر خود از مسند احمد نقل کرده: حارث بن ابی ضرار فرمانروای بنی مصطلق (که پدر جویریّه زن رسول خدا صلی الله علیه و آله بود) گوید: محضر رسول خدا آمد، اسلام را بمن عرضه کرد قبول و اقرار کردم، بزکوة دعوتم کرد پذیرفتم، گفتم ای رسول خدا بنزد قوم خویش برگشته آنها را با سلام و زکوة دعوت کنم هر که پذیرفت زکوتش را جمع میکنم و در فلان وقت نماینده‌ای میفرستید آنچه جمع کرده‌ام محضر شما بیاورد. چون حارث زکوة را جمع آوری کرد در وقت معین نماینده آنحضرت نیامد، حارث گمان کرد که غضبی از جانب خدا و رسول شده که نماینده حضرت نیامد. بزرگان قوم را خواند و گفت: رسول خدا بمن وعده فرموده بود که کسی را برای بردن

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۷۸

زکوة جمع شده، بفرستد. رسول خدا خلف وعده نمیکند این نیست مگر بواسطه غضبی، بیائید محضر رسول خدا برویم. از آنطرف رسول خدا صلی الله علیه و آله ولید بن عقبه را برای آوردن زکوة فرستادند، او مقداری از راه بنی مصطلق را پیمود ترسید و برگشت (زیرا در جاهلیت با آنها دشمنی داشت) و گفت: یا رسول الله حارث زکوة را نداد و خواست مرا نیز بکشد، آنحضرت در غضب شد و عده‌ایرا پیش حارث فرستاد او که با سران قوم عازم مدینه بود در راه با فرستادگان آنحضرت برخورد و گفت: چه مأموریتی دارید؟ گفتند: برای کار تو. گفت: چه کاری؟ گفتند: رسول خدا ولید را پیش تو فرستاده و او خبر داده که زکوة را نداد و قصد کشتن او را داشته‌ای!!! گفت: نه بخدائیکه محمد صلی الله علیه و آله را بحق فرستاده من نه او را دیده‌ام و نه پیش من آمده است. چون حارث وارد محضر آنحضرت گردید فرمود: زکوة را ندادی و خواستی فرستاده مرا بکشی؟! «منعت الزکوة و اردت قتل رسولی»؟ گفت: نه بخدائیکه تو را بحق فرستاده من نه او را دیده‌ام و نه پیش من آمده است. و علت آمدن من این است که فرستاده شما نیامد فکر کردم غضبی از جانب خدا و رسول بر ما شده است. پس آیه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ... نازل گردید.

فَشل: ج ۵، ص: ۱۷۸

فَشل: (بر وزن فرس) ضعف. ترس. راغب آنرا ضعف توأم با ترس گفته. طبرسی ذیل آیه ۱۲۲ و ۱۵۲ آل عمران آنرا جبن و ذیل آیه ۴۳ انفال ضعف ناشی از فرع معنی کرده. فیومی در مصباح فشل (بفتح اول و کسر دوم) را جبان و ضعیف القلب گفته است. بقول ابن اثیر در نهاییه آن بمعنی ضعف و ترس است. نگارنده نیز با دقت در آیات قول ابن اثیر را پسندیدم و خواهیم دید که معنی آن گاهی ضعف و گاهی ترس است.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۷۹

مثلا در آیه وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ... انفال: ۴۶. بمعنی ضعف است نه ترس یعنی منازعه و اختلاف نکنید که ضعیف شوید و نیرویتان از بین برود میدانیم که اختلاف موجب ضعف و پراکندگی است ولی در آیه حَتَّىٰ إِذْ فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ... آل عمران: ۱۵۲ و آیه وَ لَوْ أَرَأَيْتُمْ كَثِيرًا لَفِشَلْتُمْ وَ تَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ... انفال: ۴۳. معنی ترس بهتر بنظر میرسد. إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَبِيُّهُمَا... آل عمران: ۱۲۲. فشل را در آیه جبن و یا ضعف توأم با جبن گفته‌اند یعنی: آنگاه که دو طائفه از

شما خواستند بترسند و یا خواستند از ترس ضعیف گردند ولی این معنی با ملاحظه هَمَّتْ جور در نیاید. بنظر نگارنده فشل در آیه بمعنی برگشتن از تصمیم است که لازمه جبن است در اقرب الموارد گوید: «عَزَمَ عَلَى كَذَا ثُمَّ فَشَلَ عَنْهُ أَيْ نَكَلَ عَنْهُ وَ لَمْ يَمْضِهِ» یعنی بفلان کار تصمیم گرفت سپس برگشت و بجا نیاورد. آیه درباره دو گروه بنی سلمه و بنی حارثه است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله بجنگ «احد» خارج شدند و چون عبد الله بن ابی یاران خویش از راه برگشت آنها نیز قصد کردند که برگردند ولی بر نگشتند یعنی: یاد کنید آنوقت را که دو طائفه از شما، خواستند از تصمیم خود (که جهاد بود) برگردند حال آنکه خدا یار آنهاست.

فصح:؛ ج ۵، ص: ۱۷۹

فصح: وَ أَخِي هَارُونَ هُوَ أَفْصَحُ مَنِّي لِسَانًا قِصَص: ۳۴. فصیح کسی است که کلامش بیان کننده مقصود و خالی از تعقید باشد «افصح عن مراده اظهره» فصاحت بمعنی بیان و خلوص کلام از تعقید است یعنی برادرم هارون در سخن گفتن از من فصیحتر است و میتواند سخن را بهتر از من ادا کند این آیه دلالت بر لکنت زبان موسی علیه السّلام ندارد رجوع شود به «عقد» ذیل آیه وَ اخْلَلْ عُقْدَةً مِّنْ لِّسَانِي طه: ۲۷. و «بین» ذیل آیه وَ لَا يَكَادُ يُبِينُ. این کلمه فقط

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۸۰

یکبار در کلام الله آمده است.

فصل:؛ ج ۵، ص: ۱۸۰

فصل: بریدن و جدا کردن. «فصل الشیء فصلا: قطعه و ابانه» در مفردات گفته: آن جدا کردن دو چیز از همدیگر است بطوریکه میان آندو فاصله باشد هَذَا يَوْمَ الْفَضْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكذَّبُونَ صافات: ۲۱. این روز قیامت و روز جدا کردن حق از باطل است که تکذیب میکردید. فصول: بمعنی جدا شدن و خروج آمده «فصل من البلد فصولا: خرج عنه» و نیز جمع فصل آمده (فصول چهار گانه) فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ بقره: ۲۴۹. چون طالوت با لشکریان از محل و شهر جدا و خارج شد گفت: خدا شما را با رودخانه‌ای امتحان خواهد کرد. ایضا وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ يوسف: ۹۴. چون کاروان از مصر جدا و خارج گردید پدرشان گفت: من بوی یوسف را استشمام میکنم.* معنی فصل همان است که گفته شد و چون در قضاوت و غیره استعمال شود بمناسبت معنای اولی است. فصال: باز کردن طفل از شیر در اقرب الموارد آنرا اسم مصدر گفته است وَ حَمْلُهُ وَ فَصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا احقاف: ۱۵. بار داشتن و از شیر گرفتن سی ماه است. ایضا وَ فَصَالُهُ فِي عَامَيْنِ لِقمان: ۱۴. فصیله: اقوام و عشیره است که از شخص منفصل اند و فصیل بمعنی مفصول است يَوْمَ الْمُجْرِمِ لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذَابِ يَوْمِئذٍ بَنِيهِ. وَ صَاحِبَتِهِ وَ أَخِيهِ. وَ فَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ ... معارج: ۱۱-۱۳. گناهکار دوست میدارد که ایکاش عوض دهد از عذاب آنروز پسران، زن، برادر و عشیره خویش را چنان عشیره‌ایکه او را بخودش منضم کرده و در کنار خود جا میدهد. تفصیل: متمایز کردن. تفصیل کلام، روشن کردن آنست، مقابل اجمال.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۸۱

وَ لَتَعْلَمُوا عَمَدَ السَّيْنِ وَالْحِسَابِ وَ كُلَّ شَيْءٍ فَصَلْنَاهُ تَفْصِيلاً اسراء: ۱۲. و تا عدد سالها و حسابرا بدانید و هر چیز را از هم متمایز کردیم و روشن نمودیم و مردم میتوانند آنها را از همدیگر بشناسند. هَذَا يَوْمَ الْفَضْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكذَّبُونَ صافات: ۲۱. تعبیر از روز قیامت با يَوْمَ الْفَضْلِ در بسیاری از آیات آمده است و مراد از آن حکومت و قضاوت حق است که در نتیجه حق از ناحق، عادل از ظالم جدا شده و هر یک راه خویش روند چنانکه فرموده إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حج: ۱۷. إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ

الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ سجده: ۲۵. در آیه إِنَّ يَوْمَ الْفَصِيلِ كَانَ مِيقَاتًا نَبَأ: ۱۷. شاید مراد جدا کردن اجزاء عالم از همدیگر باشد ولی بعید است. وَ آتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَ فَضَّلَ الْخِطَابِ ص: ۲۰. راجع باین آیه رجوع شود به «خطب». كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ هود: ۱. درباره این آیه در «حکم» توضیح مفصّل داده شده بآنجا رجوع شود. إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَضْلٌ. وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ طارق: ۱۳ و ۱۴. فصل بمعنی مفصول است یعنی جدا شده از شوخی و ناحق، معنی آیه: حقا که این سخن قوی است حق و ثابت و شوخی نیست.

فصم: ج ۵، ص: ۱۸۱

فصم: شکستن. قطع کردن. «فصم الشیء: کسره من غیر بینونه - فصم الشیء: قطعه». انفصام: قطع شدن. فَمَنْ يَكْفُرُ بِالطَّاعُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا بقره: ۲۵۶. هر که بطغیانگر کفر ورزیده و بخدا ایمان آورد بدستگیره‌ای چنگ زده که قطع شدن ندارد. در نهج البلاغه خطبه ۱۰۷ در وصف آتش آخرت فرموده: «لا- تفصم کبولها» زنجیرهایش - قطع نمیشود این کلمه فقط

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۸۲

یکبار در قرآن آمده است.

فضح: ج ۵، ص: ۱۸۲

فضح: رسوا کردن. عیب کسی را آشکار کردن. «فضحه: کشف مساویه» قَالَ إِنَّ هَؤُلَاءِ ضِيفِي فَلَا تَفْضَحُونِ حجر: ۶۸. این کلام لوط علیه السلام است نسبت بقوم خویش در حمایت میهمانانش که فرشته بودند فضیحت در اینجا بمعنی الزام عیب و عار است که اگر آنها بمیهمانان لوط جسارت میکردند برای آنحضرت عیبی بود یعنی اینها میهمان منند مرا رسوا نکنید لذا طبرسی رحمه الله آنرا الزام عار معنی کرده و در مصباح فضیحت را عیب گفته است. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

فضّ: ج ۵، ص: ۱۸۲

فضّ: شکستن و پراکندن. «فضّ الشیء: کسره متفرقا» راغب گفته: فضّ شکستن و پراکندن شیء است مثل شکستن مهر نامه و بطور استعاره گفته‌اند «انفضّ القوم» یعنی قوم پراکنده شدند و لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ آل عمران: ۱۵۹. اگر بد رفتار و قسی القلب بودی حتما از اطراف تو متفرق میشدند. ایضا هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّىٰ يَنْفَضُّوا منافقون: ۷. آنها کسانی‌اند که میگویند بکسانی که در نزد رسول خدا هستند انفاق نکنید تا متفرق شوند. در نهج البلاغه خطبه ۱۲۲ در باره جمعی فرموده: «اللهم ان ردوا الحق فافضض جماعتهم» خدایا اگر حق را رد کردند اجتماعشان را متفرق گردان. فضّه: نقره. وَ حُلُّوا أَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ انسان: ۲۱. زینت شده‌اند با دستبندهائی از نقره بخصوصی. در مجمع ذیل آیه ۳۴ توبه فرموده عِلَّتْ تَسْمِيَةُ زُرِّ بَدَهَبٍ أَنْسَتْ كَمَا مِرْوَدُ وَ فَانِي مِثْلُهَا وَ بَاقِي نَمِيمَانِد وَ عِلَّتْ تَسْمِيَةُ نَقْرَةٍ بِفِضَّةٍ أَنْسَتْ كَمَا مِتْفَرِّقٌ مِثْلُهَا وَ نَمِيمَانِد.

فضل: ج ۵، ص: ۱۸۲

اشاره

فضل: زیادت. راغب گفته: «الفضل: الزيادة عن الاقتصار» در مصباح گفته: «فضل فضلا» یعنی زیادت یافت «خذ الفضل» یعنی

زیادت

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۸۳

را بگیر در قاموس آنرا ضدّ نقص گفته است. هر گاه در آیات قرآن دقت شود خواهیم دید که فضل در آن بدو معنی بکار رفته: ۱- برتری. ۲- عطیه و احسان و رحمت. و هر دو از مصادیق معنای اولی است. اما اولی ممکن است معنوی باشد مثل **فَمَا كَانَ لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ** ... اعراف: ۳۹. شما را بر ما برتری و فضیلتی نبود. و **لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلاً سَبَّأً**: ۱۰. و ممکن است مادی مثل **وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ نَحْلًا**: ۷۱. اما دومی مثل **وَلِكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ** بقره: ۲۵۱. لیکن خدا صاحب احسان و رحمت است بر مردمان راغب گوید: هر عطیه‌ای را که بر معطی لازم نیست فضل گویند. یعنی احسان و رحمت و عطائیکه خدا بر بندگان میکند بر خداوند لازم نیست بلکه از روی لطف و کرم میکند لذا بآن فضل گوئیم که زیادت است و گرنه بندگان حقی در نزد خدا ندارند. [اینک بچند آیه نظر میکنیم]. ۱- **فَلَوْ لَّا فَضَّلُ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ** بقره: ۶۴. در این آیه کلمه رحمت بعد از «فضل» آمده ایضا در آیه ۸۳ و ۱۱۳ و ۱۷۵ سوره نساء و غیره آیا رحمت در این آیات بیان و عبارت اخرای فضل است یا معنی دیگری دارد؟ بنظر میاید که «رحمه» ذکر عام بعد از خاصّ باشد که فضل از مصادیق رحمت است و میشود با ملاحظه آیات ما قبل مصادیق آندو را روشن کرد و در آیه فوق میتوان گفت: مراد از فضل تأخیر عذاب و غرض از رحمه قبول توبه باشد یعنی: ای بنی اسرائیل اگر فضل خدا بر شما نبود و در عقوبت شما تعجیل میکرد و اگر رحمتش در توفیق توبه نبود حتما زیانکار میشدید. ۲- **فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسُسْهُمْ سُوءٌ** ... آل عمران: ۱۷۴. در این آیه لفظ نعمت و فضل با هم

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۸۴

ذکر شده ایضا در آیات ۱۷۱ آل عمران و ۸ حجرات. طبرسی ذیل آیه ۱۷۱ آل عمران فرموده: فضل و نعمت دو لفظ است بیک معنی. بعد میگوید در باره تکرار آن در آیه دو وجه گفته‌اند یکی آنکه نعمت مقابل طاعت است و فضل زاید بر آن و دیگری آنکه تکرار آن برای تأکید و تمکین معنی در نفس و مبالغه است. نگارنده نیز ترجیح میدهم که هر دو بیک معنی باشند گرچه در آیه دو مصداق دارند.

تفضیل انبیاء علیهم السلام؛ ج ۵، ص: ۱۸۴

بصراحت قرآن انبیاء علیهم السلام از لحاظ فضیلت یکسان نیستند، بعضی بر بعضی مزیت دارند. **تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَ آتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَ آتَيْنَاهُ رُوحَ الْقُدُسِ** ... بقره: ۲۵۳. از این آیه سه مطلب روشن میشود. اول اینکه: پیامبران بعضی از بعضی افضل‌اند و این تفضیل از جانب خداست که فرموده «**فَضَّلْنَا**» عین همین کلمه در آیه بعدی نیز خواهد آمد. دوم اینکه: سبب تفضیل سخن گفتن خدا و تأیید با روح القدس و اعطاء معجزات است که آیه در صدد بیان اسباب تفضیل است. سوم اینکه: علت افضلیت عیسی علیه السلام معجزات و تأیید با روح القدس بوده است. و **لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ وَ آتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا** اسراء: ۵۵. در این آیه نیز تفضیل از جانب خداست و علت فضیلت داود اعطاء زبور است. داود و سلیمان علیهما السلام میگویند: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ** نمل: ۱۵. و سلیمان بمردم در باره دانستن زبان پرندگان و دارا بودن بهر شیء میگوید: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَ أَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنْ هَذَا لَهُوَ**

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۸۵

الْفَضْلُ الْمُبِينُ نمل: ۱۶. چنانکه گفته شد: تفضیل پیامبران از جانب خداست بنظر میاید علت تفضیل در استعدادها و معنویات آن بزرگواران بوده که شایستگی تفضیل را داشته‌اند گرچه همه انبیاء علیهم السلام دارای فضل بوده‌اند قرآن فرموده: **اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ** انعام: ۱۲۴. آیه در جواب کسانی است که میگفتند: باید بما هم وحی و رسالت داده شود خدا در جواب فرمود: خدا

وادی غیر ذی زرع و انداخته شدن بآتش نسبت بپراهمیم علیه السلام و هكذا صبر ایوب علیه السلام که فرموده: **إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ** ص: ۴۴. و نیز تلاشها و مجاهدتهای موسی علیه السلام. اگر از اینجهدت حالات رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ را بررسی کنیم خواهیم دید آنحضرت نیز در نوبت خود بی نظیر است: ایستادگی در راه خدا، استقامت در برابر تحریم اقتصادی سه ساله قریش در شعب ابی طالب علیه السلام مهاجرت در راه خدا و برای خدا، شرکت در جنگهای متعدد و بر داشتن زخمها، صبر بر زحمات و نادانیهای قوم، تشکیل حکومت دینی، نجات مردم از بت پرستی، تحکیم پایه‌های توحید و غیره و غیره که با شمردن بطول خواهد انجامید تنها اگر جریان شعب ابی طالب علیه السلام را در نظر بگیریم باستقامت ممتاز آنحضرت صلوات الله قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۸۸

و سلامه علیه و آله پی خواهیم برد در مدت آن سه سال چنان در مضیقه واقع شدند که یکی از یارانش میگوید: شب چیز نرمی زیر پایم احساس کردم آنرا بدهان گذاشته و از کثرت گرسنگی بلعیدم و اکنون که دو سال از آن زمان میگذرد هنوز نمیدانم آن چیز چه بود. در باره مفاضله میان انبیاء و ائمه علیهم السلام از جنبه وحی و طرف خطاب خدا بودن انبیاء افضل اند ولی از جنبه کسبی باید اندازه تلاش آنان را در نظر گرفت و روی آن حساب کرد مثلاً زکریا و علی بن ابی طالب علیهما السلام را در نظر میگیریم قطع نظر از جنبه وحی: - علی علیه السلام مروج شریعت قرآن بود. - زکریا علیه السلام مروج شریعت تورات. - علی علیه السلام شریعت مستقل نداشت. - زکریا علیه السلام شریعت مستقل نداشت. - علی علیه السلام در راه خدا بارها جنگید. - زکریا علیه السلام در هیچ جنگی شرکت نکرد. - علی علیه السلام بهنگام مرگ بدنش پر از جای زخمهای جنگی بود. - زکریا علیه السلام اثری از زخم نداشت. رویهم رفته اگر تلاشها و فعالیت‌های علی علیه السلام را در راه خدا با تلاشهای زکریا علیه السلام مقایسه کنیم علائم طور دیگر جابجا خواهد شد. پس ما در بیان فضیلت کسی باید سراغ تلاشها و زحمات شخص وی برویم تا نتیجه مطلوب بدست آید. وانگهی مطابق روایات، ائمه علیهم السلام نیز صدای ملائکه را می شنیدند ولی خود آنها را نمیدیدند و نیز بقلوبشان الهام میشد کافی ج ۱ ص ۲۷۰ «باب انّ الائمة محدثون» مفید رحمه الله در کتاب اوائل المقالات میگوید: قومی از امامیه قطع کرده‌اند که امامان اهل بیت از همه انبیاء جز پیامبر ما افضل اند، و عده‌ای از

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۸۹

امامیه آنها را باستثنای اولو العزم از همه افضل گفته‌اند گروهی از آنها از هر دو قول امتناع کرده و همه انبیاء علیهم السلام را از امامان علیهم السلام افضل دانسته‌اند این بابی است که عقول را در ایجاب و منع آن مجال نیست و بر هیچ یک از اقوال اجماعی منعقد نشده ... در قرآن مواضعی است که قول اول را تقویت میکند ... نگارنده گوید آنچه در واقع و در علم خدا هست بدان تسلیم هستیم.

فضیلت یهود یعنی چه؟! ج ۵، ص: ۱۸۹

در باره بنی اسرائیل آمده: **اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَاَنْتِي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ** بقره: ۴۷ و ۱۲۲. موسی علیه السلام در جواب سؤال آنها که گفتند: ای موسی همانطور که این مردم بتهایی و معبودهائی دارند برای ما نیز معبودی بساز یا موسی اجعل لنا **إِلَهًا كَمَا لَهُمُ إِلَهَةٌ** فرمود: **أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغِيكُمْ إِلَهًا وَهُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ** اعراف: ۱۴۰. مراد از این تفصیل چیست؟ با آنکه قرآن بشدیدترین وجهی مثالب یهود را بر شمرده و آنها را کوبیده است. وانگهی مراد از «**الْعَالَمِينَ**» همه مردمان در هر عصر است یا مردمان زمان یهود؟ باید دانست: در میان قوم یهود پیامبران بیشتر از هر قوم بوده‌اند از ۲۵ نفر پیغمبریکه در قرآن نام برده شده بیشترشان از یهوداند مانند یوسف، موسی، هارون، داود، سلیمان، زکریا، یحیی، عیسی، اسمعیل صادق الوعد، یونس، اسحق، یعقوب. از طرف دیگر معجزات واقعه در بنی اسرائیل بیشتر از هر قوم بود از قبیل: عصای موسی علیه السلام و ید بیضی او، شکافتن

دریا و گذشتن بنی اسرائیل از آن و غرق فرعونیان، شکافته شدن دوازده چشمه آب از سنگ، آمدن من و سلوی، بلند شدن کوه بالای سر بنی اسرائیل، زنده شدن مقتول در جریان بقره، زنده شدن آن عده که بموسی گفتند: خدا را آشکارا بما نشان بده، آمدن طوفان، جراد،

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۹۰

قمل، خون، قورباغه‌ها بر فرعونیان و ... ایضا معجزات سائر انبیاء بنی اسرائیل از قبیل تسبیح کوهها و پرندگان با داود، دانستن زبان پرندگان «عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ» تسخیر باد و جن بدست سلیمان، زنده شدن مردگان بدست عیسی و ... چنانکه در ما بعد آیه ۴۷ بقره مقداری از آنها شمرده شده است. و موسی علیه السلام بآنها فرموده ...: اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ اِذْ جَعَلَ فِیْکُمْ اَنْبِیَاءً وَ جَعَلَکُمْ مَلُوکًا وَ اَتَاکُمْ مِمَّا لَمْ یُوْتِ اَحَدًا مِّنَ الْعَالَمِیْنَ مائده: ۲۰. این آیه خلاصه و فشرده مطلب ما قبل است یعنی: بر خاستن پیامبران از آنها. اعطای آزادی و استقلال پس از آنکه در دست فرعون بردگان بودند. و رسیدن بچیزیکه احدی از مردمان بدان نرسیده‌اند بنظم مراد از آن کثرت معجزات و غیره است. نتیجه اینکه: بنظر نگارنده مراد از تفضیل بنی اسرائیل، بودن پیامبران زیاد و معجزات زیاد در میان آنهاست در اینصورت آنها از ایندو جهت از همه اقوام برتراند و هیچ مانعی ندارد که «الْعَالَمِیْنَ» شامل همه مردمان در هر عصر باشد زیرا اینهمه پیامبران و معجزات در هیچ قومی نه قبل از بنی - اسرائیل و نه بعد از آنها واقع نشده است. ولی این مطلب ربطی بفضیلت فرد فرد آنها ندارد که آنها از نظر افراد بتصریح قرآن و تجربه، اشخاص بد کار و حیل‌گر و «عَضِبَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ» و «لَبِاؤُ بَغَضِبِ عَلَیْ عَضِبِ» بوده و هستند، آیات فقط میگوید که این تفضیل در این قوم واقع شده است. از طرف دیگر میشود از کثرت پیامبران و معجزات خشونت و جهالت بنی اسرائیل را کشف کرد زیرا اگر غرق در جهالت و عصیان نبودند احتیاج بآنها پیغمبر و معجزات نداشتند.

فضیلت انسان؛ ج ۵، ص: ۱۹۰

آیه زیر نیز قابل دقت و بررسی است و لَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ وَ حَمَلْنَاھُمْ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۹۱

فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاھُمْ مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاھُمْ عَلَی کَثِیْرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِیْلًا اسراء: ۷۰. تکریم بمعنی گرامی داشتن و محترم کردن است و آن ظاهرا بواسطه عقل و تفکر و اختیار است که خداوند بانسان عطا فرموده و بهمان وسیله لیاقت خلیفه الله بودن را پیدا کرده است. چنانکه ابلیس در این باره بخدا عرض کرد: اُرَآیْتَکَ هٰذَا الَّذِی کَرَّمْتَ عَلَی ... اسراء: ۶۲. مرا خبر ده از اینکه بر من برتری دادی و گرامی داشتی. نظر ابلیس از تکریم همان خلافت آدم است و آن نبود مگر در اثر استعداد انسان و نیروی عقل و تفکر و طرز ساختمان بدن او. جمله «وَ حَمَلْنَاھُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاھُمْ مِنَ الطَّیِّبَاتِ» از نتایج تکریم است که بشر بدان وسیله باینها دست یافت. اما جمله «وَ فَضَّلْنَاھُمْ عَلَی کَثِیْرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِیْلًا» باحتمال قوی این تفضیل نیز از نتایج تکریم است و اگر نیروی عقل و تفکر در بشر نبود این تفضیل عاید او نمیشد و آن تفضیل ثوابی و اخروی نیست بلکه تفضیل از حیث استعداد و تصرف در عالم و تسخیر موجودات مادی و استفاده از آنها است، علی هذا این مسئله بمیان نیاید که بشر افضل است یا ملک؟ مراد از «مِمَّنْ خَلَقْنَا» عموم مخلوق است اعم از فرشتگان و غیره و از اینکه: بشر از بسیاری از مخلوقات از حیث استعداد و تسخیر برتر است لازم میاید که بعضی از مخلوقات از بشر از جهاتی برتر باشند، در اینجا نباید فقط بسراغ ملک رفت بلکه ملک و بسیاری از جنبندگان از جهاتی از بشر برتراند امروز در کاوشهای علمی روشن شده که امثال مورچه‌ها، موریانه‌ها، زنبوران عسل و غیره و غیره طوری در عالم تصرف میکنند که از بشر ساخته نیست و نخواهد بود. خلاصه اینکه بنظر نگارنده: تفضیل از متفرقات تکریم و از نتایج

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۹۲

آن می‌باشد عبارت دیگر: تکریم راجع بذات انسان و اراده و تفکر او و تفضیل راجع بتصرفات او در عالم ماده و مهار کردن و زیر فرمان کشیدن موجودات جهان است. در باره این آیه مطالب دیگری نیز گفته شده ولی نگارنده بآنچه گفته دلگرم است. و الله العالم.

فضو؛ ج ۵، ص: ۱۹۲

فضو: اتساع. «فضا المکان: اتسع». وَ كَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَىٰ بَعْضُكُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ وَأَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا نساء: ۲۱. طبرسی فرموده: افضاء بشیء رسیدن بآنست با ملامت اصل آن از فضاء بمعنی وسعت است اقرب الموارد «أَفْضَىٰ فَلَانٌ إِلَىٰ فَلَانٍ» را رسیدن شخصی بشخصی معنی کرده و گوید حقیقتش آن است که یکی بفضاء دیگری رسید. در نهج البلاغه خطبه ۱۷۳ فرموده: «وَمَا ابْقَىٰ شَيْئًا مِّمَّا يَمُرُّ عَلَىٰ رَأْسِي إِلَّا... أَفْضَىٰ بِهِ إِلَيَّ» رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنچه بسر من خواهد آمد چیزی نگذاشت مگر آنکه بمن رسانید. (و اطلاع داد). آیه در باره آنست که مهریه زنان را از روی ظلم از دستشان نگیرید یعنی: چطور آنرا از دست زن میگیرید حال آنکه بعضی از شما بعض دیگر رسیده است (و با رسیدن بیکدیگر و ایجاد علقه زوجیت مثل یک وجود شده‌اید) و زنان از شما پیمانی محکم گرفته‌اند. ظاهراً مراد، پیمان عقد است که مرد مهریه را بواسطه عقد ازدواج بعهد میگیرد. در مجمع از ابن عباس نقل شده «أَفْضَىٰ» در آیه کنایه از جماع است و بقولی مراد خلوت صحیح با زن است مقاربت باشد یا نه. این کلمه بیشتر از یکبار در کلام الله یافته نیست.

فطر؛ ج ۵، ص: ۱۹۲

فطر: شکافتن. و شکاف طبرسی فرموده: «اصل الفطر: الشق» راغب شکافتن طولی گفته است. تَفَطَّرَ و انْفَطَرَ: شکافته شدن. تَكَادُ السَّمَاوَاتُ أَنْ يَفْطَرْنَ مِنْهُ... مریم: ۹۰. نزدیک است آسمانها از آن نسبت بشکافد. إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ انْفِطَارًا: ۱. آنگاه که آسمان بشکافد مثل: إِذَا

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۹۳

السَّمَاوَاتُ انشَقَّتْ انشقاق: ۱. در بسیاری از آیات فطر بمعنی آفریدن و فاطر بمعنی آفریننده آمده مثل وَجْهَيْهِ وَجْهَيْهِ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ انعام: ۷۹. قُلْ أَعْيَرَ اللَّهُ أَتَّخِذُ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ... انعام: ۱۴. با در نظر گرفتن معنای اولی فطر، آفریدن از آن فطر نامیده شده که خداوند موجودات را با شکافتن می‌آفریند تخم مرغ و تخم جنیندگان دیگر شکافته شده بچه‌های آنها بدنیا می‌آیند، حبوبات در زیر خاک شکافته شده و روئیده مبدل بساقه‌ها، برگها و حبوبات دیگر میشوند، إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى انعام: ۹۵. تخمهای ریز علفها شکافته شده و علفها از آنها بوجود می‌آیند. یک هسته زردآلو را در نظر بگیریم: هسته در زیر خاک شکافته شده جوانه از آن خارج میشود، جوانه شکافته شده، شاخه‌ها و برگها از آن خارج میشوند، شاخه‌ها شکافته شده گلها بوجود می‌آیند از گلها میوه و از میوه‌ها هسته‌ها و همچنین تا میرسیم بآسمانها و زمین که شش بار در قرآن آمده «فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و در آیه دیگر فرموده: أَنْ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كَانَتْ رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا... انبیاء: ۳۰. در باره انسان آمده وَالَّذِي فَطَرْنَا طه: ۷۲. وَ مَا لِي لَأَ أُعْزِدَ الَّذِي فَطَرَنِي يَس: ۲۲. که ما انسانها نیز در ابتدا یک سلول و یاخته ساده بوده در اثر شکافته شدن بانسان تبدیل شده‌ایم. ممکن است فطر بمعنی ابداع و اختراع و ایجاد ابتکاری باشد که در «بدع» گذشت در اقرب الموارد آمده: «فَطَرَ الِامْرُؤُ: اخْتَرَعَهُ وَ ابْتَدَأَهُ وَ انْشَأَهُ» در همان کتاب و نه‌ایه از ابن عباس نقل شده که معنی «فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» را نمیدانستم تا دو نفر عرب بیابانی در باره چاهی برای قضاوت پیش من آمدند یکی از آندو گفت: «انا فطرتها» یعنی حفر آنرا من شروع کرده‌ام.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۹۴

در این صورت «فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ» بمعنی بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ بقره: ۱۱۷. است ولی معنای شکافتن صحیحتر است که آن بتصریح طبرسی و راغب معنای اولی کلمه است بهتر است مراد از «بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ» خلقت ابتکاری و از «فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ» ... خلقت بواسطه شکافتن باشد اینک چند آیه را بررسی میکنیم: ۱- فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ مَلَكٍ: ۳. فطور چنانکه در مجمع و اقرب گفته جمع فطر است بمعنی شکافها. راغب آنرا مصدر و بمعنی اختلال و سستی گرفته یعنی دفعه دیگر نگاه کن آیا اختلالی یا شکافهائی (عدم اتصال) در خلق خدا می بینی؟! صدر آیه چنین است: الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طَبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ... مراد آنست که مخلوقات خدا یکدیگر متصل و مرتبطاند همدیگر را فوت نمیکنند و میان اتصال و تدبیر آنها اختلال و یا شکافها نیست. ۲-... يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا. السَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ كَانَ وَعْدُهُ مَفْعُولًا مزمّل: ۱۷ و ۱۸. ضمیر «به» راجع است به «يَوْمًا» و باء بمعنی «فی» یا سبب است یعنی: روزیکه فرزندانرا پیر میگرداند آسمان در آن روز یا بسبب آنروز شکافته شده و وعده خدا عملی است. این عبارت اخرای آیه إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ وَ اُنشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ الحاقه: ۱۶. است. ۳- تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ... شوری: ۵. نزدیک است آسمانها از بالایشان بشکافند و فرشتگان پیرورد گارشان تسیح و حمد میگویند. بنظر میاید: مراد از نزدیکی فطر آسمانها شکافتن آنها در قیامت است چنانکه در آیه السَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ... گذشت، شکافتن قهرا از بالای آسمانها شروع خواهد شد، شاید مراد از آنها طبقات هفتگانه جو باشد.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۹۵

یکی از بزرگان احتمال داده مراد شکافتن آسمانها برای نزول وحی باشد، این احتمال گر چه با سیاق آیات و خاصه آیه ۵۱ همین سوره مناسب است ولی در اینصورت برای لفظ «تَكَادُ» محلی نمی ماند وانگهی نزول وحی که بوسیله ملک است شکافتن لازم ندارد. مع الوصف: شاید مراد خداوند چیز دیگری باشد. و الله العالم. ۴- فَأَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ روم: ۳۰. طبرسی فرموده «فَطَرَتِ اللَّهُ» مفعول فعل محذوف است یعنی «اتبع فطرت الله» و آن بدل است از «فَأَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ» و شاید تقدیر آن «اعنى فطرت الله» باشد یعنی: توجّهت را بدین پیوسته کن در حالیکه بدان مایلی، پیروی کن از فطرت خدائی که بشر را بر آن آفریده، تبدیلی بر دین خدا نیست لیکن بیشتر مردم نمیدانند. آیه صریح است در اینکه دین جزو نهاد بشر و خمیره ذات او است مثل خوردن، خوابیدن و غیره، عبارت دیگر: دین فطرت خدا و مخلوق خداست که بشر را توأم با آن آفریده و از بشر قابل انفکاک نیست. نا گفته نماند: دین بما هو دین فطری بشر است ولی بشر فقط کلیات آنرا از قبیل توحید و پی بردن از علت بمعول و شکر منع، درک میکند، درک جزئیات آن احتیاج بآمدن پیامبران دارد و با توضیح آنها انسان بفطری بودن دین بیش از پیش متوجه میشود. خداوند در آیه فوق فرموده: پیوسته بدین توجّه کن (و بدان که تو بدینی میخوانی که بر فطرت بشر استوار است و فطرت بشر جوابگوی آن میباشد).

فَطْرٌ؛ ج ۵، ص: ۱۹۵

فَطْرٌ: بد خلق. «السَّبِيءُ الْخُلُقِ الْخَشِنُ الْكَلَامِ». وَ لَوْ كُنْتَ فَطْرًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَمَأْنَفُصُوا مِنْ حَوْلِكَ... آل عمران: ۱۵۹. اگر بد رفتار و سنگدل میبودی حتما از تو پراکند میشدند. فَطْرٌ در اصل آب شکمبه حیوان

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۹۶

است که در صورت تشنگی آنرا فشرده و مینوشند راغب گفته فَطْرٌ بمعنی بد خلقی استعاره است از فَطْرٌ بمعنی آب شکمبه که نوشیدنش بسیار ناپسند است و جز در ناچاری شدید نمینوشند. این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.

فعل؛ ج ۵، ص: ۱۹۶

فعل: (بفتح اول) کار کردن و بکسر اول کار. در قاموس گفته: «الفعل بالكسر حركة الانسان ... و بالفتح مصدر» ... همچنین است قول فیومی در مصباح. ولی قرآن این مطلب را تصدیق نمیکند و فعل بکسر اول را مصدر بکار برده مثل وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ انبیاء: ۷۳. عطف «إِقَامَ- وَإِيتَاءَ» بر آن، که هر دو مصدراند بهترین دلیل مصدر بودن «فعل» است نه اسم مصدر. فعلة: بفتح اول بمعنی دفعه است «كانت منك فعلة حسنة» از تو یک کار خوبی بود. وَفَعَلْتَ فَعَلْتَكِ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ شعراء: ۱۹. این سخن فرعون است بموسی علیه السّلام مراد از فعلة کشته شدن قبلی است بدست موسی یعنی: و کردی آنکارت را که کردی حال آنکه بر نعمت ما کافر بودی. فعّال: مبالغه و از اسماء حسنی است و دو بار در قرآن آمده است إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ هود: ۱۰۷. ایضا سوره بروج: ۱۶.

فقد: ج ۵، ص: ۱۹۶

فقد: گم شدن. غائب شدن «فقدته فقدا: غاب عنه» راغب گفته: فقد نبودن شیء است بعد از بودن آن، و آن از عدم اخص است که عدم بچیزی که اصلاً بوجود نیامده نیز گفته میشود در نهج البلاغه خطبه ۱۸۷ آمده «سلونی قبل ان تفقدونی» پیش از آنکه مرا از دست بدهید و گم کنید، از من برسید. قَالُوا وَقَبِلُوا عَلَيْهِمْ مَا ذَا الَّذِي تَفْقَدُونَ. قَالُوا نَفَقَدُ صَوَاعَ الْمَلِكِ ... یوسف: ۷۱-۷۲. برادران یوسف رو کرده و گفتند: چه چیز گم کرده‌اید؟ گفتند: پیمانه شاه را گم کرده‌ایم. وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدَى ... نمل: ۲۰.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۹۷

تفقد آنست که در حال غیبت چیزی از حال آن جویا شویم، یعنی از پرندگان جویا شد و گفت: چرا هدهد را نمی بینم. این ماده بیشتر از سه بار در قرآن نیامده است.

فقر: ج ۵، ص: ۱۹۷

فقر: حاجت. فقیر: حاجتمند. احتیاج را از آن فقر گفته‌اند که آن بمنزله شکسته شدن فقار ظهر (ستون فقرات) است در تعدر رسیدن بمراد (مجمع). ناگفته نماند: حاجت یکدفعه حاجت ذاتی است مثل يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ فاطر: ۱۵. ای مردم شما بخدا محتاجید و خدا اوست بی نیاز ستوده. این شامل حال همه است حتی میلیاردرها، و یک دفعه بمعنی ناداری و بی چیزی است مثل وَمَنْ كَانَ فَقِيرًا فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ نساء: ۶. فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِعُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ حج: ۲۸. فاقره: داهیه بزرگ. این از آنست که بلائی بزرگ پشت انسان را میشکند و وَجْوهٌ يَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ. تَنْظُرُ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ قیامه: ۲۴ و ۲۵. چهره‌هائی در آنروز درهم کشیده است توقع دارد که بلائی کمر شکن بسرش آید. إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا ... توبه: ۶۰. راجع بفرق مسکین و فقیر به «سکن» رجوع شود.

فقع: ج ۵، ص: ۱۹۷

فقع: إِنَّهَا بَقْرَةٌ صَفْرَاءٌ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاطِرِينَ بقره: ۶۹. فقع بمعنی زردی شدید است «فقع لونه فقعا: اشتدت صفرتها» یعنی: آن گاوی است زرد پر رنگ که بینندگان را شاد میگرداند، این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است.

فقه: ج ۵، ص: ۱۹۷

فقه: (بکسر اول) فهمیدن. در مصباح گفته: «الفقه: فهم الشيء». قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ ... هود: ۹۱. گفتند ای شعیب ما

بسیاری از آنچه را که میگوئی نمی فهمیم. لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا اعراف: ۱۷۹. قلبی دارند که با آنها نمی فهمند.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۹۸

وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيُنْفِرُوا كَآفَّةً فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذْ رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ توبه: ۱۲۲. سیاق آیات ما قبل و ما بعد که در باره جهاد است نشان میدهد که مراد از «لِيُنْفِرُوا» رفتن بجهد و مراد از «فَلَوْ لَا نَفَرَ» رفتن بمحضر رسول خدا صلی الله علیه و آله برای طلب علم و تفقه در دین است. یعنی نمیشود همه مؤمنان برای جهاد بکوچند، چرا از هر قوم گروهی بمدینه کوچ نمیکنند که در دین فقیه و دانا شوند و وقت برگشتن قوم خویش را انذار کنند، که شاید انذار شدگان طریق احتیاط از عذاب در پیش گیرند. بنا بر این حکم فوق بهنگام نزول آیه شامل اهل مدینه نبوده که در باره آنها در آیه قبل آمده که نباید از رسول خدا تخلف کنند «مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ...» بعبارت دیگر: اهل مدینه برای تفقه احتیاج بکوچ نداشتند زیرا تفقه در مدینه برایشان میسر بود، ولی اگر از بلاد دیگر همه بجهد میرفتند مجالی برای تفقه نمی ماند، در تفسیر عیاشی و صافی روایاتی هست که مضمون فوق را در خصوص کوچ برای تفقه و استفسار از حال امام علیه السلام بعد از فوت امام قبلی، تأیید میکند. در تفسیر المنار و جلالین هر دو فعل را راجع بجهد گرفته یعنی: نمیشود همه مؤمنان بجهد بروند چرا از هر قوم گروهی بجهد نمیروند که گروهی نیز بمانند و تفقه کنند و جنگجویان را آنگاه که از جهاد باز گشتند انذار کنند. ولی: این احتیاج بتقدیر دارد و بر خلاف ظهور آیه است. در کشاف و جوامع الجامع مراد از هر دو فعل کوچیدن برای تفقه است یعنی: کوچ همه درست و عملی نیست بلکه باید عده‌ای بکوچند... این معنی بسیار مناسب است ولی سیاق

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۱۹۹

آیات قبلی و بعدی که در باره جهاد است آنرا تأیید نمیکنند. بهر حال: آیه اهمیت و لزوم کوچ برای فرا گرفتن علم از حوزه‌های علمی را روشن میکند و در آخر قید میکند که این تفقه و فرا گرفتن علم برای آنست که پس از برگشتن مردم را انذار کنند و از مخالفت امر خدا بر حذر دارند.

فکر؛ ج ۵، ص: ۱۹۹

فکر: (بفتح و کسر اول) اندیشه. تأمل. بعبارت دیگر فکر اعمال نظر و تدبیر است برای بدست آوردن واقعیات و عبرتهای و غیره در قاموس گفته: «الفکر: اعمال النظر فی الشیء» در مصباح فیومی آمده: «الفکر تردد القلب بالنظر و التردد لطلب المعانی». أ و لَمْ يَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِهِمْ مِنْ حِجَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ اعراف: ۱۸۴. یعنی اگر در گفته‌ها و اعمال پیغمبر که مدتی با آنها رفیق و در یک محیط بوده، فکر و اعمال نظر کنند میدانند که او دیوانه نیست بلکه انذار کننده آشکار است. قرآن مجید بتفکر و تدبیر بسیار اهمیت داده و بسیاری از آیات برای ایجاد تفکر نازل شده است وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا آل عمران: ۱۹۱. إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ رعد: ۳. وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَاسٍ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ حشر: ۲۱.

فک؛ ج ۵، ص: ۱۹۹

فک: جدا کردن. «فَكَ الشیء فكا فصله و آبان بعضه عن بعض» فک رهن خلاص کردن آن و فک رقبه آزاد کردن بنده است. وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقْبَةُ. فَكُّ رَقَبَةٍ بِلْد: ۱۲ و ۱۳. چه میدانی گردنه چیست، آزاد کردن بنده‌ای است. عتق را از آن فک گویند که آزاد کننده است و میان بنده و ملکیت جدائی میافکند. لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ. رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ يَتْلُو صُحُفًا مُطَهَّرَةً بَيِّنَةٌ: ۱ و ۲. متعلق «مُنْفَكِّينَ» چیست؟ و اهل کتاب و مشرکان از چه چیز منفصل

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۰۰

نبودند تا دلیل واضحی آید؟ گفته‌اند متعلق آن «کفر» است یعنی از کفرشان جدا شدنی نبودند تا دلیل روشنی بیاید که آن رسولی است از جانب خدا. المیزان آنرا «سنت هدایت» گرفته یعنی آنها از سنت جاریه هدایت منفک نبودند و اقتضای آن سنت آمدن رسول بود و چون آمد آنها را باختیارشان گذاشت. نگارنده احتمال میدهم که مراد از آیه آنست: پیش از آمدن رسول خدا، اهل کتاب و مشرکان همه کافر بودند و کلمه کافر شامل همه آنها بود و از آن منفک نبودند تا پیامبر اسلام آمد و در اثر تبلیغات او، آنها از هم منفصل شدند یعنی عده‌ای ایمان آوردند و هدایت یافتند و عده‌ای هم دانسته و از روی علم طریق اختلاف پیمودند و عبارت دیگر: عده‌ای هدایت شدند و بر عده‌ای حجت خدا تمام گردید، دقت در آیات بعدی و تقسیم مردم بر اهل بهشت و آتش اصالت این احتمال را تأیید میکند. و الله العالم. لفظ فک و منفکین بیشتر از دو مورد فوق در قرآن یافته نیست.

فاکهه؛ ج ۵، ص: ۲۰۰

فاکهه: هر چیز خوردنی سرور آور. عده‌ای فاکهه را میوه معنی کرده‌اند در قاموس گفته: «الفاکهه: الثمر کله» راغب گوید: فاکهه بقولی همه میوه‌ها و بقولی همه آنها باستثناء انگور و انار است. ولی فیومی در مصباح گوید: فاکهه هر آنچه‌ای است که با خوردن آن متنعم شوند خشک باشد یا تر... در اقرب از کتاب مغرب نقل کرده «الفاکهه ما يتنعم باکله الجمع فواکه». این معنی با اصطلاح قرآن مجید بسیار سازگار است مثلاً در آیه ^۱أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ. ^۲فَوَاكِهَ وَهُم مُّكْرَمُونَ صافات: ۴۱ و ۴۲. «فواکه» بیان رزق است و در آیه ^۳وَ نَعْمَةٌ كَانُوا فِيهَا ^۴فَاكِهِينَ ^۵دخان: ۲۷. «فَاكِهِينَ» راجع بمطلق نعمت است نه فقط میوه. و اینکه در آن سرور و انبساط راقید کردیم در ذیل روشن خواهد شد. بنعمت بهشتی از آن فاکهه و فواکه

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۰۱

گفته شده که انسان از آن متنعم و ملتذ و مسرور میشود. و الله العالم. فاکه: متنعم و کسیکه فاکهه در اختیار اوست آنرا صاحب فاکهه و بذله گو «ذو الفکاهه» گفته‌اند ^۱فَاكِهِينَ ^۲بِمَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ طور: ۱۸. اهل بهشت با نعمتی که پروردگارش داده متنعم‌اند. وَ نَعْمَةٌ كَانُوا فِيهَا ^۳فَاكِهِينَ ^۴دخان: ۲۷. و نعمتی که در آن متنعم بودند. تفکه: بمعنی خوردن فاکهه، ندامت، تمتع و تعجب آمده چنانکه در قاموس و مصباح و اقرب هست بنظر نگارنده معنی آن در آیه ذیل تعجب است ^۵لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ. ^۶إِنَّا لَمُعَزِّمُونَ واقعه: ۶۵ و ۶۶. یعنی اگر میخواستیم زرع را خشک میکردیم پس تعجب میکردید و میگفتید: ما غرامت زدگانیم. طبرسی نیز آنرا از عطاء و کلبی و مقاتل نقل کرده است. فکه: (بفتح اول و کسر دوم) را بذله گو و متکبر گفته‌اند و آن در صورت اول از فکاهه (بضم اول) است که راغب آنرا گفتگوی هم انسها و طبرسی مزاح و بذله گوئی معنی کرده است. وَ إِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ ^۱مطففین: ۳۱. یعنی کفار (پس از تحقیر مؤمنان) چون نزد کسانشان میرفتند شادمان و بذله گو میرفتند (از اینکه اهل ایمان را تحقیر کرده‌اند). بنا بر آنکه فاکهه را مطلق خوردنی گفتیم ذکر بعضی از خوردنیها در ردیف فاکهه از بابت اهمیت و ذکر خاص بعد از عام است مثل ^۲وَأَمْدَدْنَاهُمْ بِفَاكِهَةٍ وَلَحْمٍ... طور: ۲۲. ^۳فِيهِمَا فَاكِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمَانٌ ^۴رحمن: ۶۸. و الله العالم.

فلح؛ ج ۵، ص: ۲۰۱

فلح: (بر وزن فرس) و فلاح بمعنی رستگاری و نجات است همچنین است افلاح ^۱قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى. ^۲وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى ^۳اعلی: ۱۴-
۱۵. رستگار شد آنکه پاک شد و نام پروردگارش را یاد کرد و نماز خواند. آن در قرآن

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۰۲

همه جا از باب افعال بکار رفته و شامل رستگاری دنیا و آخرت است. و سبب آن پیروی از خواسته‌های عقل و دستورات دین

میباشد.

فَلَقٌ: ج ۵، ص: ۲۰۲

فَلَقٌ: (بر وزن فلس) شکافتن. «فلق الشیء فلقا: شقّه». فالق: شکافنده انفلاق شکافته شدن فَانَفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ شعراء: ۶۳. دریا بشکافت و هر قسمتش مانند کوه بزرگی گردید. إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى ... انعام: ۹۵. خدا شکافنده دانه و هسته است. فَالِقُ الْأَصْبَاحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَکَنًا انعام: ۹۶. شکافنده صبح است و شب را وقت آرامش قرار داده است. <. الْفَلَقُ: > قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ. مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ. وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذْ وَقَبَ. وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ فلق ۱-۴. فلق (بر وزن فرس) اسم مصدر است بمعنی شکافته شده طبرسی آنرا شکاف وسیع گفته، در قاموس و اقرب چند معنی از قبیل صبح، دره، شکاف گفته و نیز گفته‌اند: «الخلق کله». مخلوق را از آن فلق گویند که خداوند آنها را همانطور که در «فطر» گفته شد با شکافتن و شکفتن بوجود آورده است. بنظر نگارنده مراد از «فلق» در آیه همه خلق است نه صبح گر چه آن نیز از مصادیق فلق است یعنی: بگو پناه می‌برم پیروردگار خلق از شر آنچه خلق کرده دو آیه از حیث عموم با هم مساوی‌اند نا گفته نماند همه مخلوق دارای جنبه خیر و شرّاند اتومبیل دارای خیر است که شخص را بمقصد میرساند و دارای شرّ است که در اثر سقوط هم خودش از بین میرود و هم شخص را از بین میبرد. پول دارای خیر است که شخص را بههدف میرساند و دارای شرّ است که شاید برای گرفتن و بردن آن شخص را بکشند، نفت دارای خیر است که منزل را گرم میکند و دارای شرّ است که شاید منزل را در اثر غفلت بآتش

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۰۳

بکشد و بسوزاند. بدین حساب همه اشیاء دارای دو جنبه خیر و شرّاند و آیه مبین آنست که باید از شرّ همه مخلوقات بخدا پناه برد و خیر آنها را از خدا خواست و چون جز خدا کسی نمیتواند شرور مخلوقات را از انسان بر گرداند و منافع آنها را بوی روی آور کند لذا باید بخدا پناه برد که آفریننده آنهاست و زمام همه بدست اوست «ازمه الامور طرا بیده». غاسق که بمعنی هجوم کننده در پنهانی است ظاهرا از حیث عموم مساوی با «مَا خَلَقَ» است زیرا شرور مخلوقات پنهانی و بی خبر و ناگهان بانسان هجوم میکنند چنانکه در «غسق» گذشت. و اگر مراد از «النَّفَّاثَاتِ» نیروهای دمنده و از «الْعُقَدِ» مواد اولیه باشد این آیه نیز در ردیف آیات ما قبل است مثلا خاک، آب، املاح، کربن هوا هر یک بسته و گره خورده مخصوصی‌اند نیروهای مخصوص بآنها دمیده و قسمتی از آنها را کنده و در اثر تخلیط شیمیائی یک سیب یا میوه دیگر یا انسان و غیره بوجود میاید پس مواد اولیه که خزائن خدایند در اثر دمیدن آن نیروها بچیزهای دیگر مبدل میشوند و چون این دمیدن و دمیده شدن شری نیز در بر دارند لذا از شرّ آنها بخدا پناه میبریم. و الله العالم. رجوع شود به «نفت».

فَلَكٌ: ج ۵، ص: ۲۰۳

فَلَكٌ: (بر وزن قفل) کشتی. آن در واحد و جمع بکار میرود مثل وَ اصْبَحِ الْفُلُکَ بِاعْتِنَا وَ وَحِينَا هود: ۳۷. که راجع بکشتی نوح علیه السلام است و وَ تَرَى الْفُلُکَ مَوَاحِرَ فِيهِ نحل: ۱۴. که راجع بهمه کشتیها است. ایضا مذکر و مؤنث هر دو بکار رود مثل فِي الْفُلُکِ الْمَشْحُونِ شعراء: ۱۱۹. که بقرینه صفت، مذکر است و مثل أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْفُلُکَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِنِعْمَتِ اللَّهِ لِقَمَان: ۳۱. که بقرینه «تَجْرِي» مؤنث است ظاهرا آن بواسطه جمع بودن است. وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۰۴

فِي الْفُلُکِ الْمَشْحُونِ یس: ۴۱. رجوع شود به «شحن» و ظاهرا مراد مطلق کشتی است نه کشتی نوح علیه السلام. طبرسی رحمه الله فرموده: اصل فلك بمعنی دور و گردیدن است. علی هذا کشتی را باعتبار گردش فلك گفته‌اند.

فَلَكٌ؛ ج ۵، ص: ۲۰۴

فَلَكٌ: (بر وزن فرس) مدار کواکب. وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ انبیاء: ۳۳. ایضا آیه ۴۰. یس اوست خدائیکه شب و روز را و آفتاب و ماه را آفرید همه در یک مداری شناوراند مدار شب و روز اطراف زمین و مدار آفتاب و ماه در فضا و مخصوص بخودشان است. ظاهراً «کل» بهر چهار بر میگردد آیه «یس» نیز در همین مضمون است. بنظر میاید مدار نجوم بمناسبت نجوم که در آن میگردند فلک گفته شده و گر نه مدار اعتباری است.

فَلَانٌ؛ ج ۵، ص: ۲۰۴

فَلَانٌ: يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا فرقان: ۲۸. لفظ «فَلَانٌ» کنایه است از یکنفر معین ابن درید از ابی حاتم نقل کرده: عرب از هر مذکر با «فَلَانٌ» و از هر مؤنث با «فَلَانَةٌ» کنایه میاورد اگر مراد بهائم باشد الفَلَانُ و الفَلَانَةُ با الف و لام میگویند (مجمع). آیه راجع بقیامت است که در آن انسان متوجه میشود رفیقش یا پیشوایش او را اضلال و بد بخت کرده گوید: ای کاش فلانکس را برای خویش رفیق اخذ نمیکردم این کلمه بیشتر از یکبار در قرآن مجید نیامده است.

فَنَدٌ؛ ج ۵، ص: ۲۰۴

فَنَدٌ: (بر وزن فرس) کم عقلی. ضعف رأی. «فند الرجل فندا: خرف» تفنید آن است که کم عقلی و ضعف رأی را بکسی نسبت دهی قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لَأَنَّ تُفَنِّدُونَ يوسف: ۹۴. پدرشان (یعقوب علیه السلام) گفت من بوی یوسف را استشمام میکنم اگر در اشتباهم شمارید و سفیهم ندانید. یعنی اگر نگوئید که سفیه شده و کم عقل گردیده است.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۰۵

فند (بکسر فاء و سکون نون) کوه بزرگ است امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه حکمت ۴۴۷ در باره مالک اشتر رحمه الله فرموده: «مالک و ما مالک (و الله) لو كان جبلا- لكان فندا» ... مالک کیست مالک؟ اگر کوه بود کوه بزرگی بود. این لفظ در قرآن مجید فقط یکبار آمده است.

فَنَنْ؛ ج ۵، ص: ۲۰۵

فَنَنْ: (بر وزن فرس) شاخه درخت طبرسی شاخه سبز برگ و اقرب شاخه راست گفته ... جمع آن افنان است وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ ... ذَوَاتَا أَفْنَانٍ رحمن: ۴۶-۴۸. «ذَوَاتَا أَفْنَانٍ» وصف «جَنَّاتٍ» است یعنی آندو بهشت دارای شاخه‌هاست ممکن است «أَفْنَانٍ» جمع فن باشد که بمعنی نوع است یعنی آندو بهشت دارای انواع نعمتهاوند این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

فَنَاءٌ؛ ج ۵، ص: ۲۰۵

فَنَاءٌ: از بین رفتن. كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ. وَ يَبْقَى وَجْهٌ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ رحمن: ۲۶ و ۲۷. چون سوره رحمن در باره جن و انس است ظاهراً مراد از «مَنْ عَلَيْهَا» جن و انس باشد و فناء معدوم شدن نیست زیرا موجود معدوم نمیشود بلکه مقصود از بین رفتن صورت و ترکیب ظاهری است همینکه انسانی مرد و خاک شد فناء شده است یعنی: هر که از جن و انس در روی زمین است فانی شدنی است ولی پروردگارت که دارای جلال و کرامت است میماند رجوع شود به «وجه». آیه كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ قِصَص: ۸۸. از آیه ما نحن فيه اعم است. و در «وجه» خواهد آمد.

فهم؛ ج ۵، ص: ۲۰۵

فهم: علم و دانستن. «فَهْمُهُ فَهْمًا عَلِيمُهُ وَعَرَفَهُ بِقَلْبِهِ» و آن متعلق بمعانی است نه ذوات گویند «فهمت الکلام» ولی «فهمت الرجل» صحیح نیست بلکه «عرفت الرجل» درست است (اقرّب >). تفهیم: <دانا کردن. فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا انبیاء: ۷۹. ضمیر «ها» بحکومت و فتوی راجع است یعنی: فتوای مسئله را بسلیمان تفهیم کردیم و بهر دو از قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۰۶. داود و سلیمان علم و حکمت دادیم این لفظ یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

فوت؛ ج ۵، ص: ۲۰۶

فوت: از دست رفتن. راغب گفته فوت دور شدن چیزی است که درک آن ناممکن باشد و لَوْ تَرَى إِذْ فَزَعُوا فَلَمَّا فَوَتْ وَأَخَذُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ سَبَأ: ۵۱. ایکاش بینی آنگاه که بفزع (مرگ) افتادند و فوت از گرفتاری نیست و گرفته شدند از مکان نزدیک یعنی: آنگاه قدرت کنار شدن از عذاب و گرفتاری را ندارند. لِكَيْلَا تَحْزَنُوا عَلَيَّ مَا فَاتَكُمُ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ آل عمران: ۱۵۳. تا غمگین نباشید بر آنچه از دستتان رفته و نه بمصیبتی که بشما رسیده است < تفاوت >. تَفَاوُتِ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصِيرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ مَلَك: ۳. تفاوت بمعنی تباعد دو چیز و از دست دادن همدیگر است. در خلق خدا تفاوت نیست یعنی موجودات عالم هیچ یک آند دیگری را فوت نمیکنند و از دست نمیدهد اگر در موجودات عالم دقت کنیم خواهیم دید مثل حلقات زنجیر همه در پی هم‌اند و از همدیگر دور و کنار نیستند، آفتاب می‌تابد، دریاها تبخیر میشوند، ابرها بوجود می‌آیند، جریان جو آنها را بخشکیها می‌راند، بارانها می‌بارند، دانه‌ها می‌رویند، نعمتها بدست مردم می‌رسند، باکتریها فضولات را تجزیه کرده بمواد کانی و اصلی تبدیل میکنند، عده‌ای از بین می‌روند دیگران جای آنها را میگیرند این روش در تمام موجودات اعم از کوچک و بزرگ جاری است لذا ابتدا فرموده: خدائیکه هفت آسمان را طبقه طبقه و رویهم آفرید. بعد بطور عموم میگوید: در خلق خدا تفاوت نخواهی دید و آنها یکدیگر را از دست نمیدهند و از همدیگر کنار نمیشوند بار دیگر بنگر و دقت کن آیا شکافی که حاکی از تفاوت است می‌بینی؟

فوج؛ ج ۵، ص: ۲۰۶

اشاره

فوج: گروه. طائفه. كَلَّمَا أَلْقَى فِيهَا فَوْجٌ سَأَلْتَهُمْ خَزَنَتَهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۰۷

نَذِيرٌ مَلَك: ۸. هر وقت گروهی در آتش انداخته شوند دربانان آن می‌پرسند آیا شما را بیم دهنده‌ای نیامد؟ راغب فوج را «گروهیکه بسرعت می‌روند» گفته است. هَذَا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ مَعَكُمْ لَأَمْحِبَّاهُمْ بِمَبْعَدِهِمْ صَالُوا الدَّارِ ص: ۵۹. ظاهرا مراد این است: ملائکه بر رؤساء گناهکاران گویند این پیروان شما گروهی‌اند که با شما وارد عذاب میشوند و رؤسا گویند: خوش و وسعت مباد بر آنها که آنها وارد شوندگان آتش‌اند. جمع فوج در قرآن افواج است وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا نصر: ۲.

رجعت؛ ج ۵، ص: ۲۰۷

وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ. حَتَّىٰ إِذَا جَاءُ قَالَ أَكَذَّبْتُمْ بِآيَاتِي وَلَمْ تُحِطُوا بِهَا عِلْمًا أَمْ آتَاكُمْ كِتَابًا تَكْفُرُونَ. وَوَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمَا ظَلَمُوا فَهُمْ لَا يَنْطِقُونَ نمل: ۸۳-۸۵. یعنی روزی که گروهی را از آنانکه آیات ما را تکذیب میکنند جمع میکنیم. و از پراکنده شدن منع شوند. تا چون آمدند خدا فرماید آیا آیات مرا بی-آنکه بآنها دانا شوید تکذیب نمودید یا چه کاری میکردید؟ قول (عذاب) بر آنها واقع شود و سخن نگویند. از آیه اول باستاند «نحشر فوجا» بوجود رجعت استدلال شده زیرا خدا در باره قیامت فرموده وَحَشَرْنَاَهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا كهف: ۴۷. یعنی همه را جمع کردیم واحدی را را نگذاشتیم. پس حشر فوجی از هر امت لابد قبل از روز قیامت است و آن نیست مگر رجعت. نگارنده گوید: باید دو مطلب مورد توجه باشد یکی آنکه اگر آیه راجع بر رجعت باشد مخصوص بامت اسلامی نیست و لفظ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مَبِينٌ آنست که رجعت از هر امت خواهد بود، لازمه این سخن آنست که در آینده و مثلاً در زمان امام زمان علیه السلام یا بعد از آنحضرت از

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۰۸

هر امت گروهی زنده خواهند شد و اثبات این مطلب احتیاج بفحص و کاوش در اخبار دارد. دیگری آنکه رجعت فقط مخصوص به بد کاران است نه نیکوکاران و بد کاران زیرا فرموده فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا حال آنکه ظهور روایات رجعت در بعثت نیکوکاران و بد کاران است. بقرینه بعضی از آیات میشود گفت: حشر فوجی از هر امت بعد از حشر عمومی در قیامت است. یعنی چون همه مردم در آخرت زنده شدند از هر امت گروهی که مکذّب آیات خدا و سر دستۀ بد کاران اند جمع شده و مورد عذاب واقع میشوند در آیات زیر دَقَّتْ فَوْرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنََّّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثًّا. ثُمَّ لَنَنْزَعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَهْلَهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِثًّا. ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ أَوْلَىٰ بِهَا صِلًا... ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًّا مريم: ۶۸-۷۲. در این آیات صحبت از یک حشر عمومی است که شامل همه مردم است و بعد ماندن ظالمان در جهنم و نجات اهل تقوی بمیان آمده و در وسط بعد از حشر عمومی گفته شده از هر شیعه و گروهی هر کدام را که در سرکشی محکمر است بیرون میکشیم سپس میدانیم کدام اشخاص در دخول بآتش اولی تراند. این یک حشر خصوصی بعد از حشر عمومی است و این آیات با آیه وَيَوْمَ نَحْشُرُ... و با آیه حَتَّىٰ إِذَا جَاءُ... میشود گفت قریب السیاق و بیان کننده یکدیگراند. و الله اعلم. ناگفته نماند: روایات از طریق شیعه در باره رجعت زیاد است طالبان تفصیل بکتاب «الایقاظ من الهجعة فی اثبات الرجعة» تألیف حرّ عاملی رحمه الله رجوع کنند. در مجمع ذیل آیه ما نحن فیه فرموده:

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۰۹

اخبار متظاهر از ائمه اهل بیت علیهم السلام وارد شده که خداوند در روز قیام مهدی علیه السلام گروهی از دوستان او را که مرده اند زنده میکند تا بثواب یاری آنحضرت برسند و از دیدن دولت آنحضرت شاد گردند و نیز گروهی از دشمنان آنحضرت را زنده میکند تا انتقام بینند و ذلیل و خوار گردند، هیچ عاقلی شک ندارد که این کار بر خداوند مقدور است و محال نیست و خدا اینکار را در امم گذشته کرده است بنا بر آنچه قرآن در عده‌ای از مواضع مثل قصه عزیر و غیره گویاست چنانکه تفسیر کردیم. بعد فرموده: ولی جمعی از امامیه اخبار رجعت را تأویل کرده و گفته‌اند: مراد رجوع دولت و امر و نهی است نه رجوع اشخاص و علت این تأویل آنست که گمان کرده‌اند رجعت منافی تکلیف است ولی این درست نیست زیرا رجعت کسی را بفعل واجب و ترک قبیح مجبور نمیکند، تکلیف با وقوع رجعت صحیح است چنانکه با ظهور معجزات از قبیل شکافتن دریا، ازدها شدن عصا و غیر آن صحیح بود بعد فرموده رجعت با ظواهر روایات ثابت نشده تا تأویل در آنها راه یابد بلکه اعتماد عمده بر اجماع شیعه امامیه است هر چند اخبار نیز آنرا تأیید میکند. شیخ مفید رحمه الله در کتاب اوائل المقالات نظیر قول مجمع را گفته و در آخر فرموده: قرآن صحت رجعت را بیان کرده و اخبار در باره آن متظاهر است و امامیه همه بآن قائل اند مگر اشخاص نادری از امامیه که روایات را تأویل کرده‌اند. نگارنده گوید: ظاهراً از جهت نادر بودن فائین بتأویل است که طبرسی مخالفت آنها را قاذح اجماع ندانسته است. در

«ابقاظ» ... از اعتقادات صدوق رحمه الله نقل کرده که فرموده: اعتقاد ما امامیه آنست که رجعت حق است آنگاه آیات فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَعْلَاهُمْ - فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۱۰

بَعَثَهُ - ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ و غیره را در اثبات آن نقل کرده است. در میزان ذیل آیه هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْعُغَمِ ... بقره: ۲۱۰. در باره رجعت بتفصیل سخن گفته و آنرا از مراتب روز قیامت (قیامت کوچک) دانسته و پس از نقل و رد شبهه مخالفین، میگوید: روایات مثبتة رجعت هر چند فرد فرد آنها مختلف است لیکن در معنی متحداند و آن اینکه سیر نظام دنیوی متوجه است بروزیکه در آن آیات خدا کاملاً آشکار میشود ... و بعضی از اولیاء الله و قسمتی از دشمنان خدا زنده شده دنیا بر میگرددند و حق از باطل جدا میشود. این میرساند که رجعت مرتبه‌ای است از مراتب قیامت هر چند در ظهور از قیامت کمتر است که در آن امکان شر و فساد وجود دارد ولی در قیامت نه ... از اهل بیت علیهم السلام وارد شده: روزهای خدا سه است روز ظهور، روز رجعت، روز قیامت «ایام الله ثلثة: يوم الظهور، يوم الکره، يوم القیامة».

فور: ج ۵، ص: ۲۱۰

فور: جوشیدن. غلیان. راغب قید شدت را بر آن افزوده است و گوید: آن در آتش و دیک و غضب گفته میشود یعنی در فوران آتش و غلیان دیک و بر انگیخته شدن غضب بکار میرود. حَتَّى إِذِ جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ هود: ۴۰. تا چون امر ما آمد و تنور فوران کرد (آب از آن جوشید) گفتیم در آن کشتی از هر نوع یک جفت سوار کن. إِذِ الْقَوْمِ فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهيقًا وَهِيَ تَفُورُ ملك: ۷. چون در جهنم انداخته شوند صفیر آنها میشنوند و میجوشد و فوران میکند. بَلَى إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّبِعُوا وَيَأْتُواكُمْ مِنْ قَوْرِهِمْ هَذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ ... آل عمران: ۱۲۵. در میزان آمده فور بمعنی غلیان است سپس بطور استعاره در سرعت و عجله بکار رفته و در کاریکه مهلت ندارد استعمال شده است، آیه ظاهراً راجع بجریان

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۱۱

بدر است که رسول خدا صلی الله علیه و آله باصحابش فرمود: بلی اگر صبر کنید و تقوی داشته باشید و دشمنان باین زودی بر شما بتازند پروردگارتان بشما کمک میکند. ممکن است فور در آیه بمعنی هیجان و خروج کفار باشد یعنی اگر در این هیجان و خروجشان بر شما بتازند...

فوز: ج ۵، ص: ۲۱۱

فوز: نجات. رستگاری. طبرسی فرموده: فوز و فلاح و نجاح نظیر هم‌اند. راغب آنرا رسیدن بخیر با سلامت معنی کرده است. وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا احزاب: ۷۱. رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ مائده: ۱۱۹. قرآن کریم فوز را فقط در خشنودی خدا، طاعت خدا و رسول، ورود بجنت، بودن با نیکان و مصون بودن از گناهان میداند. <فائز: رستگار. أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ الْفَائِزُونَ حشر: ۲۰>. <مفاز: مصدر میمی و اسم مکان است. إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا حِدَائِقَ وَأَعْنَابًا... نباء: ۳۱ و ۳۲. یعنی: برای پرهیزکاران نجاتی هست یا محل رستگاری هست ولی بقرینه إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا نباء: ۲۱. که معادل آیه است و بقرینه حِدَائِقَ که بیان آنست، اسم مکان بهتر بنظر میاید. <مفازة: نیز مصدر میمی و اسم مکان است فلا تَحَسَبْهُمْ بِمَفَازِهِ مِنَ الْعَذَابِ آل عمران: ۱۸۸. آنها را در نجات از عذاب پندار. بیابان را مفازه گویند، بقولی آن برای تفأل است و بقولی آن بمعنی مهلکه است که فوز بمعنی هلاکت نیز آمده است در اقرب گفته: «فَارَ الرَّجُلُ مَاتَ وَهَلَكَ» در مصباح گفته: مفازه موضع مهلک است ... و بقولی آن بمعنی نجات و سلامت است و این تسمیه بطور تفأل مییابد. وَ يُجِی اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ لَا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ زمر: ۶۱. مفازه

ظاهراً مصدر میمی و باء بمعنی سبب است یعنی خداوند اهل تقوی را بسبب رستگاری و رسیدن

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۱۲

بخیر از جهنم نجات میدهد. یعنی نجات آنها همان رستگار شدنشان است.

فوز؛ ج ۵، ص: ۲۱۲

فوز: تفویض بمعنی واگذار کردن است و أَفْوُضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ غافر: ۴۴. کار خویش را بخدا واگذار میکنیم که او بیندگان بینا است. این لفظ یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

فوق؛ ج ۵، ص: ۲۱۲

فوق: بالا. اِنِّي اَرَانِي اَحْمِلُ فَوْقَ رَاسِي خُبْرًا يوسف: ۳۶. من خودم را می بینم که بالای سرم نان حمل میکنم. آن هم در علو مادی و محسوس بکار میرود مثل آیه فوق و هم در علو معنوی و برتری قدرت مثل وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ يوسف: ۷۶. و مثل وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ انعام: ۱۸. که مراد برتری از حیث قدرت و غیره است. افاقه: بمعنی بیدار شدن از غشوه و بیهوشی و رجوع صحت و عقل بانسان است. فَلَمَّا اَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ اِلَيْكَ اعراف: ۱۴۳. پس چون موسی بیهوش آمد گفت: منزهی تو، توبه کردم بسوی تو. فواق: (بفتح فاء) بمعنی مهلت است در مصباح و اقرب آنرا مدت و فاصله میان دو بار دوشیدن ناچه گفته است وَ مَا يَنْظُرُ هُوَ اِلَّا صَيْحَةً وَاِحِدَةً مَا لَهَا مِنْ فَوَاقٍ ص: ۱۵. اینان منتظر نیستند مگر بیک صیحه که برای آن مهلتی نیست وَ لَاتَ حِيْنَ مَنَاصٍ.

فوم؛ ج ۵، ص: ۲۱۲

فوم: (بضم فاء) در قاموس فوم را سیر، گندم، نخود، نان و دیگر حبوبات که از آنها نان بدست میاید معنی کرده است، آن در قرآن فقط یکبار آمده فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْتَبِئُ الْاَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَآئِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا وَبَصِيْلَهَا ... بقره: ۶۱. بنظر میاید مراد بنی اسرائیل از آن گندم یا عموم حبوبات باشد و در صورت دوم ذکر عدس شاید بواسطه قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۱۳

خصوصیتی بوده باشد. در مجمع فرموده: از امام باقر علیه السلام و ابن عباس و سدی و قتاده نقل شده که فوم گندم است فزء و ازهری گندم و نان گفته اند، کسائی گفته آن سیر است و اصل آن ثوم است ثاء بفاء بدل شده است.

فاه؛ ج ۵، ص: ۲۱۳

فاه: دهان. همچنین است فوه، فیه، فم. اِلَّا كَبَّاسِطٍ كَفَّيْهِ اِلَى الْمَاءِ لِيُبْلَغَ فَاهُ رعد: ۱۴. مگر مانند کسیکه دو دستش را بسوی آب باز کرده تا بدھانش برسد. جمع آن افواه است وَ تَقُولُونَ بِاَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ نور: ۱۵.

فی؛ ج ۵، ص: ۲۱۳

فی: حرف جرّ است اهل لغت برای آن ده معنی ذکر کرده اند از جمله: ۱- ظرفیت حقیقی مثل غُلِبَتِ الرُّومُ فِي اَذْنَى الْمَارِضِ روم: ۲. ۲- ظرفیت اعتباری نحو يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ اَفْوَاجًا نصر: ۲. و نیز بمعنی تعلیل، استعلاء، بمعنی باء، در جای الی، در جای من، توکید و غیره آمده که در کتب لغت مذکور است.

فیء؛ ج ۵، ص: ۲۱۳

اشاره

فیء: (بفتح فاء) رجوع. «فاء فیئا: رجع» گویند: «هو سریع الفیء عن غضبه» یعنی او از خشمش زود بر میگردد فَعَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَيَّ أَمْرُ اللَّهِ حَجَرَات: ۹. با گروه متجاوز بجنگید تا بطاعت خدا بر گردد. فَإِنْ فَأَوْ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ بقره: ۲۲۶. اگر ایلاء کنندگان بزنانشان برگشتند و کفار دادند خدا آمرزنده و مهربان است. يَتَفَيَّؤُا ظِلًّا لَّهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ سُجَّدًا لِلَّهِ نحل: ۴۸. سایه‌های آن از راست و چپ در حال خضوع بخدا بر میگردد.

فیء رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ ج ۵، ص: ۲۱۳

وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ... مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَاللِّرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۱۴

وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا... لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ... حشر: ۶-۸. یعنی اموال و زمینهاییکه خدا از بنی نضیر بر پیامبرش بر گردانده شما اسبان و شتران بر آنها نداشتید... ظهور آیه اول آنست که فیء (اموال و زمینهاییکه بدون جنگ از کفار رسیده) مال رسول خداست و کسی را در آن حقی نیست أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ. این قسمت اموال و اراضی از انفال است و انفال نیز مخصوص خدا و رسول میباشد چنانکه فرموده: يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ... انفال: ۱. فقهاء در «ما لم يُوجَفْ عَلَيْهِ بِخَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ» فقط اراضی را فرموده‌اند ولی ظهور مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى در اراضی و اموال هر دو است. آیه دوم مانند آیه خمس است که فَلِلَّهِ وَاللِّرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ هر سه با لام اختصاص آمده و لِذِي الْقُرْبَىٰ نیز مفرد است، باید یکفرد بیشتر نباشد و آن قهرا امام است که هم ذی القربی و هم جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله است اما وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ همه بدون لام و عطف بر «ذی القربی» اند و این نشان میدهد که گروه سه گانه باید از سادات باشند چنانکه از ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل شده است. و نیز آیه دوم بیان مصرف فیء است یعنی اموال بنی نضیر (بموجب آیه اول) و مطلق آنچه به پیغمبر از اهل قریه‌ها رسیده (بموجب آیه دوم) مال رسول خداست پیغمبر آنها را در موارد شش گانه مصرف میکند: در راه خدا، برای خود، برای ذی- القربی و یتامی و مساکین و ابن سبیل آنها، دربارهٔ لِّلْفُقَرَاءِ در آیه سوم گفته‌اند: بدل است از ذی القربی و ما بعد آن در اینصورت فیء مختص است بر رسول خدا و فقراء مهاجرین

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۱۵

و گفته‌اند بدل است از یتامی و مساکین و ابن سبیل، آنوقت فیء مخصوص رسول خدا و ذی القربی و یتامی و مساکین و ابن سبیل مهاجرین است. ولی بهتر از همه قول میزان است که فرموده: انبأ أنست که لِّلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ بیان مصداق برای مصرف سهم الله باشد که با فَلِلَّهِ اشاره شده نه اینکه فقراء مهاجرین از سهمان فیء اند بلکه صرف فیء در آنها صرف در فی سبیل الله است. و نیز انبأ أنست که وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ عطف بر مهاجرین باشد و همه مصداق صرف سهم الله باشند و اینکه نقل شده: رسول خدا صلی الله علیه و آله فیء بنی نضیر را بمهاجرین و بسه یا دو نفر از فقراء انصار داد این معنی را تأیید میکند (باختصار). نگارنده گوید: بنا بر آنکه نقل شد فیء مال خدا و رسول و ذی القربی است رسول خدا و امام سهم الله را در راه خدا و

سهم رسول و ذی القربی را در موارد پنجگانه مصرف میکنند بدین طریق فیء در نیازمندی‌های عموم اعم از سادات و غیره مصرف میشود چنانکه موارد ششگانه آیه خمس نیز چنین است و الحمد لله. در مجمع ذیل آیات فوق از منهل بن عمرو از امام سجاد علیه السلام نقل کرده گوید: گفتم: قول خدا و لِدَى الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ؟ فرمود: آنها اقرباء ما، مساکین ما و ابناء سبیل مانند بعد فرموده: همه فقهاء (از اهل سنت) گفته‌اند: آنها یتامای عموم مردم‌اند همچنین مساکین و ابناء سبیل، این مطلب از ائمه علیهم السلام نیز نقل شده است. ناگفته نماند: فقهاء اهل سنت در آیات دقت نکرده‌اند و آنچه از اهل بیت علیهم السلام وارد شده ظاهراً درباره مصرف سهم الله است تا هر دو نقل قابل جمع باشد.

فیض؛ ج ۵، ص: ۲۱۵

فیض: پر شدن جاری شدن فیومی در مصباح گوید: «فاض السیل فیضا» یعنی سیل زیاد و جاری شد «فاض

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۱۶

الاناء فیضا» ظرف از آب پر شد. «افاضه صاحبه» صاحبش ظرف را پر کرد. «افاضوا من منی الی مکه» از منی بمکه برگشتند. تری أعینهم تفيض من الدمع مما عرفوا من الحق مائده: ۸۳. می‌بینی که در اثر شناختن حق چشمشان پر از اشک شد. در مجمع فرموده: فیض العین پر شدن آن از اشک است چنانکه فیض النهر پر شدن آن از آب است. فإذا أفضتُم من عرفات فادُّكروا الله عند المشعر الحرام ... بقره: ۱۹۸. افاضه از عرفات بمشعر همان کوچ و برگشتن است بمشعر. علت تعبیر بافاضه ظاهراً برای کثرت است یعنی کوچ با کثرت بسیلان آب از کثرت، تشبیه شده لذا در مجمع آنرا «دفع شدید از عرفات بمزدلفه با اجتماع و کثرت» گفته است. ثم أفیضوا من حیث أفاض الناس و استغفروا الله ... بقره: ۱۹۹. نقل است: قریش و هم پیمانهایشان در مشعر وقوف کرده و بعرفات نیامدند و میگفتند: ما اهل حرم هستیم از حرم جدا نمیشویم خداوند دستور داد از مردم جدا نشوند و مانند همه بعرفات رفته و از آنجا بمشعر بکوچند. هو أعلم بما تفيضون فيه کفی به شهیداً بینی و بینکم احقاف: ۸. خدا داناتر است آنچه در آن وارد میشود او در گواهی میان من و شما کافی است. در مجمع گفته افاضه داخل شدن بعمل است بر وجه سرازیر شدن. علی هذا معنی جریان در آن ملحوظ است. و نادى أصحاب النار أصحاب الجنة أن أفيضوا علينا من الماء ... اعراف: ۵۰. افاضه در آیه بمعنی ریختن و جاری کردن است پس افاضه لازم و متعدی هر دو آمده است. یعنی اهل آتش باهل بهشت گویند از آب بر ما بریزید...

فیل؛ ج ۵، ص: ۲۱۶

اشاره

فیل: حیوانی است معروف. أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ: ۱.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۱۷

داستان اصحاب فیل؛ ج ۵، ص: ۲۱۷

در مجمع البیان فرموده: راویان حکایات اتفاق دارند بر اینکه نام پادشاه یمن که قصد ویرانی کعبه را کرد ابرهه بن صباح اشرم بود... ابرهه در یمن کعبه‌ای بنا کرد و در آن قبه‌هایی از زر قرار داد، باهل مملکتش دستور داد که بجای بیت الحرام زیارت آن بروند، مردی از عرب بنی کنانه که به یمن آمده بود وارد کعبه ابرهه شد و در آنجا کثافت کاری کرد، ابرهه چون وارد آنجا شد و کثافت را دید گفت: که اینکار را کرده؟! بنصرائیتیم قسم آنخانه (کعبه مسلمین) را خراب میکنم تا هیچ کسی زیارت آنجا نرود، دستور

تجهیز لشکریان را صادر کرد فیلان جنگی را نیز آورد بیشتر آنانکه از وی پیروی کردند قبائل عک و اشعریون و خثعم بودند. با لشکریان بقصد ویرانی کعبه بیرون شد در بین راه مردی از بنی سلیم را گفت که مردم را بحج خانه‌ایکه بنا کرده بود بخواند، یکی از مردان بنی کنانه رسول او را کشت، این خبر بر شدت خشم ابرهه افزود و در رفتن شتاب کرد، از اهل طائف رهنمائی خواست مردی نفیل نام را از قبیله هذیل با او برهنمائی فرستادند، وی آنها را هدایت کرد تا در مغمس شش میلی مکه اردو زدند. پیشاهنگان لشکریان بسوی مکه سرازیر شدند، قریش که تاب مقاومت نداشتند در کوهها متواری گردیدند در مکه جز عبد المطلب بن هاشم علیه السلام نماند که بر منصب سقایه حاج بود و نیز شیبیه بن عثمان بن عبد الدار که کلید دار بیت بود عبد المطلب از دو طرف باب کعبه گرفته و میگفت: «لَا هُمْ أَنْ الْمَرْءَ يَمْنَعُ رَحْلَهُ فَاَمْنَعُ رِحَالِكُمْ لَا يَغْلِبُوا بِصَلْبِهِمْ وَمِحَالِهِمْ عَدُوًّا مِحَالِكُمْ لَا يَدْخُلُوا الْبَلَدَ الْحَرَامَ إِذَا فَأَمْرٌ مَا بَدَأَ لَكَ» ای خدا مرد از منزل خویش حمایت میکند از جمعیت خویش حمایت کن. تا با صلیب و نیروی خویش بر حرم قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۱۸

تو از روی تجاوز غالب نشوند. تا بر شهر محترم وارد نشوند آنگاه هر چه خواهی بفرما. آنگاه مقدمات قشون ابرهه قسمتی از چهارپایان قریش را بغنیمت گرفتند که دویست شتر از عبد المطلب در آن بود آن بزرگوار برای استرداد شتران بقشون ابرهه آمد، دربان ابرهه گفت: ای پادشاه، بزرگ و آقای قریش پیش تو میاید او کسی است که انسانها را در قبیله و وحوش را در کوهها اطعام میکند. ابرهه گفت: مأذون است بیاید، عبد المطلب علیه السلام مردی تنومند و خوش سیما بود ابرهه چون او را دید بزرگتر از آن دید که پائین تر بنشانند و نیز خوش نداشت که با خودش در سریر بنشیند لذا از تخت پائین آمد با او بر زمین نشست گفت: حاجت چیست؟ فرمود: دویست شتر که پیشاهنگان سپاه تو بغنیمت گرفته‌اند. گفت: تو را دیدم باعجابم آوردی و چون سخن گفتمی از مقامت در نظر من کاسته شد. فرمود: چرا ای پادشاه؟ گفت: آمده‌ام خانه‌ایرا که موجب عزت و آبرو و فضیلت شماس و دینی که بآن عبادت میکنید ویران و پایمال کنم، تو با من درباره شتران سخن میگوئی و درباره منصرف شدن از تخریب بیت سخن بمیان نیوردی؟! عبد المطلب فرمود: پادشاهها من صاحب شترانم و در خصوص مال خود با تو صحبت میکنم این خانه پروردگاری دارد که اگر بخواهد آنرا حمایت میکند بمن مربوط نیست. ابرهه از این سخن ترسیده دستور داد شتران آنجناب را پس بدهند... لشکریان تصمیم بتخریب بیت الله گرفتند آنشب تیرهای شهاب بسیار در هوا مشاهده شد گوئی شب با آنها سخن میگفت، احساس کردند که شب آستن عذابی است... هنگام طلوع آفتاب پرندگان در هوا مشاهده شدند که هر پرنده یک سنگریزه در منقار و دو تا در پاهایش

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۱۹

داشت چون دسته‌ای سنگها را میانداخت دست دیگر میامد بشکم هر که از آنها سنگی رسید درید بهر استخوان که رسید خورد و سوراخش کرد ابرهه در حالیکه بعضی از سنگها بوی اصابت کرده بود رو بفرار گذاشت... و در یمن سینه و شکمش از زخم منفجر شد و مرد در نتیجه لشکریان رو بفرار گذاشتند و متفرق شدند. (باختصار). خداوند سوره فیل را درباره آن بر پیامبرش نازل فرمود: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ. أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضَلُّلٍ. وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ. تَزْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ. فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ در «ابابیل» راجع بنحوه متفرق شدن لشکریان ابرهه و شیوع بیماری در میان آنها توضیحی داده شده که قابل دقت است ۶ محرم الحرام ۱۳۹۶ قمری مطابق ۱۰/۱۱/۱۳۵۲ شمسی و الحمد لله و هو خیر ختام.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۲۰

ق؛ ج ۵، ص: ۲۲۰

قاف؛ ج ۵، ص: ۲۲۰

قاف: حرف بیست و یکم از الفبای عربی و بیست و چهارم از الفبای فارسی است جزء کلمه واقع میشود، در حساب ابجد بجای عدد صد است.

ق: ج ۵، ص: ۲۲۰

ق: نام سوره پنجاهم از سور قرآنی است ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ. بَلْ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ ق: ۱ و ۲. سوره ق که جمعا ۴۵ آیه است حرف ق پنجاه و شش بار در آن ذکر شده است، مطابق آنچه در عسق از تحقیقات دکتر رشاد نقل کرده‌ایم درصد حرف قاف در این سوره مبارکه نسبت بحروف دیگر سوره باید از درصد آن در دیگر سوره‌ها نسبت بحروف آنها بیشتر بوده باشد رجوع شود به عسق این احتمال نیز وجود دارد که چون این سوره اکثر درباره قیامت است، قاف اشاره به قیامت باشد در آنصورت ق رمز مطالب سوره است.

قبح: ج ۵، ص: ۲۲۰

قبح: ناپسندی. «قبح الشیء قبحا ضد حسن» قبیح: ناپسند هکذا مقبوح. ایضا بمعنی دوری از خیر آمده «قبحه الله عن الخیر: نجاه» وَ أَتْبَعْنَاهُمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ قصص: ۴۲. «مقبوحین» ممکن است بمعنی «مبعدين» باشد یعنی در دنیا پشت سر آنها لعنت قرار دادیم و آنها روز قیامت از رحمت خدا دوراند یعنی هم در دنیا و هم در آخرت ملعون‌اند. راغب گوید: قبیح در اعیان آن است که چشم دیدن آنرا ناپسند دارد و قبیح از احوال و اعمال آنست که نفس آنرا ناپسند داند بنظر او «مقبوحین» در آیه اشاره است بناپسندی منظر و قیافه آنها از قبیل سیاهی چهره، کبودی

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۲۱

چشم، کشیده شدن در زنجیرها. ممکن است «مقبوحین» را زشت‌ها معنی کرد اعم از آنکه از حیث قیافه باشد یا حال یعنی زشت‌اند از جهت ذلت، خواری، بی‌یاری، قیافه صورت و غیره.

قبر: ج ۵، ص: ۲۲۱

قبر: مدفن انسان. در قاموس و اقرب گفته: مدفن الانسان. در مفردات گفته: مقر المیت. در نهج البلاغه حکمت ۵ فرموده: «الاحتمال قبر العیوب». وَ لَا تُصَلِّ عَلَیْ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَيْدِئًا وَ لَا تَقُمْ عَلَی قَبْرِهُ توبه: ۸۴. بر احدی از منافقان نماز مخوان و بالای قبرش نایست طبرسی فرموده: رسول خدا صلی الله علیه و آله چون بر مؤمنان نماز میخواند مدتی بالای قبرش میایستاد و بر آنها دعا میکرد ولی از نماز خواندن و ایستادن بر قبر منافقان نهی شد. ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ عبس: ۲۱. سپس او را بمیراند و در قبر کرد. جمع آن قبور است وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ حج: ۷. مقبره (بفتح و کسر میم) محل قبر را گویند جمع آن مقابر است أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ. حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ تکاثر: ۱ و ۲. ظاهرا مراد از زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ مرگ است یعنی رقابت در کثرت مال سرگرمتان کرد تا مردید و بمقابر رسیدید بعبارت دیگر غفلت همه عمر شما را گرفت. بعضی آنرا اظهار فخر با شمردن اموات دانسته‌اند که انشاء الله در «کثر» خواهد آمد. وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعِثَتْ. عَلِمَتْ نَفْسٌ مِمَّا قَدَّمَتْ وَ أَخَّرَتْ انفطار: ۴ و ۵. رجوع شود به «بعثت». إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَ مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ فاطر: ۲۲. مراد از مَنْ فِي الْقُبُورِ کسانی‌اند که گوش شنوا ندارند و از شنیدن کلام خدا معترض‌اند اینجاست که قرآن کفار عنود و لجوج را مرده و دفن شده تعبیر کرده است. یعنی: خدا آنکه را خواهد می‌شنواند (مؤمنیکه خدا قلبش را زنده کرده) و تو چیزی را

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۲۲

بمردگان قبور نمی‌شنوایی.

قبس: ج ۵، ص: ۲۲۲

قبس: (بر وزن فرس) شعله‌ای از آتش است که از آتشی برداشته شود در قاموس گفته: «شعله نار تفتبس من معظم النار» و نیز مصدر است بمعنی اخذ شعله «قبس النار قبسا: اخذها شعله» طبرسی شعله آتش فرموده که در سرنی یا چوب باشد اقتباس که بمعنی اخذ شعله است بطور اقتباس که بمعنی اخذ شعله است بطور استعاره بطلب علم و استفاده گفته میشود «اقتبس العلم: استفاده». اِنِّي اَنْشْتُ نَارًا لَعَلِّي اَتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبْسٍ اَوْ اَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدًى طه: ۱۰. من آتشی احساس کردم شاید از آن شعله‌ای بشما آورم یا از آن راه یابم. سَأْتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبْرٍ اَوْ اَتِيكُمْ بِشَهَابٍ قَبْسٍ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ نمل: ۷. «قبس» ظاهراً مصدر بمعنی مفعول است و شهاب بمعنی تکه آتش است یعنی تکه اخذ شده «تَصْطَلُونَ» یعنی تا گرم شوید. يَوْمَ يَقُولُ الْمُتَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ اٰمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُوْرِكُمْ حدید: ۱۳. روزی که مردان و زنان منافق باهل ایمان گویند مهلت دهید تا از نور شما استفاده کنیم. شاید در «نور» راجع بآیه بیشتر توضیح داده شود.

قبض: ج ۵، ص: ۲۲۳

قبض: گرفتن. راغب گوید: قبض گرفتن شیء است با تمام دست. «قبض اليد على الشيء» جمع کردن و گره کردن دست است بعد از اخذ شیء، «قبض اليد عن الشيء» جمع کردن دست است پیش از اخذ، و آن بمعنی امساک از اخذ شیء است. ثُمَّ قَبَضْنَا إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا فرقان: ۴۶. سپس آنرا باسانی بطرف خویش گرفتیم. وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْصُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ بقره: ۲۴۵. خداوند تنگ میکند و بسط میدهد و بسوی او برگشته میشود. قبض در آیه بمعنی امساک است که در اول گفته شد. أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَفَاتٍ وَيَقْبِضْنَ ... ملك: ۱۹. مراد از قبض جناح چنانکه گفته‌اند

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۲۳

جمع کردن آن است و مجموع صف جناح و قبض آن، عبارت اخرای پرواز است زیرا پرواز آن است که پرنده بال خود را مرتباً بگشاید و جمع کند یعنی آیا نگاه نکردند پرنده‌گان بالا سرشان که پرواز میکنند. وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٍ بِيَمِينِهِ ... زمر: ۶۷. «قَبْضَةٌ» مصدر است بمعنی مقبوض و مقبوض چیزی است که در دست گرفته شود و آن کنایه از تسلط تام بر شیء است از مقبوض بودن زمین و مطوی بودن سموات بدست میاید که مراد از آندو قطع شدن اسباب و وسائل مادی و ظهور حکومت مطلقه و تدبیر منحصر خداست یعنی: زمین همه‌اش روز قیامت در قبضه و در تسلط خداست و آسمانها بقدرت او بهم پیچیده‌اند قید «يَوْمَ الْقِيَامَةِ» ظاهراً برای آنست که ظهور تسلط مطلقه خدا در آنروز است و در دنیا آن ظهور را ندارد. قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا ... طه: ۹۶. «قَبْضَةٌ» بمعنی مقبوض است یعنی: دانستم آنچه را که مردم ندانستند مثنی از اثر رسول را بر گرفتم سپس آنرا انداختم. رجوع شود به «اثر».

قبل: ج ۵، ص: ۲۲۳

قبل: (بر وزن فلس) راغب گوید: در تقدّم متصل و منفصل بکار میرود و نیز بمعنی تقدّم مکانی، زمانی، رتبه‌ای و ترتیبی آید. نگارنده گوید در قرآن مجید ظاهراً همه جا در تقدّم زمانی استعمال شده مثل قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ بقره: ۹۱. و مثل إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ مائده: ۳۴. قبل: (بر وزن عنق) گاهی بمعنی جلو و پیش بکار میرود مثل إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدٌّ مِنْ قَبْلِ فَصَدَقْتَ وَ هُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ يوسف: ۲۶. اگر پیراهنش از جلو دریده شده زن راست میگوید یوسف از دروغگویان است. گاهی بمعنی رو برو و آشکار «رأيتہ قبلای عیانا و مقابله» مثل إِلَّا أَنْ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۲۴

تَأْتِيهِمْ سِنَّةُ الْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ قُبُلًا كَهْف: ۵۵. مگر اینکه طریقه گذشتگان یا عذاب رو برو بر آنها آید. قبل: (بر وزن غن) طاقت، نزد، طرف، چنانکه در اقرب و غیره آمده مثل فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَّا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا نمل: ۳۷. بر آنها لشکریانی آوریم که طاقت مقابله با آنها را ندارند. و مثل فَمَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَكَ مُهْطِعِينَ معارج: ۳۶. چرا کافران نزد تو بتو خیره هستند. ممکن است آن بمعنی طرف باشد یعنی چه شده کافران بسوی تو خیره‌اند. در آیه لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ بقره: ۱۷۷. بی شک مراد طرف است یعنی نیکی آن نیست که روهای خود را بسوی مشرق یا مغرب کنید. فَضَرِبَ بَيْنَهُم بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ حدید: ۱۳. «قبلیه» ظاهرا بمعنی طرف است این سور بنظم واقعیت ایمان است که از طرفی بمؤمنان رحمت و از طرفی بمنافقان عذاب است مثل قرآن که برای مؤمنان شفا و رحمت و برای کافران خسار و زیان است پس قرآن دو جهت دارد همچنین ایمان، وجود باب در حائل ظاهرا واقعیت ارتباط مؤمن و منافق است که در دنیا وجود داشته و در آخرت بصورت درب آمده. یعنی: میان مؤمنان و منافقان حائلی زده میشود که دارای دری است در باطنش رحمت و ظاهرش از جانب آن آتش است و آتش از آن سرزده در همه آیات گذشته معنی «رو برو» صحیح و صادق است. قبول: پذیرفتن. گرفتن. «قبل الشیء قبولاً: اخذ». فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ آل عمران: ۳۷. خدایش آنرا پذیرفت پذیرفتن نیکو. اقبال: رو کردن. راغب گفته: قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۲۵

«الاقبال التوجه الى القبيل». وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَيَّ بَعْضًا يَتَسَاءَلُونَ طور: ۲۵. رو کرده بعضی بر بعضی از هم میپرسند، معنی آمدن نیز میدهد که آمدن رو کردن است وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا يوسف: ۸۲. کاروانیکه در آن آمدیم. تقبل: پذیرفتن بر وجهیکه مقتضی ثواب باشد (مفردات) آیات قرآن مؤید این قول است إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ مائده: ۲۷. معلوم است که قبول خدا مقتضی ثواب است. ایضا رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ بقره: ۱۲۷. در آیه فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا آل عمران: ۳۷. طبرسی فرموده: چون در «تقبلها» معنی قبول هست لذا مصدر آن قبول آمده است. بنظر نگارنده «تقبلها» مقتضی ثواب و «بِقَبُولٍ» با قید «حَسَنٍ» در جای تقبل است و تقدیر چنین است «تقبلها تقبلاً». قبول مصدر است گر چه لازم بود بضم قاف باشد مثل دخول و خروج و قعود ولی سیبویه گفته: پنج مصدر از این وزن بفتح اول آمده: قبول: وضوء: طهور، و قود و ولوغ. تقابل: رو برو شدن. «تقابل الزجلان: تواجها» مُتَكَبِّرِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ واقعه: ۱۶. قبیل: جمع قبیله کفیل. رو برو. این هر سه معنی در کتب لغت و تفاسیر یافته است راغب گوید: قبیل جمع قبیله است و آن جماعتی است که بعضی بر بعضی رو کنند طبرسی فرموده: قبیل جماعتی است که از قبایل مختلف باشد و اگر بیک پدر و مادر منتهی شود قبیله گویند: إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ اعراف: ۲۷. قبیل در آیه ظاهرا جمع قبیله است یعنی واقع این است که شیطان و اتباعش شما را می‌بینند از جائیکه شما نمی‌بینید. أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةُ قَبِيلًا اسراء:

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۲۶

۹۲. قبیل در آیه بمعنی کفیل یا آشکار است یعنی یا خدا و فرشتگانرا رو برو آوری و به بینیم یا آنها را کفیل آوری که نبوت تو را ضمانت کنند. وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا حجرات: ۱۳. شما را ملتها و طائفه قرار دادیم تا همدیگر را بشناسید رجوع شود به «شعب».

قبله: ج ۵، ص: ۲۲۶

اشاره

قبله: فَلَنَوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا ... بقره: ۱۴۴. قبله در اصل برای نوع و حالتی است که رو کننده در آن است مثل جلسه و قعده و در

عرب اسم مکانی است که نمازگزار بآن رو میکند (مفردات). وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءَ لِقَوْمِكَ مَقَامًا لِّمُصْرَ بِيوتًا وَ اجْعَلُوا بِيوتَكُمْ قِبْلَةً وَ اَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ یونس: ۸۷. قبله در آیه ظاهرا مصدر بمعنی فاعل (متقابل) است یعنی بموسی و برادرش وحی کردیم که برای قوم خویش در مصر خانه‌هایی آماده کنید و آنها را مقابل هم قرار دهید (تا برای تبلیغ و واقف شدن از حال همدیگر مناسب باشد) و نماز بخوانید و مؤمنان را مژده ده که خدا از فرعون نجاتشان خواهد داد.

تغییر قبله؛ ج ۵، ص: ۲۲۶

قبله یهود بیت المقدس است و رو بآن نماز میخوانند. قبله نصاری مشرق است و هر جا رو بطرف مشرق نماز میخوانند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله مدّت سیزده سال در مکه و مدتی در مدینه بطرف بیت المقدس نماز خواند سپس بطرف کعبه برگشت، تحویل قبله یکی از کارهای بس مهم بود مخصوصا که آنحضرت اکثر زمان رسالت را بقبله اول نماز خوانده بود، یهود نیز که آنرا شکستی برای خود میدیدند سر و صدا براه انداختند تا آیاتی چند از قرآن مجید نازل شد، کعبه را تثبیت کرد و غوغا را پایان داد. در المیزان راجع بمدّت و ماه تحویل قبله فرموده: اکثر و اصح روایات دلالت دارند که تحویل قبله در مدینه سال دوم هجرت در ماه قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۲۷

رجب که هفدمین ماه هجرت بود واقع شده است (تمام شد). علی هذا آنحضرت جمعا چهارده سال و پنج ماه بطرف بیت المقدس نماز خوانده است. طبرسی از ابن عباس نقل کرده: آنگاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله بمدینه آمد تا هفده ماه نماز بطرف بیت المقدس بود بنقل براء بن عازب شانزده یا هفده ماه، بنقل انس بن مالک نه یا ده ماه، بنقل معاذ بن جبل سیزده ماه و در روایت علی بن ابراهیم از امام صادق علیه السلام هفت ماه. اینک آیات تحویل قبله: ۱- سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ بقره: ۱۴۲. اشکال ابلهان از یهود و غیره آن بود: چه علتی آنها را از قبله‌ایکه در آن بودند بر گرداند؟ در جواب فرموده: بگو مشرق و مغرب و همه جا برای خداست، هر جا را که خواست قبله میکند بیت المقدس یا صخره مسجد اقصی خصوصیتی ندارد که پیوسته قبله باشد و اگر محلی را بجای محلی قبله کرد برای هدایت مردم و اقتضاء وقت است یَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ. در مجمع ضمن روایتی از علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده ... رسول خدا صلی الله علیه و آله وقت ظهر در مسجد بنی سالم نماز میخواند، دو رکعت از نماز ظهر خوانده بود جبرئیل نازل شد دو بازوی آنحضرت را گرفت و بسوی کعبه برگردانید. چون بیت المقدس در شمال مدینه و کعبه در جنوب آن واقع شده لذا میبایست آنحضرت پشت به بیت المقدس کند بدین جهت در فقیه نقل شده: «فجاء جبرئیل ... ثم اخذ بيد النبي فحول وجهه الى الكعبة و حول من خلفه و جوههم حتى قام الرجال مقام النساء و النساء مقام الرجال». ۲- قَدْ تَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ قَاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۲۸

شَطْرَ الْمَشْرِقِ الْحَرَامِ ... بقره: ۱۴۴. از این آیه روشن میشود که آنحضرت رو بآسمان دوخته انتظار تحویل قبله را میکشیده است. نمیشود گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله قبله اولی را دوست نمیداشت ولی ظاهرا رو کردن بآسمان و انتظار تحویل قبله و رضایت از قبله جدید برای آن بود که از شماتت و عیبجویی یهود برهد که در ضمن روایت گذشته نقل شده: یهود بر آنحضرت عیب و نقص گرفته و میگفتند: تو پیرو مائی و بر قبله ما نماز میخوانی. آنحضرت از این سخن غمگین میشد و یا برای اثبات هر چه بیشتر دین خود بود که اهل کتاب در کتابهای خویش خوانده بودند: پیامبر جدید قبله را عوض خواهد کرد ۳... وَ مَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعِ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَيَّ عَقْبَيْهِ وَ اِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً اِلَّا عَلَي الدِّينِ هَدَى اللَّهُ وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ اِيْمَانَكُمْ ... بقره: ۱۴۳. این آیه روشن میکند اولاً: قبله میبایست حتما کعبه باشد و علت بیت المقدس بودن آن بود که مردم امتحان

شوند و در وقت تحویل قبله روشن شود کدام کسان بیچون و چرا از آنحضرت پیروی خواهند کرد. ثانیاً تحویل قبله بس گران و ناگوار بود مگر بآنانکه خدا هدایتشان کرده بود. ثالثاً نمازهایی که مدت چهارده سال و پنج ماه بطرف بیت المقدس خوانده‌اند قبول است و مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ. ۴... - قَوْلٌ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ ... بقره: ۱۵۰. از این آیه روشن میشود که یهود در کتابهای خود خوانده بودند که رسول جدید قبله را عوض خواهد کرد چنانکه فرموده: وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ ... بقره: ۱۴۴. و اگر آنحضرت قبله را عوض نمیکرد، در دست یهود مستمسکی

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۲۹

میشد بر عدم قبول نبوت آنجناب.

قبله مسجد الحرام است یا کعبه؟! ج ۵، ص: ۲۲۹

قرآن مجید در قبله بودن کعبه صریح نیست در قبله بودن مسجد الحرام صراحت دارد و میفرماید: قَوْلٌ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ... بقره: ۱۴۴. تو این پیغمبر رو بطرف مسجد الحرام کن و شما ای اهل اسلام هر جا که باشید رو به بسوی مسجد الحرام کنید. ایضا وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ قَوْلٌ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ... وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ قَوْلٌ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ... بقره: ۱۴۹ و ۱۵۰. که خطاب بآنحضرت و عموم مسلمین است و درباره کعبه آمده جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ مَائِدَةً: ۹۷. هَدِيًّا بَالِغَ الْكُعْبَةِ مَائِدَةً: ۹۵. لفظ کعبه بیش از دو بار در قرآن مجید نیامده است. این مطلب راجع بآنانکه خارج از مسجد الحرام نماز میخوانند تفاوتی ندارد زیرا توجه بمسجد الحرام توجه بکعبه است که کعبه در وسط مسجد الحرام قرار دارد و جزء آن است ولی کسیکه در مسجد الحرام و یا در کنار مسجد الحرام نماز میخواند نسبت باو فرق میکند و توجه بمسجد الحرام از توجه بکعبه جدا میشود. المیزان میخواهد از آیه اول قبله بودن کعبه استفاده کند بدین بیان: شطر بمعنی بعضی است و بعض مسجد الحرام همان کعبه است و اینکه خدا بجای «قَوْلٌ وَجْهَكَ الْكُعْبَةُ - قَوْلٌ وَجْهَكَ الْبَيْتِ الْحَرَامِ» فرموده «شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» برای برابری نسبت بحکم قبله سابق است چون آنها بعض مسجد اقصی بود که عبارت باشد از صخره معروف آنجا (... تمام شد). این مطلب صحیح است ولی آیه در آن صریح نیست اما در اینکه قبله اصلی کعبه است شکی نیست، توجه بمسجد همان توجه بکعبه است و آنکه در مسجد الحرام نماز میخواند

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۳۰

باید رو بکعبه کند صدوق رحمه الله در فقیه از امام صادق علیه السلام نقل کرده: خدای تعالی کعبه را برای اهل مسجد، مسجد را برای اهل حرم، حرم را برای اهل دنیا قبله قرار داده است «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى جَعَلَ الْكُعْبَةَ قِبْلَةً لِأَهْلِ الْمَسْجِدِ وَ جَعَلَ الْمَسْجِدَ قِبْلَةً لِأَهْلِ الْحَرَمِ وَ جَعَلَ الْحَرَمَ قِبْلَةً لِأَهْلِ الدُّنْيَا». این روایت در کتب دیگر نیز نقل شده است.

قتر: ج ۵، ص: ۲۳۰

قتر: (بر وزن فلس) کم کردن. تنگ گرفتن. «قتر علی عیاله: ضیق علیهم فی التَّفَقُّة» راغب گفته: آن تقلیل نفقه است در مقابل اسراف و هر دو مذموم‌اند. وَ الَّذِينَ إِذْ أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كَانُوا بَيْنَ ذَلِكُمْ قَوْمًا فَرَقَانًا: ۶۷. آنانکه چون انفاق کنند نه از حد تجاوز کنند و نه از حد کم کنند و عملشان میان آندو متعادل باشد. قتر: کم کننده و بسیار بخیل. إِذَا لَأَمْسَيْتُمْ حَشِيَّةَ الْأَنْفَاقِ وَ كَانُوا الْإِنْسَانَ قَتُورًا اسراء: ۱۰۰. آنوقت برای خوف از فقر از خروج کردن امساک میگردید انسان بخیل است گویا آن اشاره است بطبیعت بشری که فرموده: وَ أُخْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ نساء: ۱۲۸. بخیل را از آن قتر گویند که در انفاق تنگ میگیرد. طبرسی تصریح کرده

که قنور بر وزن فعلول برای مبالغه است. مقتر: فقیر و کسیکه در تنگی است ضد موسع یعنی کسیکه در فراخی و وسعت مال است و مَتَّعُوهُنَّ عَلَى الْمَوْسِعِ قَدْرُهُ وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدْرُهُ بقره: ۲۳۶. هر گاه بزنان مهریه‌ای معین نکرده و پیش از دخول طلاق دادید بآنها متاعی (نصف مهر مثل و غیره) بدهید ثروتمند بقدر قدرت و فقیر بقدر قدرتش. قتر: (بر وزن فرس) طبرسی و بعضی دیگر آنرا غبار معنی کرده‌اند در مصباح گفته: دودیکه از مطبوخ بر خیزد در مفردات گوید: دودیکه از بریان و چوب و نحو آن بلند شود.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۳۱

لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَ زِيَادَةٌ وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذِلَّةٌ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ ... یونس: ۲۶. مراد از «قتر» ظاهرا کدورت و تیرگی است که در اثر گناهان بر چهره شخص ظاهر شود مثل وَ وُجُوهُ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ عَبَسَ: ۴۰ و ۴۱. یعنی برای آنانکه نیکی کرده‌اند عاقبت یا مثبت بهتری هست و زیاده از آنچه مستحق‌اند، سیاهی و ذلت چهره آنها را فرا نمیگیرد آنها اهل بهشت‌اند در آیه ۲۷ یونس راجع باهل گناه آمده ... كَاتِمًا أَعْيَیْتُ وُجُوهُهُمْ قِطْعًا مِنَ اللَّیْلِ مُظْلِمًا «قَتَرَةٌ» که در آیه عبس گذشت بمعنی سیاهی است در مجمع فرموده: بقولی غبره آن است که از آسمان ریزد و قتره آنست که از زمین بر خیزد.

قتل: ج ۵، ص: ۲۳۱

اشاره

قتل: کشتن. اصل قتل ازاله روح است از بدن مثل مرگ لیکن چون بکشنده اطلاق شود قتل گویند و باعتبار از بین رفتن حیات، موت نامند (مفردات). فَهَزَمُوهُمْ بِأَذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ بقره: ۲۵۱. فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ مائده: ۳۰. قتل گاهی بمعنی لعن آید چنانکه در مجمع و قاموس گفته مثل قَتَلَ الْإِنْسَانَ مَا أَكْفَرَهُ عَبَسَ: ۱۷. لعن بر انسان چه بسیار کافر است و شاید بمعنی خبر باشد مثل قَتَلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ بروج: ۴. اصحاب کانال ملعون شدند. تقتیل: در اقرب الموارد گوید: آن برای کثرت است «قتل القوم ای قتل کثیرا منهم» از مجمع روشن میشود که مبالغه آن گاهی در کثرت و گاهی در کیفیت قتل است مثلاً در آیه يُقْتَلُونَ أَبْنَاءَ كُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَ كُمْ اعراف: ۱۴۱. برای کثرت است یعنی زیاد میکشند پسران را و زنده میگذاشتند زنان را ولی در آیه إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقْتَلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا ... مائده: ۳۳. ظاهراً منظور شدت قتل است.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۳۲

قتال: جنگیدن با همدیگر. کشتن همدیگر. حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يُقَاتِلُوكُمْ أَوْ يُقَاتِلُوا قَوْمَهُمْ نساء: ۹۰. سینه شان تنگ شد از اینکه با شما یا با قوم خویش بجنگند. مقاتله: گاهی بمعنی لعنت آید قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ توبه: ۳۰. خدا لعنتشان کند کجا بر میگردند. طبرسی ذیل آیه بعد از قبول این معنی فرموده: ابن انباری گفته مقاتله از قتل است و چون از طرف خدا گفته شود مراد لعن است که ملعون از جانب خدا بمنزله مقتول هالک است راغب اصرار دارد که آنرا بین الاثنین گرداند و گوید: (کافر یا منافق) بوضعی رسیده که بجنگ با خدا مباشرت کرده و هر که با خدا مقاتله کند مقتول است. لیکن این توجیه چندان دلچسب نیست. اقتال: مقاتله کردن «اقتل القوم: تقاتلوا» فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يُتْتَلَانِ قِصَصَ: ۱۵. در آن شهر دو نفر یافت که با هم میجنگیدند. قتال: جنگیدن. يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ انفال: ۶۵. ای پیامبر مؤمنان را بجنگ تشویق کن.

اسلام و جنگ تعرضی: ج ۵، ص: ۲۳۲

اسلام و جنگ تعرضی جنگ دو گونه است یکی جنگ تعرضی و آن این است که قومی بفکر جنگ با ما نباشند و بخواهند در صلح و مسالمت زندگی کنند ولی ما بآنها حمله کنیم. دوم جنگ دفاعی و آن اینکه گروهی بر ما حمله کنند و ما از خود دفاع کنیم

و یا قومی پیمان شکنی کنند و یا در فکر حمله ببلاد اسلامی باشند و مسلمین بر آنها پیشدستی کنند. در اینکه آیا در اسلام جنگ تعزّضی هست یا نه، عبارت دیگر اگر مردمی غیر مسلمان با مسلمانان جنگ نکنند و بخواهند با مسالمت زندگی کنند آیا مسلمین حق دارند برای اشاعه اسلام ببلاد آنها حمله کنند یا نه؟ لازم

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۳۳

است ابتدا آیات قرآن را بررسی کرده سپس سنت و تاریخ برگردیم: ۱- «وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ» بقره: ۱۹۰. از این آیه روشن میشود که جنگ در اسلام برای جهانگشائی نیست بلکه برای اشاعه دین است عبارت اخری جنگ باید در راه خدا و برای خدا باشد نه برای گرفتن خاک دیگران و توسعه ممالک. و نیز فقط با کسانی میشود جنگید که با ما میجنگند «الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ» و تجاوز بدیگران هر چند کفار باشند جایز نیست «وَلَا تَعْتَدُوا» یعنی مطلقاً تعدی نکنید خواه قتال ابتدائی باشد و خواه کشتن اطفال و زنان باشد یا غیر آن. علی هذا الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ شرط «قَاتِلُوا» است یعنی اگر آنها بجنگ شما آمدند شما هم با آنها بجنگید. المنار در شرط بودن آن تردید ندارد. ولی بقول بعضی، آن شرط نیست بلکه بیان مصداق است یعنی با مردان که با شما میجنگند. بجنگید نه با زنان و اطفال که نمیجنگند میزان این را می‌پسندد، مجمع آنرا بصورت قول نقل میکند. ناگفته نماند: ظهور «الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ» در شرطیت است مخصوصاً با ملاحظه تعمیم «وَلَا تَعْتَدُوا». باید دانست: آیه ما نحن فيه، بقرینه آیات ما بعد قطعاً درباره جهاد با مشرکین مکه است ولی اختصاص بمشرکین مکه است ولی اختصاص بمشرکین مکه چنانکه مفهوم کلام بعضی از بزرگان است ظاهراً مورد ندارد مشرکین مکه نباید خصوصیتی داشته باشند خاصه راجع بآیه اول که عمومیت آن قابل انکار نیست لذا در مجمع فرموده ...: بقولی مأمور بقتال اهل مکه شدند ولی حمل آیه بر عموم بهتر است مگر آنچه با دلیل خارج شده است. ۲- در سوره انفال آیه ۶۰ فرموده: برای مقابله با کفار آنچه بتوانید از نیرو و از اسبان آماده کنید ... و در آیه ۶۱ آمده «وَأِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا»

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۳۴

«وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» یعنی اگر کفار مایل بمسالمت شدند تو هم مایل باش و بر خدا توکل کن که او شنوا و دانا است. در این آیه امر بمسالمت شده در صورتیکه کفار بدان میل کنند و صریح است در اینکه اگر کافران خواستار مسالمت باشند نمیشود با آنها جنگید آیات ما قبل قابل انطباق با اهل کتاب است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله پیمان عدم تعزّض بسته و آنرا می‌شکستند. ۳- الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ... بقره: ۱۹۴. از کلیت فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ نیز میشود مطلب مورد نظر را استفاده کرد که اعتداء و حمله در صورت اعتداء طرف دیگر است. ۴- «لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوا فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ» ممتحنه: ۸. بحکم این آیه کفاریکه با ما درباره از بین بردن دین جنگ نکرده و از دیارمان بیرون نموده‌اند، میتوانند مورد احسان و عدالت ما واقع شوند، میتوان فهمید که لازم است با آنها بعدالت رفتار کرد در این صورت جنگ با آنها و حمله بآنها چطور خواهد بود؟ ایضا آیه ۹۲ و ۹۳ سوره نساء. ۵- آیات سوره توبه درباره جنگ با مشرکین است و در اینکه مشرکین متجاوز و معتدی بودند شکی نیست و آیات نیز بآن تصریح دارند مثلاً فرموده: كَيْفَ وَإِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلاَّ وَلا ذِمَّةً... توبه: ۸. «لَا تَقَاتِلُونَهُمْ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهُمُوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ يَدْعُوكُمْ أَوْلَ مَرَّةً...» توبه: ۱۳. آیات سوره آل عمران درباره جنگ «احد» نازل شده که لشکرکشی از طرف کفار بود و آیات سوره انفال درباره جنگ معروف «بدر» است که اعتداء و تجاوز مدتها از طرف مشرکین بود.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۳۵

با ملاحظه این آیات میتوان بدست آورد که قرآن نظری بجنگ ابتدائی و تعزّضی ندارد بلکه متوجه دفاع است اینک نظری بآیات

دیگر: آیات دیگری هست که درباره جنگ اطلاق دارند و شرطی در آنها دیده نمی‌شود و ظهور آنها در جنگ ابتدایی و تعرضی است البته برای اشاعه اسلام و گسترش سبیل الله. ۱- قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ توبه: ۲۹. این آیه که درباره کفار از اهل کتاب است بطور اطلاق می‌رساند که باید با آنها بجنگید. تا وقتی که با خضوع بدولت اسلامی، جزیه بدهند. ۲- وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ انفال: ۳۹. بقرینه آیه ۲۱ توبه میشود گفت مراد از «فَإِنِ انْتَهَوْا» ایمان آوردن است این آیه تا از بین رفتن فتنه و برقراری دین خدا جهاد را واجب میکند. ۳- وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ بقره: ۲۴۴. این آیه نیز مطلق است ولی در آیات ما بعد جریان بنی اسرائیل مثل آمده که به پیامبران گفتند: وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَانَا که از آن دفاع و استرداد حق استفاده میشود. ۴- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَ لِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ توبه: ۱۲۳. مراد از «يَلُونَكُمْ» کفاری است که در اطراف مسلمین اند و ظهور آیه در آنست که عموم مسلمانان جهان مأموران با کفاری که در اطراف آنها هستند (برای گسترش اسلام) بجنگند. ۴- فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَمَنْ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۳۶

يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا. وَمَا لَكُمْ لَأْتِقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا ... نساء: ۷۴-۷۵. آیه اول مطلق و شامل قتال ابتدایی است، آیه دوم بیان دو حکم است جهاد در راه خدا و جهاد برای نجات مظلومان از چنگ ستمکاران. این آیات گرچه مطلق اند ولی لازم است با آیاتیکه مقیداند یکجا حساب گردند مثلاً آیه‌ایکه میگوید وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا آیا درباره این آیات جاری نیست؟ با آنکه آیات ما قبل این آیه قابل انطباق باهل کتاب است و اگر کفار گفتند: ما می‌خواهیم با مسلمانان در حال مسالمت زندگی کنیم، کاری با آنها نداشته باشیم آنها نیز با ما کاری نداشته باشند آیا باید باین آیه تمسک کرد یا با آیاتیکه مبین مطلق قتال‌اند؟ و الله العالم و ان مستلزم آن نیست که کفار پیوسته در کفر بمانند زیرا میشود باب رفت و آمد را با آنها باز کرد و با وسائل دیگری نفوذ یافت و اسلام را گسترش داد.

جنگهای رسول خدا ص؛ ج ۵، ص: ۲۳۶

اشاره

بررسی تاریخ نشان میدهد که جنگهای رسول خدا صلی الله علیه و آله جنبه تدافعی داشته و تجاوز و پیمان شکنی ابتداء از جانب کفار بوده است:

جنگ بدر؛ ج ۵، ص: ۲۳۶

در جنگ بدر تجاوز از ناحیه مشرکین بود آنها دارائی مسلمانان را در مکه مصادره میکردند، آنها را بانواع شکنجه می‌آزردند، خانه‌هایشان را میکوبیدند، از مهاجرتشان بمدینه ممانعت میکردند، کار را بجائی رساندند که رسول خدا صلی الله علیه و آله بهجرت مجبور گردید. بنا بتصریح تاریخ نظر آنحضرت قافله قریش بود و میخواست با گرفتن آن و مصادره اموال، قریش را وادار کند که از ایداء مسلمانان در مکه خودداری کنند و آنچه را که از مسلمانان گرفته‌اند تلافی نماید و تا آنها بواسطه ناامن بودن راه تجارتشان

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۳۷

در مزیقه واقع شده و راه بر اهل اسلام نبندند. چنانکه محققین گفته‌اند و از طرفی روشن نیست که آنحضرت در صورت گرفتن کاروان قریش با آن اموال چه رفتار میکرد. قریش برای نجات کاروان خویش از مکه بیرون شدند، در راه دریافتند که کاروان از حدود خطر گذشته است ولی دست از کار نکشیدند و حتی بعضی، بعضی را از جنگ بر حذر داشتند بالاخره بر نگشته بجنگ آن حضرت آمدند و خورد شدند رویهم رفته نمیشود جنگ بدر را جنگ تعرّضی نامید ولی آیات سوره انفال با صراحت تمام میرساند که: خدا میخواسته چنین جریانی پیش آید و موجب سر فرازی مسلمین و شکست کفار باشد و خلاصه در «بدر» جنگ با کفّاری واقع شده که پیوسته با مسلمانان در حال جنگ بوده‌اند نه در حال سلم.

جنگ احد و غیره؛ ج ۵، ص: ۲۳۷

حساب جنگ «احد» کاملاً روشن است، کفار بمدینه لشکر کشی کردند تا قتال «احد» پیش آمد. همچنین جنگ احزاب (خندق) که کفار مکه و اهل کتاب بمدینه حمله کردند. ایضا جنگ حنین که قبیله ثقیف و هوازن سر راه رسول خدا را در حنین گرفتند.

بنی قینقاع؛ ج ۵، ص: ۲۳۷

رسول خدا صلی الله علیه و آله چون بمدینه هجرت فرموده با یهود بنی قینقاع که در کنار مدینه ساکن بودند و شغل زرگری داشتند، پیمان عدم تعرّض بستند، پس از جنگ بدر آنها پیمان خویش را نادیده گرفتند و بر مسلمانان حسد و طغیان کردند و با مشرکان بر علیه مسلمین مکاتبه نمودند، تا از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله محاصره شده و از اطراف مدینه رانده شدند، بنا بتصریح ابن اثیر آنها به اذراعات شام رفتند و پس از مدتی منقرض گشتند. رجوع شود به تواریخ.

بنی نضیر و بنی قریظه؛ ج ۵، ص: ۲۳۷

یهود بنی نضیر و بنی قریظه هر دو

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۳۸

در اطراف مدینه ساکن و مردمان مزاحم و ناقض العهد بودند و بر علیه مسلمانان فتنه انگیزی میکردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله با هر دو گروه پیمان عدم تعرّض بسته بود ولی نقض عهد کردند و حتی بنی نضیر قصد کشتن آنحضرت را داشتند و اگر وحی آسمانی نبود کارشان را کرده بودند، سرانجام رسول خدا صلی الله علیه و آله با اجلاء بنی نضیر موافقت فرمود تا از مدینه رانده شدند و سعد بن معاذ که داور رسول خدا و داور بنی قریظه بود بر قتل جنگجویان بنی قریظه رأی داد و با اجرای آن حکم شَرشان دفع گردید.

بنی مصطلق؛ ج ۵، ص: ۲۳۸

بنی مصطلق مردمی بودند که بقیادت رهبرشان حرث بن ابی ضرار تدارک جنگ دیده و قصد حمله بمدینه را داشتند رسول خدا صلی الله علیه و آله بدیارشان لشکر کشید و مغلوبشان کرد.

خبیر؛ ج ۵، ص: ۲۳۸

علت حمله بر خیبر آن بود که قومی از بنی نضیر پس از رانده شدن از مدینه در خیبر مسکن گزیدند و یهود خیبر را بر خود خاضع و مطیع نمودند آنگاه شروع بفته انگیزی بر علیه مسلمانان کردند و همانها بودند که جنگ خندق را تدارک دیدند و بنی قریظه و قریش و غطفان را بجنگ با مدینه بر انگیختند. تا آنحضرت بر خیبر لشکر کشید و قلعه‌های بنی نضیر را که ناعم، قموص و غیره بودند فتح کرد و مردم دو قلعه وطیح و سلالم که امان خواستند بآنها امان داد چنانکه ابن هشام و ابن اثیر و دیگران گفته‌اند.

فتح مکه؛ ج ۵، ص: ۲۳۸

در اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله بمکه حمله کرد شکی نیست و نیز در اینکه مکه موطن اصلی آنحضرت و مهاجران بود و بزور از آن بیرون رانده شده بودند، گفتگویی نیست، باز باید دید علت حمله بمکه چه بود گرچه پس از فتح آن با مهربانترین وجهی با آنها رفتار کرد و آن غائله را بدون خون ریزی پایان داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله در سال ششم

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۳۹

هجرت ماه ذی‌قعدة بقصد عمل «عمره» بمکه تشریف برد، هفتصد نفر یا هزار و چهارصد نفر از اصحابش با او بودند، قریش از ورود آنحضرت مانع شدند پس از مذاکرات بسیار در حدیبیه نزدیکی مکه معظمه صلحی که متضمن عدم تعرض بمدت ده سال بود میان آنحضرت و مشرکان منعقد گردید، حضرت با یارانش در همانجا از احرام خارج شده و قربانی کردند و از همانجا بمدینه برگشتند که در سال آینده بمکه برای عمل «عمره» باز گردند. در عهدنامه مقرر بود: هر قومی که به پیمان آنحضرت یا قریش داخل شوند مختاراند، قبیله خزاعه به پیمان آنحضرت و قبیله بنو بکر پیمان قریش وارد شدند، بعد از این پیمان، بنی بکر بقبیله خزاعه که هم پیمان رسول خدا بودند لشکر کشیدند و جمعی از قریش آنها را در تهیه وسایل جنگ یاری کردند حتی بطور ناشناس جزء لشکریان بنی بکر شده و با خزاعه در کنار آبشان که «وتیر» نام داشت جنگیدند و حتی احترام حرم مکه را هم مراعات نکردند، بدنبال این نقض عهد که بنی بکر و قریش مرتکب شدند عمرو بن سالم خزاعی بمدینه آمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد در میان مردم نشسته بود که عمرو وارد شد و اشعاری خواند و آنحضرت را از پیمان شکنی بنی بکر و قریش مطلع کرد، پس از وی بدیل بن ورقاء با جمعی از خزاعه وارد مدینه شده و آنحضرت را از تجاوز بنی بکر و قریش خبر دادند. این ماجرا و پیمان شکنی سبب حمله بمکه معظمه بود و آن محیط مقدس بی آنکه خونریزی بوجود آید فتح گردید و اگر آنها پیمان شکنی نکرده و بر خزاعه نتاخته بودند رسول خدا صلی الله علیه و آله پیمان خویش را حتما محترم می شمرد، و آنگهی اهل مکه همواره در پی فرصت بودند که بمدینه تاخته و اسلام را ریشه کن کنند، اگر در حالت اهل مکه دقت کنیم خواهیم دید آنها

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۴۰

هیچ وقت راضی نبودند با مسلمانان همزیستی مسالمت آمیز داشته باشند و در صورت فراهم شدن فرصت اگر هزار پیمان هم داشتند نادیده گرفته و بیرحمانه بمسلمین میتاختند چنانکه خداوند فرموده: كَيْفَ وَاِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ اِلَّا وَا لَّا ذِمَّةٌ يُؤْصُونَكُمْ بِاَفْوَاهِهِمْ وَتَابِي قُلُوبُهُمْ توبه: ۸.

طائف؛ ج ۵، ص: ۲۴۰

علت لشکرکشی بطائف آن بود که چون قبیله ثقیف و هوازن در «حنین» بر مسلمانان حمله کردند فراریان ثقیف و دیگر همدستان آنها وارد طائف شده و دروازه‌های شهرشان را بسته و در آن متحصن شدند رسول خدا صلی الله علیه و آله در تعقیب آنها بر طائف لشکر کشید و با آنها جنگید.

مؤته و تبوک؛ ج ۵، ص: ۲۴۰

مؤته دهی بود از اراضی بلقاء از شام که در کنار آن جنگ معروف مؤته با رومیان اتفاق افتاد، در سیره حلبیه گوید: علت این لشکرکشی و جنگ آن بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله نامه‌ای بهرقل زعیب روم نوشت، حرث بن عمیر از دی نماینده آنحضرت مأمور شد نامه را پیش هرقل ببرد، شرحبیل بن عمرو غسانی که از امراء قیصر در شام بود او را گرفت و گفت: قصد کجا را داری؟ شاید از نمایندگان محمدی؟ گفت: آری. شرحبیل او را گردن زد، این خبر بآنحضرت رسید و کار باشکال کشید و این سبب لشکرکشی بآنمحل شد. نگارنده گوید: ظاهر آنست که این لشکرکشی برای سرکوبی شرحبیل و اتباع او بود و چون آنوقت هرقل از جنگ با ایرانیان بر میگشت مسلمانان با آنها درگیر شدند در تاریخ آمده لشکریان اسلام که سه هزار نفر بودند چون بشام رسیدند، اطلاع یافتند که هرقل با صد هزار نفر در آنجاست و قبایلی از عرب بیاری وی شتافته‌اند مسلمانان بمشاوره نشستند که آیا بمدینه نوشته و نیروی امدادی بخواهند یا مثلا دستور عقب نشینی از جانب

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۴۱

آنحضرت صادر شود بالاخره در مؤته جنگ اتفاق افتاد و بعقب نشینی مسلمانان منجر شد. لشکرکشی بتبوک در سال نهم هجرت برای آن بود که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر رسید سپاه روم بقصد مدینه بیرون شده و پیشقراولان نشان به بلقاء وارد شده‌اند آنحضرت برای جلوگیری از آنها به تبوک لشکر کشید.

نتیجه؛ ج ۵، ص: ۲۴۱

مشکل است در غزوات و سرایای رسول خدا صلی الله علیه و آله محلی یافت که جنگ تعرضی باشد بلکه نوعا اسباب لشکرکشی را دشمنان دین فراهم می‌آوردند، از طرف دیگر: ظاهرا آیاتیکه مطلقا با آیات مقتید باید رویهم حساب شوند، ولی در عین حال اسلام باید برای ترویج و هدایت مردم راه داشته باشد. بصراحت قرآن و ضرورت دین رسول خدا صلی الله علیه و آله برای همه جهانیان مبعوث شده است و مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ انبیاء: ۱۰۷. وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ قلم: ۵۲. وَأَوْحَىٰ إِلَيْنَا هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرْكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ انعام: ۱۹. در اینصورت اگر بگوئیم: در صورت طلب صلح از جانب کفار باید با آنها کاری نداشته و دین خدا را تبلیغ نکنیم این منافی عمومیت رسالت خواهد بود. با در نظر گرفتن نامه‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله که پادشاهان ایران و مصر و غیره نوشت و آنها را باسلام دعوت کرد و به یمن و بحرین و جاهای دیگر نماینده فرستاد و تبلیغ دین کرد و با در نظر گرفتن اینکه باید با یهود و نصاری جنگید تا جزیه قبول کرده و بحمایت اسلام در آیند و با مسلمانان رفت و آمد داشته و ارتباط پیدا کنند تا راه برای تبلیغ اسلام باز باشد و با در نظر گرفتن روایات که در جنگ باید ابتداء کفار را باسلام دعوت کرد و در صورت نپذیرفتن با آنها جنگ نمود. از همه اینها روشن میشود که حکم جهاد دارای دو مرحله است اول اینکه لازم است با هر طریق که

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۴۲

بوده باشد میان کفار راه باز کرد با ارسال نماینده، نامه‌ها، دعوت بدین پول دادن و غیره که امکان دارد و اگر با هیچ یک از طرق امکان، راه یافتن بهدایت و تبلیغ دین ممکن نشد در مرحله دوم باید با آنها جنگید تا راه خدا را در میانشان باز کرد و این عقلا و شرعا هیچ مانعی ندارد چرا نباید مردم را با زور بسعادت دنیا و آخرت وادار کرد؟ و چه اشکالی دارد که با زور داروی شفا بخش را بمریض بخورانیم تا شفا یابد؟ در کافی در ضمن حدیث مفصیلی از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: شمشیرهای آخته سه تا است یکی بر مشرکان عرب که خدا فرموده: فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَأَخْضَرُوهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ

مَرْصِدٍ فَإِنْ تَابُوا (یعنی آمنوا) وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ توبه: ۵. از اینان جز قتل یا دخول با سلام پذیرفته نیست... شمشیر دیگر بر اهل ذمه است... فَأَتَلُوا الذِّينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الذِّينِ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ توبه: ۲۹ «... شمشیر سوم بر مشرکین عجم است یعنی ترک، دیلم، خزر (که آنوقت مسلمان نبودند) خدا در اول سوره‌ایکه در آن الذین کفروا گفته حالشان را حکایت کرده بعد فرموده: فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّى إِذَا أَثْخَتْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ فَإِمَّا مَنَّا بَعْدَ وَإِمَّا فِدَاءً حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا... محمد: ۴. این حکم دارای دنباله ایست که باید در کتب فقه دنبال شود. از قرآن مجید روشن میشود: که پیامبران گذشته در صورت فراهم شدن وسایل با دشمنان دین و بشریت جنگ کرده‌اند چنانکه فرموده: وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِيثُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ آل عمران: ۱۴۶. و آنگاه که موسی علیه السلام

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۴۳

بقوم خویش گفت: «يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ» مرادش جنگ بود زیرا در جواب گفتند...: فَأَذْهَبَ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ مائده: ۲۴. یا آنوقت که پس از در گذشت موسی بنی اسرائیل پیامبرشان گفتند: ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نَقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بقره: ۲۴۶. ولی از آیات بعدی روشن میشود که جنگ تعرضی نبوده است و نیز لشکرکشی سلیمان علیه السلام بمملکت سبأ که در نامه خویش نوشت: أَلَا تَعْلَمُونَ عَلِيٌّ وَآتُونِي مُسْلِمِينَ نمل: ۳۱. و آنگاه که بنماینده ملکه فرمود: ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَدْلَةً وَ هُمْ صَاغِرُونَ نمل: ۳۷. ولی آیه اول روشن میکند که آنها را ابتدا باسلام دعوت کرده است.

جهاد محبوب؛ ج ۵، ص: ۲۴۳

هیچ قیام حق در جهان بدون کشت و کشتار پیش نرفته و پیروز نشده است مسالمت آن قدرت را ندارد که دست مخالفان آزادی و بشریت را کوتاه کند باید زور و جنگ وارد میدان شود و لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ بقره: ۲۵۱. سرنوشت قیام‌های حق خواهانه در میدانهای جنگ تعیین شده است قیام کنندگان تا دست باسلحه نبرده‌اند پیروز نشده‌اند، شکست اخیر اسرائیل، آزادی الجزایر، آزادی امریکا، انقلاب فرانسه، آزادی کوبا، استقلال ویتنام و غیره همه با شمشیر و جنگ صورت گرفته است. اینکه مسیحی‌ها میگویند: اسلام با شمشیر پیشرفت و بزور بر مردم تحمیل شد خیال خامی است بیشتر استناد آنها برسالت چند ساله یا چند ماهه عیسی علیه السلام است ولی آنحضرت مجالی برای جنگ نیافته است ولی پس از وی دیدیم مسیحیت صلحجو برای پیش بردن اهداف خود بنام اصلاح جوئی چه خونریزی‌ها براه انداخت، جنگهای صلیبی و غیره را بنظر آورید و بریش این هوچیگران بخندید.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۴۴

مهم این است که هدف قیام کننده حق و برای آزادی توده رنجیده و برای احیاء راه خدا باشد اگر جنگهای اسلامی تعرضی هم باشد اصلا مانعی ندارد جنگی است که صلح و سعادت نتیجه آنست وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى.

قتاء؛ ج ۵، ص: ۲۴۴

قتاء: (بضم و کسر قاف) خیار. و آن در آیه فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْتَبِئُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا بقره: ۶۱. آمده است، گویا آن خیار معمولی نیست بلکه شبیه بان است در اقرب الموارد گفته...: «نوع من الفاکهه یشبه الخیار» بعضی آنرا خیار چنبر نیز گفته‌اند ولی در برهان قاطع گوید: خیار چنبر دوائی است معروف و عبری قتاء الهندی گویند اسهال آور است. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است در کافی از امام صادق علیه السلام نقل شده: «کان رسول الله صَلَّى الله عليه و آله

يَأْكُلُ الْقَتَا بِالْمَلْحِ» .

قحم؛ ج ۵، ص: ۲۴۴

قحم: راغب گوید: اقتحام قرار گرفتن در وسط سختی مخوف است «قحم الفرس فارسه» یعنی: اسب، سوار را بمحل مخوفی وارد کرد. طبرسی فرموده: اقتحام وارد شدن بسختی است فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ. وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ. فَكُ رَقِيَةً بِلْد: ۱۱-۱۳. در این سه آیه آزاد کردن بنده ورود بگردنه نامیده شده زیرا انفاق و گذشتن از مال سخت است همانطور که داخل شدن بگردنه. هَذَا فَوْجٌ مُّقْتَحِمٌ مَعَكُمْ لَا مَرْحَبًا بِهِمْ إِنَّهُمْ صَالُوا النَّارِ ص: ۵۹. مقتحم بمعنی وارد شونده است معنی آیه در «فوج» گذشت در نهج البلاغه خطبه ۱۲۱ درباره ورود بجهنگ فرموده: «فَالنَّجَاءُ لِلْمَقْتَحِمِ وَالْهَلَكَةُ لِلْمَتَلَوِّمِ» نجات برای کسی است که بجهنگ وارد شود و هلاکت مال متوقف از جهنگ است.

قدح؛ ج ۵، ص: ۲۴۴

قدح: وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا. فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا عَادِيَات: ۱ و ۲. قدح بمعنی زدن است مثل زدن آهن بسنگ برای بیرون آمدن آتش «قدح بالزند: رام الايراء

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۴۵

به «نظر میاید «قَدْحًا» منصوب بنزع الخافض و تقدیر «بالقدح» باشد یعنی قسم بدونندگان با حممه و بآتش افروزان با زدن سم بسنگ. تفصیل سخن در «عدو» گذشت در نهج البلاغه خطبه ۳۵ فرموده: «حَتَّى ارْتَابَ النَّاصِحُ بِنَصْحِهِ وَ ضَنَّ الزَّانِدُ بِقَدْحِهِ» تا نصیحت گو در نصیحت خویش بشک افتاد و آتش زنه از زدن و آتش بیرون کردن بخل ورزید. قدح گاهی بمعنی طعن در نسب و عدالت و غیره نیز آید ولی در کلام الله یکبار بیشتر نیامده است، آنهم بمعنی زدن.

قد؛ ج ۵، ص: ۲۴۵

قد: روشترین معنی از معانی حرف قد، تحقیق است مثل قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ مؤمنون: ۱. قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى اعلى: ۱۴. ابن هشام قبول ندارد که قد بمعنی توقع باشد نه در ماضی و نه در مضارع. راغب گوید: قد چون بر ماضی داخل شود بر هر ماضی تازه داخل شود مثل قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا... قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِتْنَتَيْنِ... لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ... لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ... و چون بر مضارع داخل شود آن فعل در حالتی واقع میشود و در حالتی نه مثل «قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا» یعنی خدا میداند که گاهی مخفیانه در پشت سر یکدیگر خارج میشوند. میشود گفت مراد راغب از آن نوعی تقلیل است طبرسی در جوامع الجامع و زمخشری در کشاف «قد» را در آیه قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ... بقره: ۱۴۴. برای کثرت دانسته اند یعنی: بسیار می بینیم که رو باسماں کرده‌ای. ایضا در آیه قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُّكَ الَّذِي يَقُولُونَ انعام: ۳۳. هر دو تصریح کرده اند که قد برای زیادت فعل و کثرت آن است. نگارنده قول المیزان را می پسندم که در ذیل آیه دوم گوید: قد حرف تحقیق است در ماضی و در مضارع مفید تقلیل است گاهی در آن نیز معنی تحقیق میدهد و در آیه همان اراده شده است.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۴۶

ناگفته نماند: مشکل است در قرآن محلی یافت که معنی آن غیر از تحقیق باشد خواه مدخولش مضارع باشد یا ماضی. تفصیل بیشتر در کتب لغت و نحو است.

قد: ج ۵، ص: ۲۴۶

قد: پاره کردن از طول. طبرسی فرموده: «الْقَدَّ شَقَّ الشَّيْءَ طَوَّلاً» راغب بجای شَقَّ قطع گفته است. پس معنای «قَدَّه بَنَصْفَيْنِ» آنست که آنرا از طول برید و دو تکه کرد. وَ اسْتَبَقَا الْبَابَ وَ قَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ ... یوسف: ۲۵. بطرف در سبقت کردند وزن پیراهن یوسف را از پس پاره کرد. وَ أَنَا مِنَّا الصَّالِحُونَ وَ مِنَّا دُونَ ذَلِكَ كُنَّا طَرَائِقَ قَدَدًا جَنَّ: ۱۱. «قَدَّ» بر وزن عنب جمع قَدَّه است بمعنی قطعه و تکه، طرائق جمع طریقه است بمعنی راه توصیف طرائق با قدد برای آنست که هر طریقه از طریقه دیگر مقدود و مقطوع است ظاهراً لفظ «ذوی» از طرائق حذف شده و تقدیر آن «ذوی طرائق» است یعنی: بعضی از ما نیکوکاران و بعضی غیر از آنها یا پائینتر از آنهاست اهل طریقه‌های مختلفیم.

قدر: ج ۵، ص: ۲۴۶

اشاره

قدر: (بر وزن فلس) و قدرت و مقدره بمعنی توانائی است. ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عِبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ نَحْل: ۷۵. خدا عبد مملوکی را مثل زده که بر چیزی قادر نیست. ۲- ایضا قدر بمعنی تنگ گرفتن است «قدر الله علیه الرزق: ضیفه» این معنی از لفظ «بسط» که در آیات در مقابل قدر آمده بخوبی روشن میشود اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ رعد: ۲۶. خدا وسعت میدهد روزی را بکسیکه میخواهد و تنگ میگیرد بآنکه میخواهد و مصلحت اقتضا میکند. ۳- ایضا قدر بمعنی تقدیر و اندازه-گیری و نیز بمعنی اندازه است راغب گوید: «القدر و التقدير: تبين كميّة الشيء». طبرسی ذیل آیه «ليلة القدر» فرموده: قدر آنست که شیء با شیء دیگر

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۴۷

مساوی باشد بدون زیاده و نقصان «قدر الله هذا الامر يقدره قدرا» یعنی خدا آنرا بر مقداریکه مصلحت اقتضا میکرد قرار داد قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا طلاق: ۳. خدا برای هر چیزی اندازه‌ای معین قرار داده است وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَمَى الْمَاءَ عَلَيَّ أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ قمر: ۱۲. شکافتیم زمین را چشمه‌هایی پس آب آسمان و زمین بهم رسیدند بر نحویکه تقدیر شده بود بدون زیادت و نقصان. راجع به إنا أنزلناه في ليلة القدر مستقلاً بحث خواهد شد. وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنزَلَ اللَّهُ عَلَيَّ بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ انعام: ۹۱. این تعبیر در سوره حج آیه ۷۴ و در زمر آیه ۶۷ نیز آمده است در معنی آن گفته‌اند: خدا را نشناختند حق شناختنش، خدا را تعظیم نکردند حق تعظیمش. این هر دو قابل قبول است، از راغب نقل شد که قدر بیان کمیّت شیء است. آن در معانی غیر محسوس نیز بکار میرود گویند قدر فلانکس و از آن احترام، وقار، عظمت و وزن اجتماعاً اراده میکنند چنانکه در کتب لغت هست. پس مانعی ندارد که بگوئیم: خدا را تعظیم نکردند تعظیم لایق، خدا را نشناختند شناختن لایق. آیه‌ایکه نقل شد در ردّ یهود است که برای مقابله با رسول خدا صلی الله علیه و آله میگفتند: اصلاً خدا بشری وحی نکرده است در ذیل آیه فرموده: قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَىٰ ... و در صدر فرموده: خدا را نشناختند حق شناختن (و گرنه میدانستند که لازمه خدائی ارسال رسل است و نمیگفتند: خدا بانسانی وحی نکرده است). قدر: (بر وزن فرس) توانائی. اندازه. در جوامع الجامع گفته: قدر و قدر (بر وزن فلس و فرس) دو لغت‌اند. یعنی بیک معنی مثل وَ مَتَّعُوهُمْ عَلَى الْمَوْسِعِ قَدْرُهُ وَ عَلَى الْمُقْتَرِ قَدْرُهُ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۴۸

بقره: ۲۳۶. بزنان متاع دهید ثروتمند باندازه قدرتش و تنگدست باندازه توانائیش. إنا كل شيء خلقناه بقدر قمر: ۴۹. ما هر چیز را باندازه آفریدیم. وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدْرِ مَعْلُومٍ حجر: ۲۱. هیچ چیزی نیست مگر آنکه خزائن آن نزد ماست

و جز باندازه معین نمیفرستیم. ثُمَّ جِئْتَ عَلِيَّ قَدْرًا يَا مُوسَى طه: ۴۰. شاید مراد از «قدر» مقدار و اندازه باشد یعنی مقدار ابتلاآت و امتحانهاییکه بموسی تا رسیدن نبوت رخ داده بود صدر آیه مؤید آنست یعنی ای موسی سپس بر حالیکه بقدر کافی امتحان شده بودی آمدی و من تو را خاصیه خویش کرده و نبوت دادم. و شاید مراد زمان معین باشد یعنی در وقتی آمدی که برای نبوت تعیین شده بود. سِيئَةُ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا احزاب: ۳۸. قَدَرًا مَقْدُورًا ظاهراً عبارت اخرای «وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا» است که در آیه ما قبل واقع شده لذا طبرسی و زمخشری و بیضاوی «قضاء مقضیاً- حکما مبتوتا» گفته‌اند، مقدر بودن امر نسبت بخداست پس میشود آنرا حتمی معنی کرد یعنی: امر خدا حکم حتمی است و جای خود را میگیرد قدر گاهی بمعنی وقت مقدر و مکان مقدر نیز آید چنانکه راغب گفته مثل **إِلَى قَدَرٍ مَعْلُومٍ** مرسلات: ۲۲. که بمعنی وقت معلوم است و مثل **فَسَأَلَتْ أَوْدِيَةَ بِقَدَرِهَا** رعد: ۱۷. یعنی نهرها بقدر وسعتشان جاری شدند. تقدیر: اندازه گیری و تعیین راغب گفته: تقدیر خدا بر دو وجه است یکی اعطاء قدرت بر اشیاء. دیگری آنکه اشیاء را بر مقدار مخصوص و وجه مخصوص قرار بدهد باقتضاء حکمت ... مثل تقدیر هسته خرما که از آن خرما بروید نه سبب و زیتون و مثل تقدیر منی انسان که از آن انسان

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۴۹

بوجود آید نه حیوانات دیگر. پس تقدیر خدا بر دو وجه است یکی حکم باینکه فلانطور باشد یا نباشد ... دوم اعطاء قدرت بر اشیاء ... **وَ بَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِّلسَّائِلِينَ** فصّلت: ۱۰. یعنی در زمین برکت گذاشت و اقوات آنرا برای عموم نیازمندان اعتم از انسان و غیره در چهار دوران مقدر و تعیین کرد رجوع شود به «ارض». **إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ. فَقِيلَ كَيْفَ قَدَّرَ. ثُمَّ قِيلَ كَيْفَ قَدَّرَ** مدثر: ۱۸-۲۰. مراد از تقدیر همان تعیین و اندازه گیری است که دشمن درباره رسول خدا کرد و گفت: ساحرش بنامید و **الْقَمَرَ قَدَّرْنَا** منازل یس: ۳۹. مراد تعیین منازل ماه است در حرکت خویش که هر روز در نظر بیننده در محلی قرار میگیرد. **وَ يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِآيَاتِهِ مِنْ فَضِّهِ وَ أَكْوَابٍ كَانَتْ قَوَارِيرًا. قَوَارِيرًا مِنْ فَضِّهِ قَدَّرُوهَا** تقدیراً انسان: ۱۵ و ۱۶. فاعل «قدروا» ممکن است اهل بهشت باشد یعنی ظرفها و اکواب را اندازه-گیری کرده‌اند که از آن اندازه کم و زیاد نیست و ممکن است بخدمتکاران و «طائفین» بر گردد که آنها اندازه کرده‌اند. **أَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ. فَجَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَكِينٍ. إِلَى قَدَرٍ مَعْلُومٍ. فَقَدَّرْنَا** فَنَعْمَ الْقَادِرُونَ مرسلات: ۲۰-۲۳. «قدرنا» ظاهراً بمعنی تقدیر است مثل **مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ** عبس: ۱۹. ظاهراً مراد تقدیر نطفه است تا بحالت جنینی بیاید یعنی تقدیر و تعیین کردیم که نطفه از مراحل مختلف گذشته و بشکل انسان در آید مثل **ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً** ... مؤمنون: ۱۴. بعضی از بزرگان آنرا اعتم گرفته گوید: تقدیر کردیم آنچه از حوادث بر شما رخ میدهد ... از طول عمر، کوتاهی آن، هیئت، جمال، صحت، مرض، رزق و غیره. ولی ظاهراً این عموم مراد نباشد بعضی «قدرنا» را از قدرت گرفته یعنی بر اینها توانا بوده‌ایم پس بهتر توانائیم ولی

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۵۰

بقرینه آیات دیگر تقدیر بهتر است. **سَبَّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى. الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى. وَ الَّذِي قَدَّرَ فْهَدَى** اعلى: ۱-۳. ظاهراً آیه ذیل نظیر آیه **رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى** طه: ۵۰. است و ظاهراً مفعول «فهدی» جمله «قدر» است یعنی «هدی الی ما قدر» یعنی پرورد گاریکه برای اشیاء عالم اندازه گرفت، مقادیر و مراحل معین کرد و آنها را بآنچه تقدیر کرده هدایت نمود و همه تکوینا بآنچه تقدیر کرده میروند مثلاً یک پرنده میداند چگونه تخم بگذارد، چگونه بچه در بیارد، چگونه لانه بسازد، بکدام طعام احتیاج دارد، از دشمن چگونه پرهیزد، در زمستان چگونه بجایهای گرمسیر بکوچد و ... هکذا انسان و سائر موجودات. و این یکی از عجائب خلقت است گویند آنگاه که بشر خواست از ماشینهای جوجه کشی استفاده کند نتیجه مثبت نداد، دفعه دیگر در حال مرغ خانگی دقت کردند دیدند که هر روز تخم را زیر سینه‌اش زیر و رو میکند دانستند که باید بتخم از هر طرف حرارت داد آنکار را کردند نتیجه مطلوب بدست آمد و تخمها مبدل بجوجه شدند، پاک و منزّه و توانا است پرورد گاریکه زندگی هر حیوان را تقدیر

کرده و طبعاً بآن هدایتش فرموده است، ممکن است هدایت تشریحی و تکوینی هر دو مراد باشند. قدیر: توانا. و آن از اسماء حسنی است و چهل و پنج بار در قرآن کریم آمده است إِنَّ اللَّهَ عَلِيُّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بقره: ۲۰. راغب میگوید: قدیر آنست که آنچه را بخواهد مطابق مقتضای حکمت میکند نه زیاد و نه کم، لذا صحیح نیست غیر خدا با آن توصیف شود، «مقتدر» نظیر قدیر است مثل عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ قمر: ۵۵. لیکن آن گاهی وصف بشر آید... قدیر یا مقتدر در قرآن پیوسته در وصف خدا آمده است.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۵۱

قدر: (بکسر قاف و سکون دال) دیکه. در مفردات گفته: اسم ظرفی است که در آن گوشت میزنند وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ... سباء: ۱۳. کاسه‌هایی بزرگی حوضها و دیگهای ثابت.

لیله قدر، ج ۵، ص: ۲۵۱

اشاره

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ. وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ. لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ. تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ. سَلَامٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ (سوره قدر). لیله قدر یعنی شب تقدیر، شب اندازه گیری، شب تعیین بعضی از اشیاء. [از این سوره مبارکه چند مطلب استفاده میشود]: ۱- قرآن در شب قدر نازل شده، شب قدر در ماه رمضان است زیرا در قرآن میخوانیم شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ بقره: ۱۸۵. در «نزل» روشن خواهد شد، چگونه قرآن در یک شب نازل شد حال آنکه در بیست و سه سال بتدریج نازل شده است. ۲- شب قدر از هزار ماه بهتر است لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ آیا از این جهت بهتر است که قرآن در آن نازل شده؟ مثل اینکه بگوئیم روز بیست و هفت رجب از هزار روز بهتر است زیرا در آن روز رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مبعوث شده است و گر نه وقت بخودی خود از وقت دیگر بهتر نیست. و یا عمل در آن بهتر از عمل در هزار ماه است که در آنها شب قدر نیست؟ بسیاری از اهل تفسیر شقّ دوم را اختیار فرموده‌اند، در میزان بعد از نقل آن، فرموده‌اند، در میزان بعد از نقل آن، فرموده: این بغرض قرآن نزدیک است پس احیاء آن با عبادت بهتر از عمل هزار ماه است طبرسی رحمه الله در مجمع و جوامع الجامع آنرا اختیار فرموده است روایاتی از اهل بیت علیهم السلام نیز در همین زمینه وارد شده در برهان از امام صادق علیه السلام نقل شده که راوی گفت: «کیف یكون لیله القدر خیرا من ألف شهر؟ قال: العمل فیها خیر من العمل فی ألف شهر لیس فیها»

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۵۲

لیله القدر». نیز در همان کتاب از کافی در ضمن روایت حرمان از حضرت باقر علیه السلام مروی است که: «فَقَالَ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ فِيهَا مِنَ الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَأَنْوَاعِ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنَ الْعَمَلِ فِي أَلْفِ شَهْرٍ لَيْسَ فِيهَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ...» در کشف گوید: ارتقاء فضیلت شب قدر تا این حد، علتش وجود مصالح دینی است از قبیل نزول ملائکه و روح و تفصیل هر امر از روی حکمت. این کلام همان شقّ اول است که در اول نقل شد در کافی از امام صادق از امام زین العابدین علیهما السلام در ضمن حدیثی نقل شده که: خداوند برسول خدا فرمود: «وَهَلْ تَدْرِي لِمَ هِيَ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ؟ قَالَ: لَا قَالَ: لِأَنَّهَا تَنْزَلُ فِيهَا الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ...» این روایت در بیان شقّ اول است یعنی علت خیر بودن آن نزول ملائکه و تفصیل امر در آن است. بنا بر این هزار ماه برای بیان کثرت است نه عدد واقعی مثل إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ توبه: ۸۰. بموجب بعضی از روایات شیعه و اهل سنت مراد خیر بودن از هزار ماه سلطنت بنی امیه است در این باره باید بیشتر تحقیق شود قطع نظر از روایات، شقّ دوم از نظر نگارنده با ظهور قرآن بهتر میسازد و شاید بهتر بودن عبادت در آنشب غیر از بهتر بودن خود آنشب غیر از بهتر بودن خود آنشب باشد عبارت دیگر بموجب روایات عمل در آنشب از عمل هزار ماه بهتر است و خود آنشب در اثر «تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ...» از هزار ماه بهتر است. و الله

العالم.

چه کاری در شب قدر واقع میشود؟! ج ۵، ص: ۲۵۲

۳- تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ ظاهر این کلمات میرساند که در شب قدر ملائکه و جبرئیل (روح شاید ملک دیگری باشد) برای تمشیت همه کارها نازل میشوند.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۵۳

آیا بزمن نازل میشوند؟ آیا برای کارهای یکساله نازل میشوند تا شب قدر سال آینده؟ آیا بمحضر پیغمبر و جانشینان او علیهم السلام میرسند؟ آیا بمؤمنان سلام میدهند؟ اوائل سوره دخان که مستحب اوائل سوره دخان که مستحب است شب ۲۳ رمضان خوانده شود چنین است: حم. وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ. إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْمُبَارَكَةِ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ. فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ. أَمْرًا مِنْ عِنْدِنَا إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ. رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ دخان: ۱- ۶. این آیات میگویند: قرآن در شبی با برکت نازل شده، برای انداز نازل شده که خدا بوسیله پیامبران گذشته هم انداز میکرده است، در آنشب هر کار حکیمانه از هم جدا و متمایز میشود، کار حکیمانه‌ایکه از جانب خداست، تفریق و متمایز شدن و تعین کارها رحمتی است از جانب خدا که گفتار و درخواست همه را میشنود و بهمه چیز داناست اینکه خدا میفرماید: وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزَلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ حجر: ۲۱. آیا قدر معلوم نازل شده‌ها در شب قدر معین میشود؟ از آیات گذشته دو چیز بطور یقین بدست میاید یکی اینکه در شب قدر امور از هم متمایز و منفصل میشوند و تقدیرات از هم جدا و روشن میشوند دیگر اینکه شب قدر همیشه هست و خواهد بود زیرا «فِيهَا يُفْرَقُ» «... تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ» ... هر دو مضارع‌اند و دلالت بر دوام دارند، روایاتی که در ذیل برای نمونه نقل میشود مؤید استظهارات فوق است ... «... أَنَّهُ لَيَنْزِلُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ إِلَىٰ وَلىِّ الْأَمْرِ تَفْسِيرُ الْأُمُورِ سَنَةً سَنَةً يَوْمَ فِيهَا فِي أَمْرِ نَفْسِهِ بَكَذَا وَ كَذَا وَ فِي أَمْرِ النَّاسِ بَكَذَا وَ كَذَا» (... کافی از امام باقر علیه السلام). یعنی در شب قدر بولی امر (امام هر عصر) تفسیر امور سال بسال نازل میشود درباره خویش و مردم بدستورات مخصوصی مأمور میگردد. قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۵۴

... «لَقَدْ خَلَقَ اللَّهُ جَلَّ ذِكْرُهُ لَيْلَةَ الْقَدْرِ أَوَّلَ مَا خَلَقَ الدُّنْيَا وَ لَقَدْ خَلَقَ فِيهَا أَوَّلَ نَبِيٍّ يَكُونُ وَ أَوَّلَ وَصِيٍّ يَكُونُ وَ لَقَدْ قَضَىٰ أَنْ يَكُونَ فِي كُلِّ سَنَةٍ لَيْلَةً يَهْبِطُ فِيهَا بِتَفْسِيرِ الْأُمُورِ إِلَىٰ مِثْلِهَا مِنَ السَّنَةِ الْمَقْبَلَةِ» (... کافی از امام باقر علیه السلام). این روایت از روایت قبلی اعم است «... يَقْدَرُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ كُلُّ شَيْءٍ يَكُونُ فِي تِلْكَ السَّنَةِ إِلَىٰ مِثْلِهَا مِنْ قَابِلٍ مِنْ خَيْرٍ وَ شَرِّ طَاعَةٍ وَ مَعْصِيَةٍ وَ مَوْلُودٍ وَ أَجَلٍ وَ رِزْقٍ فَمَا قَدَّرَ فِي تِلْكَ السَّنَةِ وَ قَضَىٰ فَهُوَ الْمَحْتَمُومُ وَ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِيهِ الْمَشِيئَةُ» ... تفسیر برهان از امام باقر علیه السلام. یعنی: در شب قدر هر شیء تا شب قدر آینده در آنسال مقدر و معین میشود از خیر، شر، طاعت، گناه، ولادت، مرگ و روزی و هر چه در آنسال تقدیر شده حتمی است و خدا را در آن مشیت است و خدا در آن مسلوب القدره نیست. در تفسیر برهان است که ابو ذر گوید: برسول خدا گفتیم لیلۀ قدر چیزی است که در زمان انبیاء میشود و در آن امر بر آنان نازل میگردد و چون رفتند برداشته میشود؟ فرمود: «لا بل هی الی یوم القیامه» امور چطور تفصیل میشود؟ بملائکه چطور خبر میرسد؟ واقعیت این قضایا چیست؟ خدا بهتر میداند، ولی عبادت آنشب را در سرنوشت نیکوی یکساله تأثیر بسزائی است. در دعاهاى مخصوص آنشب نیز باین قضایا اشاره شده است. ۴- «سَيَلَامٌ هِيَ» آنشب سلامتی است. این سلام قهرا شامل حال بندگان خداست و اگر مراد سلام دادن ملائکه باشد چنانکه در بعضی روایات وارد شده آنها برای بندگان مخصوص است چنانکه در «سلم» از صحیفه سجّادیه نقل شد. ۵- شب قدر کدام شب است؟ در ابتدای بحث گفته شد که آن یقینا در ماه رمضان است ولی کدام شب از شبهای آن ماه است؟ نزدیک به یقین

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۵۵

آنست که شب بیست و سوم آن ماه باشد. در مجمع از امام صادق علیه السلام نقل شده بر او فرمود: «اطلبها فی تسع عشره و احدی

و عشرين و ثلث و عشرين» در این روایت امام علیه السلام سه شب را لا علی التعین فرموده است، ظاهراً برای آنست که هر سه شب را عبادت و دوری از گناهان بسر برند. باز در مجمع از عیاشی از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: آن در دو شب ۲۱ و ۲۳ (رمضان) است راوی گفت: یکی معین کنید فرمود: ضرری ندارد که در هر دو عمل کنی آن یکی از آندو است. شیعه و اهل سنت روایت کرده‌اند عبد الله انیس انصاری (جهنی) برسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: منزل من از مدینه دور است شبی را امر کنید که در آن داخل مدینه شوم. حضرت شب بیست و سوم را امر فرمودند. لذا آنشب را شب جهنی میخواندند. ولی مشهور در میان اهل سنت شب هفدهم رمضان است.

قدس؛ ج ۵، ص: ۲۵۵

قدس: پاکی. پاک (بر وزن قفل و عنق) مصدر و اسم بکار رفته است «القدس: الطهر» (قاموس). و آتینا عیسی ابن مریم البینات و ایدناه بروح القدس... بقره: ۸۷. این تعبیر راجع بعیسی علیه السلام در آیه ۲۵۳ بقره و ۱۱۰ مائده نیز آمده است و در خصوص حضرت رسول صلی الله علیه و آله هست: قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ نَحْلًا: ۱۰۲. مراد از روح القدس چنانکه گفته‌اند جبرئیل است و در آیه اخیر یقین است «القدس» ظاهراً اسم است نه مصدر و اضافه روح بر آن برای اختصاص میباشد یعنی روحیکه از آلودگیها و خطا و نسیان و عصیان پاک است. تقدیس: پاک کردن و نحن نُسبِح بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ بقره: ۳۰. تقدیس خداوند آنست که ما او را پاک بدانیم و قبائح و نقائص را باو نسبت ندهیم و گرنه خدا ذاتا مقدس و پاک است.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۵۶

بنظر مرحوم طبرسی لام در «لک» زاید است و تقدیر «نقدسک» میباشد. فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى طه: ۱۲. ایضا نازعات: ۱۶. مقدس بودن وادی سینا ظاهراً برای آن است که محل نزول وحی و مناجات خدا با موسی علیه السلام بود و دستور بخلع نعل نیز بدین مناسبت است دربارهٔ قوم اذْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ... مائده: ۲۱. گفته‌اند: ارض فلسطین مقدس و مطهر از شرک است بواسطه سکونت انبیاء در آنجا. المیزان این مطلب را از بَارَكْنَا حَوْلَهُ اسراء: ۱. و بَارَكْنَا فِيهَا اعراف: ۱۳۷. که هر دو دربارهٔ فلسطین است استفاده میکند که مبارک بودن در اثر بودن خیر کثیر است، از جمله خیر کثیر اقامه دین و رفتن قذارت شرک است. قدوس: بسیار پاک. گاهی بفتح قاف نیز آید. آن مبالغه در قدس و از اسماء حسنی است و دو دفعه در قرآن آمده است هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ... حشر: ۲۳... الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ جمعه: ۱. طبرسی فرموده: «الظاهر من كل عيب و نقص و آفة المنزه عن القبائح».

قدم؛ ج ۵، ص: ۲۵۶

قدم: (بر وزن فرس) پا. جمع آن اقدام است يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالْوَصِي وَالْأَقْدَامِ رَحْمَن: ۴۱. گناهکاران با علامتشان شناخته میشوند و از موهای پیشانی و پاهایشان گرفتار میگردند. راغب گفته: قدم پای شخص و جمع آن اقدام و تقدم و تأخر باعتبار آن است. طبرسی ذیل آیه فوق فرموده قدم عضوی است که شخص برای راه رفتن بجلو میگذارد. بنا بتعبیر طبرسی علت تسمیه پا بقدم، جلو انداختن آنست برای راه رفتن و بتعبیر راغب اصل در قدم پا و تقدم بمعنی پیش افتادن باعتبار آن است. وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا فرقان: ۲۳. و

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۵۷

آمدیم بسوی عملیکه کرده بودند و آنرا غباری پراکنده ساختیم، اشاره باعمال کفار است که در آخرت چیزی بدستشان نخواهد آمد و مراد اعمال خیر آنهاست از قبیل صلۀ رحم و پناه درمانده و غیره. در آیه دیگر اعمال آنها بخاکستر در مقابل طوفان تشبیه

شده است. مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمٍ مَّادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَصِيفٍ لَّا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَيَّ شَيْءٌ اِبْرَاهِيم: ۱۸. تقدیم: جلو انداختن. مقدم کردن. ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتَ أَيْدِيكَمْ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ آل عمران: ۱۸۲ این عذاب بعثت اعمالی است که دستهایتان از پیش فرستاده است (و گرنه) خدا به بندگان ستمکار نیست. اینکه همه کارهای اعضا بدستها نسبت داده شده ظاهرا برای آنست که بیشتر کارها با دست انجام می‌پذیرد و برای تغلب چنین مصطلح شده است. أَنْتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنَا ص: ۶۰. شما اینرا بر ما پیش آوردید. يُبْئُوا الْإِنْسَانَ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَأَخَّرَ قِيَامَت: ۱۳، این تعبیر در سوره انفطار آیه ۵ نیز آمده است. بنظر می‌آید مراد ما قدم اعمال پیش از مرگ و از «ما آخر» آثار پس از مرگ باشد یعنی: انسان در آنروز خبر داده میشود از آنچه پیش از مرگ انجام داده و از آنچه پس از مرگ انجام داده و از آنچه پس از مرگ باقی گذاشته مثل إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ یس: ۱۲. و شاید مراد از «ما قدم» اعمال اول عمر و از «ما آخر» اعمال آخر عمر باشد. فَاِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَّا يَشْتَأَخِرُونَ سَاعِيَةً وَ لَّا يَسْتَقْدِمُونَ اعراف: ۳۴. ظاهرا استفعال در این آیه و نظائر آن برای طلب نیست لذا مجمع آنرا «لا يتقدمون» معنی کرده یعنی چون اجلسان آید نه ساعتی تأخیر میکنند و نه پیش می‌افتند و بهیچ یک از این دو کار قدرت ندارند چنانکه در آیه و لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۵۸

مِنْكُمْ وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ حجر: ۲۴. نیز بمعنی پیش افتادگان است، میشود گفت استفعال در اینگونه آیات بمعنی انفعال است مثل «استجر الطین». راغب آنرا طلب گفته و گوید: «لا یریدون تأخرا و لا تقدما» مجمع نیز از بعضی طلب نقل میکند ولی هیچ یک دلچسب نیست. قدم گاهی بمعنی منزلت و مقام است و گاهی مراد از ثبوت قدم استقامت و صبر است مثل فَتَرَلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِهَا نحل: ۹۴. تا قدمی پس از ثبوتش بلغزد یعنی استقامت به تزلزل مبدل شود. وَ تَبَّتْ أَقْدَامُنَا آل عمران: ۱۴۷. یعنی بر ما استقامت عطا فرما و بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ یونس: ۲. مراد از قدم صدق مقام ارجمند. واقعی و پاداش حقیقی است گویا مراد از «صدق» مقابل اعتباری است یعنی آن مقام مثل مقام دنیا خیالی نیست بلکه واقعی است مثل: فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ قمر: ۵۵. بنا بر آنکه از طبری در معنای قدم نقل شد میشود گفت قدم در آیه بمعنی مقدم بودن است که عبارت اخرای مقام و منزلت میباشد راغب تصریح دارد که آن در آیه اسم مصدر است. قدیم: دیرین. مقابل تازه. قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالٍ عَظِيمٍ یوسف: ۹۵. گفتند بخدا تو در اشتباه دیرین خود هستی. مرادشان از ضلال مبالغه یعقوب در حب یوسف علیهما السلام بود حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ یس: ۳۹. تا مثل عرجون کهنه و خشکیده گردید. رجوع شود به «عرجون». هر دو آیه دلیل اند بر اینکه قدیم آنست که زمانی بر آن گذشته باشد نه چیزیکه اول ندارد. فیومی در مصباح گفته: «عیب قدیم ای سابق زمانه» ... راغب میگوید: در قرآن و در آثار صحیحه لفظ قدیم در وصف خدا نیامده است ولی متکلمین آنرا در

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۵۹

وصف خدا بکار میبرند. علی هذا: اینکه متکلمین میگویند: خدا قدیم است و از آن قصد میکنند که خدا اول ندارد استعمال قدیم در این معنی از اصطلاحات آنهاست و اینکه در دعا وارد شده یا قدیم الاحسان شاید منظور اینست که: خدایا احسان تو سابقه دار است و در گذشته نیز احسان کرده‌ای.

قدو: ج ۵، ص: ۲۵۹

قدو: اقتداء بمعنی پیروی کردن است أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمْ أَقْتَدَهُ انعام: ۹۰. قرائت مشهور «اقتد» بسکون‌ها است و آن‌ها سکت میباشد یعنی آن پیامبران کسانی‌اند که خدا هدایتشان کرده تو از هدایت آنها پیروی کن نمیفرماید از آنها پیروی کن زیرا شریعت آن حضرت ناسخ شرایع گذشته است ولی پیروی از هدایتشان همان هدایت خدائی است در مجمع فرموده: در صبر بر ایذاء

قومت از آنها پیروی کن. ولی بهتر است آنرا اعم بگیریم. **إِنَّا وَحَدَّثْنَا أَبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهِ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ** زخرف: ۲۳. ما پدرانمان را بر دینی یافته‌ایم و ما بر آثار آنها پیرویم از این ماده فقط دو کلمه فوق در قرآن مجید آمده است.

قذف: ج ۵، ص: ۲۵۹

قذف: انداختن. گذاشتن. بهتر است آنرا رها کردن معنی کنیم که جامع انداختن و گذاشتن است **أَنِ افْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَافْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ** طه: ۳۹. موسی را در صندوق بگذار و آنرا بدریا رها کن. معلوم است که انداختن معمولی مراد نیست. **وَكَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ** احزاب: ۲۶. مراد انداختن معنوی است **وَ لَكِنَّا حُمَلْنَا أَوْزَارًا مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ فَقَذَفْنَاهَا** طه: ۸۷. شاید منظور آن است که آنها را در آتش انداختیم و در آتش گذاشتیم تا ذوب شود. در آیات قرآن محلی نیست که مراد از آن انداختن معمولی باشد مثل انداختن سنگ حتی **وَيُقَذِّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ دُحُورًا صَافَاتٍ**: ۸. هم معلوم نیست که غیر محسوس نباشد.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۶۰

بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ انبیاء: ۱۸. حق را در مقابل باطل می‌گذاریم که مغز باطل را میشکافد و بطلان آنرا آشکار میکند مراد ظاهرا براهین حق در مقابل باطل است. **قُلْ إِنَّ رَبِّي يَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَٰمُ الْغُيُوبِ** سبأ: ۴۸. بنظر المیزان مراد از «الحق» قرآن است یعنی خدا قرآن را نازل میکند و بقلب میندازد و او علام الغیوب است. **وَقَدْ كَفَرُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ وَيَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ** سبأ: ۵۳. مراد از قذف غیب ظاهرا ایرادات واهی بر معاد است و چون از فاصله بعید رساندن بهدف مقدور نیست شاید مراد از این تعبیر آنست که ایرادات آنها ضرری بمعاد ندارد.

قرء: ج ۵، ص: ۲۶۰

قرء: جمع کردن. «قرء الشیء قرءا و قرآنا: جمعه و ضم بعضه الی بعض» خواندن را از آن قرائت گویند که در خواندن حروف و کلمات کنار هم جمع میشوند راغب گوید: «القرائة ضم الحروف و الکلمات بعضها الی بعض فی الترتیل» ولی بهر جمع قرائت نگویند مثلا وقتیکه گروهی را جمع کردی نمیگویی «قرئت القوم ...» **فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ نَحْلٌ**: ۹۸. چون قرآن خواندی بخدا پناه بر و **إِذْ قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ** اعراف: ۲۰۴. چون قرآن خوانده شود گوش کنید و ساکت باشید تا مورد رحمت قرار گیرید. هر دو امر را حمل بر استحباب کرده‌اند و چه بهتر است که موقع تلاوت قرآن همه ساکت شده و گوش بدهند رجوع شود به «نصت». **وَالْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ** بقره: ۲۲۸. قروء جمع قرء است. و آن بر طهر و حیض هر دو اطلاق میشود، گفته‌اند آن از اضداد است این اثر در نهاییه میگوید: قرء از اضداد است بر طهر اطلاق میشود و آن قول شافعی و اهل حجاز است و بر حیض اطلاق میشود و آن مذهب ابو حنیفه و اهل عراق میباشد، اصل

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۶۱

قرء بمعنی وقت معلوم است لذا بطهر و حیض اطلاق شده زیرا هر یکی را وقتی هست. ایضا در نهاییه نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله بزنی فرمود: «دعی الصیلموه ایام أقرائک» در این حدیث مراد از قرء حیض است این حدیث در مجمع نیز آمده است. مراد از قروء در آیه شریفه نزد ما امامیه طهرها است چنانکه طبرسی رحمه الله در مجمع و جوامع الجامع تصریح کرده است قول زید بن ثابت، ابن عمر، مالک، شافعی و اهل مدینه نیز چنین است ولی دیگران آنرا حیض گفته‌اند و دلیلشان حدیث فوق است. و نیز اهل سنت از علی علیه السلام نقل کرده‌اند که فرمود: «انَّ القراء الحیض». در المیزان فرموده: علی هذا اظهر آنست که بمعنی طهر باشد زیرا آن حالت جمع شدن خون (در شکم زن) است و بعد در حیض استعمال شده زیرا آن حالت بیرون ریختن بعد از جمع است (انتهی). در تفسیر عیاشی از زراره از امام باقر علیه السلام نقل شده: اقراء طهرهاست و فرمود: قرء ما بین دو حیض

است «الاقراء هی الاطهار و قال: القراء ما بین الحیضتین» در مجمع و تفسیر عیاشی از زراره نقل شده، گوید: از ربیعۃ الرأی شنیدم میگفت: رأی من آنست اقرائیکه خدا در قرآن فرموده طهرانند ما بین دو حیض و حیض مراد نیست. گوید: محضر حضرت باقر علیه السّلام وارد شده قول ربیعۃ را نقل کردم، فرمود: دروغ میگوید رأی خودش نیست از علی علیه السّلام بوی رسیده است. گفتم اصلحک الله آیا علی علیه السّلام چنین میفرمود؟ فرمود: آری میفرمود قرء طهر است. زن خون را در آنحال در شکم جمع میکند و چون حائض گردید بیرون می‌ریزد. گفتم: اصلحک الله مردی در حال طهر طلاق داده بدون جماع با دو شاهد عادل فرمود چون زن بحیض سوم داخل شود عده‌اش منقضی است شوهران بر او حلال‌اند، گفتم: اهل عراق روایت میکنند از علی علیه السّلام که قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۶۲

میگفته تا از حیض سوم غسل نکرده مرد میتواند رجوع کند؟ فرمود: دروغ میگویند فرمود: علی علیه السّلام میفرمود: چون خون حیض سوم را دید عده‌اش تمام است. (ترجمه از تفسیر عیاشی).

قرآن؛ ج ۵، ص: ۲۶۲

اشاره

قرآن: این لفظ در اصل مصدر است بمعنی خواندن. چنانکه در بعضی از آیات معنای مصدری مراد است مثل **إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ** فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ قِیَامَةً: ۱۷-۱۸. قرآن در اینجا مصدر است مثل فرقان و رجحان و هر دو ضمیر راجع بوحی‌اند یعنی در قرآن عجله نکن زیرا جمع کردن آنچه وحی میکنیم و خواندن آن بر عهده ماست ... و چون آنرا خواندیم از خواندنش پیروی کن و بخوان. سپس قرآن علم است بکتاب حاضر که بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شده باعتبار آنکه خواندنی است و آن مصدر از برای مفعول (مقرؤ) است، قرآن کتابی است خواندنی باید آنرا خواند و در معانیش دقت و تدبّر نمود بنظر نگارنده همان خواندن سبب تسمیه این کتاب عظیم باین نام است. چنانکه خود قرآن بخواندن آن کاملاً اهمیت میدهد و **أَنْ أَتْلُوا الْقُرْآنَ نَمْلَ: ۹۲.** وَ رَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلًا مَزْمَلًا: ۴. فَاقْرَأْ مَا تَنْسَرُ مِنَ الْقُرْآنِ مَزْمَلًا: ۲۰. بعضی‌ها قرآن را در اصل بمعنی جمع گرفته‌اند که اصل قرء بمعنی جمع است در اینصورت میتوانند بگویند که: آن مصدر از برای فاعل است قرآن یعنی جامع حقائق و فرموده‌های الهی. ولی با ملاحظه آنچه گذشت معنای اول مقبولتر بلکه منحصر بفرد است. المیزان نیز آنرا اختیار کرده است.

اوصاف قرآن؛ ج ۵، ص: ۲۶۲

خداوند در قرآن اوصافی برای قرآن ذکر میکند که مبین مقام شامخ این کتاب الهی است و موقعیت و عظمت آنرا بطور واضح متجلی میسازد از قبیل:

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۶۳

۱- **لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ** بقره: ۲- **هُدًى لِّلنَّاسِ** بقره: ۱۸۵.۳- **قُرْآنٍ مُّبِينٍ** حجر: ۱.۴- **وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ** حجر: ۸۷.۵- **إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِّلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ** اسراء: ۹.۶- **شِفَاءً وَ رَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ** اسراء: ۸۲.۷- **وَ الْقُرْآنَ الْحَكِيمَ** یس: ۲.۸- **بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ** بروج: ۲۱.۹- **إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ** واقعه: ۷۷.۱۰- **لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ** مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ فصلت: ۴۲.۱۱- **إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ** تکویر: ۲۷.۱۲ **تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ نَحْلٌ**: ۸۹.۱۳- **وَ إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ** فصلت: ۴۱ اینها نمونه‌ای از اوصاف حمیده قرآن مجید است، با توجه بآنها خواهیم دید که این کتاب سبب سعادت هر دو جهان و رشحه‌ای از رحمت و اسعه خدا بر بندگان است. مسلمانان باید در فرا گرفتن و عمل بآن آنچه میتوانند سعی کنند تا سعادت هر دو جهان یابند.

اعجاز قرآن، ج ۵، ص: ۲۶۳

معنی اعجاز قرآن آنست که بشر از آوردن نظیر آن عاجز و ناتوان است، قرآن از اول نزول پیوسته این مطلب را یادآوری کرده و گوید: بشر از آوردن نظیر من ناتوان است. و اگر عاجز نیست یک سوره مانند مرا بیاورد این حریف طلبی قرآن و آن زبونی اهل سخن و خاصه فصحای عرب دلیل بارز اعجاز آن است. ۱- قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَا يُؤْتُونَ لَهُمْ لَبِغْضٍ ظَهيراً اسراء: ۸۸. بگو اگر انس و جن جمع شوند که نظیر این قرآن را بیاورند نمیتوانند هر چند با همدیگر همکاری کنند. ۲- أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ... فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۶۴

طور: ۳۴.۳- وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ... فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ... بقره: ۲۲ و ۲۳. آیه در مقام تعجیز انسان حتی از آوردن یکسوره است و با نفی ابدی میگوید و لَنْ تَفْعَلُوا و هرگز نمیتوانید و آن دلیل است که در آینده نیز این کار امکان نخواهد داشت ایضا آیه أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ... یونس: ۳۸. در مقام تعجیز است. ۴- أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ... فَإِلَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ... هود: ۱۳ و ۱۴. در اینجا صحبت از آوردن ده سوره است و جمله أَلَمْ أَنْزِلْ بِعِلْمِ اللَّهِ روشن میکند که خدا علم قرآن سازی را ببشر نداده است. آیه اول در مقام تعجیز شامل یک آیه هم میشود زیرا کلمه قرآن بهمه قرآن و با بعضی آن اطلاق میشود، و آیه اول از آیات مکی است، آنوقت همه قرآن نازل نشده بود. ولی باز فرموده «هَذَا الْقُرْآنِ» با وجود این بنظر نگارنده منظور قرآن از مبارزه طلبی مجموع قرآن یا چند سوره یا یک سوره یا چند آیه است نه نسبت به فرد فرد آیات مثل إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ مثلاً و در قرآن «فَأْتُوا بِآيَةٍ مِثْلِهِ» نیامده است.

وجوه اعجاز قرآن؛ ج ۵، ص: ۲۶۴

درباره جهات اعجاز قرآن که اجتماع آنها بشر را از آوردن مثل آن عاجز کرده در المنار وجوه زیر را نقل میکند: ۱- اشتغال قرآن بر نظم و وزن عجیب و اسلوبیکه غیر از اسلوب بلغاء و فصاحت اسلوبیکه در آن زمان معمول نبود و کاملاً بدیع و بی سابقه است. ۲- بلاغت قرآن که بلاغت و فصاحت سخن سرایان هیچ وقت به بلاغت آن نرسید و احدی از اهل بیان در این مطلب شک نکردند. (قرآن)

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۶۵

با بلاغتی القاء مطلب میکند که دیگران از القاء مطلب با آن بیان عاجزاند. ۳- اشتغال قرآن بر اخبار غیبی نسبت بگذشتگان و نسبت بآینده. مثل خبر از غلبه روم بر فارس که بعداً تحقق یافت و اخبار از وضع و آینده منافقان که مو بمو جای خویش را میگرفت. ۴- سلامت قرآن از اختلاف و تعارض و تناقض در طول مدت ۲۳ سال. و لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً نساء: ۸۲. (درباره این مطلب توضیح بیشتری خواهیم داد). ۵- اشتغال قرآن بر علوم الهیه و عقائد دینی، و احکام و فضائل و اخلاق و قواعد سیاسی و مدنی. ۶- اینکه هیچ یک از گفته‌های قرآن قابل نقض و ابطال نیست و هر چه گفته همیشه حق و صدق بوده و خواهد بود. ۷- در قرآن مسائلی مطرح و تحقیق شده که بر بشر آنروز مجهول بود مثل وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ... أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا... ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ... وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ وَامثال اینها (المنار ذیل آیه ۲۳ بقره باختصار). در میزان از وجوه گذشته وجه دوم، سوم، چهارم، و پنجم را بطور مشروح ذکر و بررسی میکند و وجه دیگری میافزاید و آن اینکه آوردن چنین قرآنی از کسیکه درس نخوانده و معلّم ندیده غیر ممکن است. مرحوم مجلسی در بحار ج ۱۷ صفحه ۱۵۹ ببعده اقوال را در این باره بطور مبسوط جمع کرده است. ناگفته نماند: خلاصه آنچه تا اینجا در وجه اعجاز گفته شد این است که قرآن مجموعاً معجزه است و بشر از آوردن مثل آن ناتوان میباشد، این از هر جهت قابل قبول

است زیرا با ملاحظه و جوهی که مجملاً نقل شد

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۶۶

آوردن نظیر قرآن از بشر ساخته نیست. ولی قرآن همانطور که نسبت به تمام آن اعجاز است و مبارز طلبی کرده نسبت به سوره (بعشر سور) و حتی بیک سوره نیز مبارز طلبی کرده است «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ» اما جوهیکه از المنار و المیزان نقل شد همه را در سوره کوثر مثلاً نمیتوان یافت با آنکه این سوره هم معجزه است. با استفاده از خود قرآن میشود گفت جوه عمدۀ اعجاز دو چیز است یکی ترکیب آنگونه الفاظ با حفظ آنگونه معانی. دیگری عدم وجود اختلاف در آن. اینک این دو وجه را بررسی میکنیم: ۱- ما در آوردن نظیر قرآن اگر نظم و اسلوب الفاظ را در نظر بگیریم و بخواهیم الفاضلی در نظم و ترتیب قرآن بسازیم معانی از دست خواهد رفت یعنی معانی خیلی سبک و خنده آور خواهد شد و اگر معانی خوب را در نظر بگیریم الفاظ را در اسلوب قرآن نتوانیم جمع کرد. مثلاً از مسیلمۀ کذاب لعنه الله در تاریخ کامل ج ۲ ص ۲۴۴ و سفینه البحار نقل شده که در مقابله با سوره مرسلات و ذاریات گفت: و المبدیات زرعاً و الحاصدات حصداً. و الذاریات قحماً. و الطاحنات طحناً. و الخابزات خبزاً. و الثاردات ثرداً. و اللاقعات لقماً... این فرومایه بتقلید از سبک قرآن الفاضلی چند قالب زده ولی معنی آنها چنین در آمده: قسم با آشکار کنندگان کشت، قسم بدروگران، قسم پیاشندگان گندم، قسم بآرد کنندگان، قسم بنانواها، قسم به آبگوشت پزان، قسم بانانکه لقمه بر دهان میگذارند... در تنظیم الفاظ آنچه قدرت داشته بکار برده ولی ملاحظه میشود که معانی چقدر مضحک و سند رسوائی گوینده است و همه کارهای بالا را بزنان مختص کرده است. این راجع بالفاظ و اگر معانی خوب در نظر گرفته شود قهراً الفاظ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۶۷

در اسلوب قرآن جمع نخواهد شد ظاهراً روی این حساب است که فرموده: «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ» یعنی حتی یک سوره کوچک مثل سوره کوثر هم قدرت آوردن ندارید و با جمله «وَلَنْ تَفْعَلُوا» روشن میکند که این کار از بشر ساخته نیست و نخواهد بود و با جمله «فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ» بیان میکند که این زائیده علم خداست و شما آن علم را ندارید «وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا». از اینجاست که نگارنده احتمال میدهم نظر قرآن در تعجیز بیشتر با اسلوب کلام با حفظ معانی صحیح و حقیقی آنست گرچه جوه نقل شده از المنار و المیزان نیز کاملاً واقعی و مقبول است، ولی چنانکه گفته شد آنجوه راجع بمجموع قرآن است نه هر سوره. ۲- أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا نساء: ۸۲. این آیه راجع بمجموع قرآن و در عین حال قابل دقت است، توضیح اینکه بشر از اول ادراک تا آخر عمرش در یک حال، یک عقیده، و یک رأی نیماند نظر او نسبت بدوران عمر و نسبت به پیشامدها تغییر مییابد، بزرگان عالم و سیاستمداران دنیا را می بینیم که هر چند روز یا چند ماه یا لا اقل چند سال در عقاید و تصمیمات خویش تجدید نظر میکنند و آنچه دیروز حق و مطابق واقع می دیدند امروز تخطئه میکنند و بر آن خط بطلان میکشند، نهرو نخست وزیر متوفی هندوستان نامه‌های متعددی بدخترش نوشت روزی که خواستند آنها را بصورت کتاب بنام نگاهی بتاریخ جهان چاپ کنند راضی شد و گفت: ولی اگر امروز آنها را می نوشتم طور دیگری می نوشتم ولی من دیگر آن فرصت را ندارم. کسی اگر کتابی بنویسد و بیست سال بعد بخواند آن کتاب را بار دیگر بنویسد و چاپ کند ناممکن است تغییری در آن ندهد و بگوید همانطور که بیست سال قبل نوشته‌ام احتیاج

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۶۸

بتجدید نظر ندارد، همینطور است هر فرد فرد بشر نسبت بکارها و افکار خویش در دوران زندگی پس بشر نمیتواند از خود رویه‌هایی راجع بهمۀ شئون زندگی و غیره، ایجاد کرده و تا آخر عمر در آنها ثابت و یکنواخت بماند حتماً مقدار کثیری از آنها و یا همه آنها را تغییر خواهد داد، حال اگر بشری پیدا شد و در عرض ۲۳ سال عقائدی و روشهایی نسبت بهمۀ شئون زندگی اظهار کرد و تا پای جان از آنها دفاع نمود و از هیچ یک هم در آمدت بر نگشت خواهیم دانست که آنها از خودش نیست و گرنه بشر چنین

ساخته نشده است. «وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا».

وجه دیگر ج ۵، ص: ۲۶۸

کتابهایی که در دنیا نوشته میشود از حیث مطالب سبک بخصوصی دارند مثلاً آنکه در جغرافیا نوشته میشود از اول تا آخر جغرافیا است و آنچه در تاریخ نوشته میشود هم‌همه‌اش تاریخ است و اگر مثلاً در دو رشته باشد در دو بخش جداگانه نوشته میشود. ولی قرآن طوری نازل شده که آمیخته است در یک آیه و یک سوره می‌بینی هم مطلب علمی است هم اشاره بمعاد، هم فضیلت اخلاقی و هم تهدید ظالمان و غیره و آوردن چنین کتابی با این طرز از طاقت بشر خارج است «فَأْتُوا بِسُورَةٍ» با اطلاقش باین حقیقت نیز شامل می‌باشد.

عدم تحریف در قرآن؛ ج ۵، ص: ۲۶۸

این مسئله که در قرآن تحریف هست یا نیست باختلاف قرائتها و اختلاف بعضی از کلمات و حرکات راجع نمی‌باشد که چنین چیزهایی هست و ضروری بقرآن مجید ندارد، موضوع عمده در این باره دو چیز است: ۱- آیا در قرآن فعلی مطالب اضافه هست و مقداری از آن از کلام خداوند نیست بلکه بر آن اضافه شده است یا نه؟ ۲- آیا در قرآن فعلی نقیصه هست و مقداری از آن از بین رفته و آنچه در دست ماست قسمتی از قرآن

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۶۹

اصلی است یا نه؟ تحریف بمعنای اول باجماع مسلمین باطل بلکه بطلانش ضروری است و قرآن فعلی همه‌اش کلام خداست بدون شبهه. در مقدمه مجمع - البیان در فن پنجم فرموده باجماع مسلمین در قرآن زیادت نیست، در المیزان ج ۱۲ ص ۱۱۱ فرموده: بر نفی زیادت با اجماع استدلال کرده‌اند، در البیان فرموده تحریف بمعنی زیادت باجماع مسلمین باطل بلکه بطلانش بضرورت ثابت است. اما تحریف بمعنای دوم (وجود نقیصه در قرآن) متسالم علیه میان مسلمین آنست که اینگونه تحریف در قرآن نیست و این قول حق است و دلالتش بعداً نقل خواهد شد. در البیان ص ۲۱۸ می‌گوید: معروف میان مسلمانان عدم وقوع تحریف در قرآن است و اینکه قرآن موجود در دست ما همه قرآن است که بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شده، بسیاری از بزرگان بر این عقیده تصریح کرده‌اند از جمله صدوق محمد بن بابویه که قول بعدم تحریف را از معتقدات امامیه شمرده از جمله شیخ طوسی در اول تفسیر «تبیان» و آنرا از استادش علم الهدی با استدلال قاطع نقل می‌کند، هکذا مفسر شهر طبرسی در مقدمه مجمع البیان، ایضاً شیخ جعفر کاشف الغطاء در بحث قرآن از کتاب «کشف الغطاء» و نیز علامه شهشهانی در بحث قرآن از کتاب «عروة وثقی» و نیز قول بعدم تحریف را به جمهور مجتهدین نسبت داده، از جمله محدث کاشانی در دو کتابش (وافی ج ۵ ص ۲۷۴ و علم الیقین ص ۱۳۰) همچنین علامه شیخ محمد جواد بلاغی در مقدمه تفسیر «آلاء الرحمن». نگارنده گوید: اگر در اقوال بزرگان اهل تفسیر و غیره تفحص کنیم کمتر کسی خواهیم یافت که قائل بتحریف بمعنی نقیصه باشند مگر بعضی از آنانکه خیلی سطحی و ساده‌اند ولی دانشمندان بزرگ اسلامی که عده‌ای از آنها نام برده شد و بزرگانی

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۷۰

همچون علامه طباطبائی در المیزان و غیره و علامه خوئی در «البیان» و نویسندگانی امثال فرید وجدی در دائرة المعارف و غیره و غیره بجنگ اینگونه اشخاص نادر شتافته‌اند البته با دلایل قاطع که نقل خواهد شد. عده‌ای از محدثین شیعه و جمعی از محدثان اهل سنت قائل شده‌اند که در قرآن تحریف وجود دارد و مقداری از آن حذف شده است، در مقدمه مجمع این قول را بجمعی از علماء شیعه و عده‌ای از حشویة اهل سنت نسبت داده است، حشویة چنانکه در دائرة المعارف وجدی است گروهی از معتزله هستند که

بظواهر قرآن تمسک کرده و قائل بجسم بودن خداوند. منسوبند به حشو یعنی مردمان ردیل.

دلایل عدم تحریف؛ ج ۵، ص: ۲۷۰

دلیل قائلین بوجود تحریف روایاتی است که از طرق شیعه و اهل سنت وارد شده که نقل و رد آنها در این کتاب مهم نیست طالبان تفصیل بکتاب مفصل رجوع کنند از جمله میزان ج ۱۲ ص ۱۰۶ بعد و البیان آیه الله خوئی فصل «صیانه القرآن من التحریف» ولی مقداری از دلایل عدم تحریف بقرار ذیل است: ۱- «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ حجر: ۹. مراد از «الذکر» قرآن است و چند آیه قبل فرموده: وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ. در این آیه خداوند با قاطعیت تمام فرموده: قرآن را ما نازل کرده‌ایم و ما حتما حافظ و نگهدارنده آن هستیم با دو تأکید «ان» و «لام» پس مطمئنا خداوند آنرا از نقصان و زیادت و از هر جهت دیگر محفوظ خواهد داشت. بعضی احتمال داده‌اند که ضمیر «له» بحضرت رسول صلی الله علیه و آله راجع است ولی این قول بر خلاف ظاهر است و هر کس در آیه دقت کند یقین خواهد کرد که مراد از «له لِحَافِظُونَ» حفظ قرآن و «له» بر قرآن راجع است.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۷۱

۲- «وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ. لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ فصلت: ۴۱-۴۲. مراد از «بَيْنِ يَدَيْهِ» زمان نزول و از «مِنْ خَلْفِهِ» زمان بعد است یعنی او کتاب با عزتی است که نه حالا و نه در آینده باطل را بر آن راه ندارد تا بواسطه زیادت و یا نقصان و یا بهر شکل دیگری بر آن راه یافته و از حجیت بیاندازد. این قولی است قطعی که خداوند قرآن را از راه یافتن باطل برکنار کرده است و اگر نقصی در آن راه یابد بر خلاف آن خواهد بود. ۳- حدیث ثقلین که فریقین بطور متواتر از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند فرمود: «أَنْتَ تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِترتی اهل بیتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» من در میان شما دو چیز مهم و گرانبه میگذارم کتاب خدا و عترتم که اهل بیت من اند هر گاه بآندو چنگ بزنید هرگز گمراه نخواهید بود آندو هیچگاه از هم جدا نمیشوند تا در حوض پیش من آیند. این حدیث وجوب تمسک بقرآن را ایجاب میکند باید قرآن تحریف نشده باشد و گرنه تمسک بکتاب محرف معنائی ندارد و از ضلالت باز نمیدارد، جمله «انهما لن یفترقا» معین میکند که کتاب و اهل بیت تا قیامت باقی است پس تا قیامت باید اهل بیت و کتاب باشند و از هم جدا نشوند ولی بودن یکی از اهل بیت همواره ضروری نیست مخصوصا در زمان غیبت بلکه بودن احادیث آنها و بودن مجتهدین که حافظ و راوی احادیث‌اند کافی است و تمسک باهل بیت محقق میشود ولی تمسک بقرآن میسر نیست مگر با وصول بقرآن، بدین طریق میدانیم که قرآن دست نخورده میان ما موجود است و زیادت و نقصانی در آن نیست. هکذا سائر روایات که در بیان صحت و سقم اخبار تطبیق آنها را

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۷۲

با قرآن لازم دانسته است، ایضا روایاتی که میگویند امامان علیهم السلام در استفاده از احکام و غیره بر قرآن موجود استناد کرده‌اند. در آینده خواهیم گفت: قرآنیکه امیر المؤمنین علیه السلام نوشته فرقتش با قرآن فعلی فقط در ترتیب سوره‌ها است، در البیان میگوید: اینهم باطل است که بگوئیم قرآن در نزد امام غائب علیه السلام محفوظ و موجود است زیرا وجود واقعی آن در تمسک امت کافی نیست. ۴- از جمله براهین که اقامه کرده‌اند اینست: قرآن مجید اوصافی برای خود بیان میدارد که آن اوصاف در قرآن فعلی وجود دارد مثلا میگوید إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ اسراء: ۹. قرآن مردم را باستوارترین راه هدایت میکند. قرآن برای مؤمنان شفاست و کافران را جز خسران نیافزاید (اسراء: ۸۲) اگر جنّ و انس جمع شوند قدرت آوردن چنین قرآنی را ندارند اسراء: ۸۸. قرآن بنی اسرائیل بیشتر آنچه را که در آن اختلاف دارند حکایت میکند (نمل: ۷۶) قرآن بتمام مردم هادی و راهنماست (بقره: ۱۸۵) قرآن هدایت برای متقین است (بقره: ۲) آیا در قرآن تدبیر نمیکنند یا در قلوبشان قفل‌هایی است (محمد: ۲۴) از خداوند برای

شما نور و کتاب روشن آمده است (مائده: ۱۵) و صدها نظیر این آیات در مطالب دنیا و آخرت. ما آنگاه که در قرآن موجود دقت میکنیم تمام این اوصاف را در آن میابیم و در نتیجه میدانیم که از قرآن کم نشده است. ۵- فرید وجدی در دائرة المعارف اهتمام مسلمین را در حفظ و تألیف و تعلیم قرآن دلیل عدم تحریف آن دانسته و گوید اهتمامیکه مسلمین بر قرآن داشتند احتمال نقصان آنرا از میان بر میدارد. این همان دلیل متقنی است که مرحوم علم الهدی (بنا بر آنچه در مقدمه مجمع البیان است) بدان تمسک جسته و فرماید:

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۷۳

علم بصحت قرآن مانند علم بوجود شهرها و وقایع بزرگ ... است ... علماء مسلمین در حفظ و حمایت آن کوشیده‌اند ... چطور ممکن است که با آن عنایت صادق و ضبط شدید تغییری یا نقصانی در آن راه یابد (مختصر آنچه دو دانشمند فوق گفته‌اند) علامه طباطبائی در کتاب «قرآن در اسلام» ص ۱۱۵ در این زمینه فرموده: آیات قرآنی در دست عامه مسلمانان بود و برای نگهداری آنچه داشتند کمال جدیت را بخرج میدادند علاوه بر آن گروه زیادی از صحابه و تابعین قرای قرآن بودند که کاری جز آن نداشتند و جمع آوری قرآن در یک مصحف جلو چشم همه انجام میگرفت و همگان مصحفی را که آماده نموده در دسترسشان گذاشتند پذیرفتند و نسخه‌هایی از آن برداشتند و رد و اعتراض نکردند ... علی علیه السلام با اینکه خودش ... قرآن مجید را بترتیب نزول جمع آوری کرده بود و بجماعت نشان داده بود ... مصحف دائر را پذیرفت و تا زنده بود حتی در زمان خلافت خود دم از خلاف نزد.

کاتبان وحی؛ ج ۵، ص: ۲۷۳

ابو عبد الله زنجانی در تاریخ قرآن مینویسد: مورخین عرب همه اتفاق دارند بر اینکه خطّ بواسطه حرب بن امیه بن عبد شمس بمکه داخل شده و آنرا این شخص در سفرهایی که نموده از چند تن فرا گرفته بود که از آنجمله بشر بن عبد الملک برادر اکیدر صاحب دومه الجندل بوده. بشر با حرب بن امیه در مکه حضور یافته و دختر او صهبا را بزنی گرفت و بجمعی از اهل مکه خطّ آموخت و از دنیا رفت. جرجی زیدان در تاریخ آداب اللغة العربیه ج ۱ ص ۲۲۷ آنچه مرحوم زنجانی درباره بشر بن عبد الملک گفته نقل میکند بعد میگوید: پس عده‌ای کثیر از قریش در وقت ظهور اسلام نوشتن بلد بودند ... اسلام آمد در حالیکه خطّ در حجاز معروف ولی غیر شایع بود و آنوقت در مکه فقط در حدود ۱۴ نفر نوشتن بلد بودند که

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۷۴

عبارت بودند از علی بن ابی طالب، عمر بن خطاب، طلحه بن عبید الله، عثمان بن سعید، ابان بن سعید، یزید بن ابی سفیان، حاطب بن عمرو، علاء بن حضرمی، ابو سلمه بن عبد الأشهل، عبد الله بن ابی سعد بن ابی سرح، حویطب بن عبد العزی، ابو سفیان، معاویه، و جهیم بن صلت. فرید وجدی در دائرة المعارف ماده «خطّ» میگوید: خطّ تا نزدیکیهای ظهور اسلام در میان عرب حجاز نبود ... بعضی از آنها بعراق یا شام سفر کرده و خطّ نبطی و عبری و سریانی را یاد گرفتند و کلام عربی را با آنها نوشتند، پس از آمدن اسلام از خطّ نبطی خطّ نسخ و از سریانی خطّ کوفی بوجود آمد، وجدی آنگاه بجریان بشر بن عبد الملک که گذشت اشاره کرده و گوید: وقت آمدن اسلام نوشتن را در عرب جز ۱۴ نفر (بضعه عشر) نمیدانستند از جمله علی بن ابی طالب، عمر، عثمان، ابو سفیان، معاویه، طلحه و دیگران بودند. ابو عبد الله زنجانی در تاریخ قرآن ص ۴۴ ترجمه سحاب عدد نویسندگان وحی را که با خطّ نسخ معمول آن زمان در مکه و مدینه قرآن را بمحض نزول مینوشتند چهل و سه نفر ذکر کرده و ۲۹ نفر از مشهوران آنها را نام برده از آنجمله علی بن ابی طالب علیه السلام زید بن ثابت، زبیر بن عوام، عبد الله بن ارقم، عبد الله بن رواحه، ابی بن کعب ثابت بن قیس، ابو سفیان، معاویه، خالد بن ولید و عمرو بن عاص است. ناگفته نماند خالد بن ولید و عمرو بن عاص در سال هفتم هجرت

شش ماه بفتح مکه مانده اسلام آوردند معاویه و پدرش ابو سفیان پس از فتح مکه با سلام داخل شدند، اینان تا قدرت داشتند با اسلام جنگیدند و آنگاه که صیت و غلبه اسلام را دیدند بآن روی آوردند و آنوقت فقط در حدود دو سال از عمر رسول خدا صلی الله علیه و آله مانده بود، من احتمال نزدیک بیقین دارم که این روسیاهان که همواره نان را بقیمت روز میخوردند برای قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۷۵

اینکه برای خود در میان مسلمانان جا باز کنند چند آیه یا سوره را نوشته و خود را کاتب وحی قلمداد کردند یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را هم بحساب گرفته است و گر نه اعتبار آنها کمتر از آن بود که آنحضرت کتابت وحی را بایشان محول کند و آنگهی آنوقت در حدود نود درصد قرآن نازل شده بود بنظر بعضی: معاویه فقط بعضی از نامه‌های آنحضرت را نوشته است. در تاریخ قرآن آمده: از این نویسندگان دو نفر بیشتر ملازمت حضور و نوشتن قرآن را داشتند که آندو علی بن ابی طالب علیه السلام و زید بن ثابت بود. جرجی زیدان میگوید: در عهد رسول خدا از همه بیشتر علی بن ابی طالب، عبد الله بن مسعود، ابو الدرداء معاذ بن جبل، ثابت بن زید و ابی بن کعب ... بتدوین قرآن عنایت داشتند (تاریخ آداب اللغة العربیه ج ۱ ص ۲۲۵) او این مطلب را در تاریخ تمدن اسلام ج ۳ ص ۸۳ ترجمه جواهر کلام نیز گفته است.

قرآن روی چه چیز نوشته میشد؛ ج ۵، ص: ۲۷۵

جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام مینویسد: قلم را از نی میساختند و مرکب را که مداد میگفتند از گرد ذغال و یا گرد سیاه دیگری تهیه کرده مایع لزجی مثل صمغ و مانند آن بآن میافروند. اما کاغذ اعراب در ابتداء پوست بود که آنرا رقی میگفتند گاه هم روی پارچه مینوشتند و مشهورترین آن، پارچه بافت مصر بنام قباطی بود و معلقات سبع پیش از اسلام بر روی همان پارچه نوشته شده بود، هر گاه پارچه یا پوست بدست نمیآوردند روی چوب یا استخوان یا سنگ یا سفال و مانند آن مینوشتند در ج ۳ ص ۸۳ همان کتاب هست: هر آیه و سوره که نازل میشد آنرا کاتبان وحی روی تکه‌های پوست یا استخوانهای پهن مانند کتف و دنده‌ها یا روی لیف خرما و یا روی سنگهای پهن سفید

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۷۶

مینوشتند، در تاریخ قرآن ص ۴۷ پارچه و حریر را اضافه کرده و گوید آنها را صحف میگفتند، و یک کتاب از اینگونه صحف برای پیغمبر نوشته و باو دادند که حضرت آنها را در خانه خود میگذاشت. از این نقل معلوم میشود که نویسندگان وحی یک نسخه هم بحضرت رسول صلی الله علیه و آله میدادند و آنحضرت آنها را جمع میکرده است «وافی ج ۵ ص ۲۷۴ در آخر کتاب صلوة از امام صادق علیه السلام نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله (در هنگام وفات) فرمود: یا علی قرآن در پشت سر خوابگاه من در صحیفه‌ها و حریر و قرطاسهاست آنها را جمع کنید و نگذارید قرآن ضایع شود چنانکه یهود تورات را ضایع کردند علی علیه السلام قرآن را در پارچه‌ای زرد نوشت و در خانه‌اش با تمام رسانید و فرمود تا قرآن را جمع نکنم عبا بدوشم نخواهم انداخت گاهی شخصی میخواست دم در آن حضرت را ملاقات کند بدون عبا میآمد تا قرآن را جمع نمود...

جمع قرآن در یک مصحف؛ ج ۵، ص: ۲۷۶

در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بعضی از صحابه تمام قرآن را جمع کرده و بعضی مقداری از آنرا جمع و بعد از وفات آنحضرت تألیف نمودند. محمد بن اسحق در فهرست میگوید جمع کنندگان قرآن در دوره رسول اکرم صلی الله علیه و آله عبارت بودند از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، سعد بن عیبید، ابو-الدرداء، معاذ بن جبل بن اوس، ثابت بن زید بن نعمان، ابی بن کعب، و زید بن ثابت. در تاریخ قرآن بعد از نقل این سخن چند روایت از بخاری و اتقان سیوطی و از بیهقی و مناقب خوارزمی و غیره در

این زمینه نقل کرده است. ناگفته نماند: آنچه نباید تردید کرد این است که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله قرآن بدانگونه که گفته شد جمع گردید و حتی یک نسخه از آن در منزل آنحضرت بود که بعلی علیه السّلام سفارش آنرا کرد، قطع نظر از حافظان

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۷۷

قرآن که آنها را قراء میگفتند و از آن گروه بود که چهل یا هفتاد نفر در واقعه بئر معونه یکجا شهید شدند. در مجمع البیان از سید مرتضی علم الهدی نقل میکند: قرآن در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله بصورتیکه امروز هست تألیف شده بود بدلیل آنکه: قرآن در آنروز درس خوانده میشد و همه‌اش را حفظ میکردند و آنرا بر رسول خدا نشان میدادند و بر وی میخواندند و عده‌ای مانند عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب و دیگران آنرا چندین بار بر پیغمبر خواندند (مجمع ج ۱ ص ۱۵). در تاریخ قرآن آمده: آمدی در کتاب الافکار الابدکار مینویسد: قرائت‌های مشهور در دوره صحابه قرائت و بر پیغمبر عرض شده بود و مصحف عثمان بن عفان آخرین قرآن است که بر حضرت عرض شد ... پیغمبر جمعی از قراء را برای یاد دادن قرآن بمدینه فرستاد بخاری باسناد خود از براء روایت کرده که گفت: اول کسیکه از یاران پیغمبر پیش ما آمد مصعب بن عمیر و ابن ام مکتوم بود آنها آمده شروع کردند که قرآن را بما یاد بدهند پس از آن عمار و بلال آمدند، وقتیکه پیغمبر مکه را فتح نمود معاذ بن جبل را برای تعلیم قرآن در آنجا گذاشت (تاریخ قرآن ص ۴۲ ترجمه سحاب). نگارنده گوید: در اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در کار تدوین و تعلیم قرآن دقت میفرمودند شکی نیست و نمایندگانی که برای تعلیم قرآن اعزام و منصوب میشدند هر یک آنچه از قرآن تا آنوقت نازل شده بود و یا مقداری از آنرا میدانستند ولی ظاهراً جمع همه قرآن در یک پارچه و یا پوستها بصورت کتاب بعد از رحلت آنحضرت صورت گرفته و پیش از آن بصورت الواح و صحف در نزد کاتبان وحی و یک نسخه هم نزد خود آنحضرت بود.

قرآن پس از رحلت؛ ج ۵، ص: ۲۷۷

پس از رحلت آنحضرت اولین کسیکه بانزوا پرداخته قرآن را بترتیب

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۷۸

نزول در یک مصحف جمع آوری کرد علی بن ابی طالب علیه السّلام بود و هنوز شش ماه از رحلت نگذشته بود که از نوشتن آن فراغت یافت. این مطلب در گذشته از وافی نقل گردید و در تاریخ قرآن از اتقان سیوطی و شرح کافی ملا صالح قزوینی و در کتاب قرآن در اسلام از اتقان و مصحف سجستانی نقل شده است ابن ابی الحدید در مقدمه شرح نهج - البلاغه در حالات علی علیه السّلام گوید: «و هو اوّل من جمع القرآن». پس از یکسال و خرده‌ای که از رحلت میگذشت جنگ یمامه اتفاق افتاد که در آن هزار و دویست نفر از مسلمین از جمله هفتصد تن از قراء قرآن کشته شدند در کتاب «قرآن در اسلام» عده آنها را هفتاد تن نقل کرده ولی جرجی زیدان در تاریخ آداب اللغه العربیه و تاریخ تمدن اسلام آنها را هفتصد نفر از مجموع ۱۲۰۰ تن نقل کرده است. بهر حال مقام خلافت از کشته شدن قراء بوحشت افتاده ب فکر جمع قرآن افتاد زید بن ثابت را مأمور این کار کردند که عده‌ای از صحابه تحت تصدی او سور و آیات قرآن را از الواح و شاخه‌های نخله خرما و قطعات سفید سنگها و از آنچه در خانه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و در نزد صحابه بود جمع کرده و در یک مصحف قرار دادند. جرجی زیدان در دو کتاب فوق و ابن اثیر در تاریخ کامل وقایع سال ۳۰ هجری گوید آن نسخه نزد ابو بکر بود پس از وی بعمر رسید و پس از عمر دخترش حفصه آنرا نزد خود نگاه داشت ولی در «قرآن در اسلام ص ۱۱۴» فرموده: نسخه‌هایی از آن باطراف و اکناف فرستاده شد. در خلافت عثمان بن عفان بوی خیر دادند که مردم قرآن را با قرائتهای مختلف میخوانند و با همان اختلاف استنساخ میکنند اهل دمشق و حمص از مقداد، اهل کوفه از عبد الله مسعود و دیگران از دیگران قرائتهای خویش را نقل میکنند حدیفة بن یمان که در

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۷۹

جنگ ارمنیه و آذربایجان شرکت کرده بود دید میان مسلمین اختلاف قراآت زیاد شده چون بمدینه برگشت دستگاه خلافت را از این خطر مطلع ساخت. خلیفه دستور داد قرآنی را که بدستور ابو بکر نوشته بودند و نزد حفصه دختر عمر بود بامانت گرفتند، پنج نفر از قراء را که یکی زید بن ثابت بود مأموریت داد تا نسخه‌هایی از آن بردارند تا اصل سایر نسخه‌ها قرار گیرد، چندین نسخه از روی آن نوشته شد، یکی در مدینه ماند، یکی را بمکه، یکی را بشام، یکی را بکوفه، یکی را ببصره و بقولی یکی را به یمن و یکی به بحرین فرستادند و این نسخه‌ها را مصحف امام میخواندند که اصل سایر نسخه‌ها بود آنگاه عثمان دستور داد سایر قرآن‌ها را که بدست مردم در ولایات بود جمع آوری کرده و هر چه بمدینه رسید سوزاندند. در تاریخ قرآن هست: عثمان مصحف عبد الله بن مسعود و سالم مولی ابی حذیفه را گرفت و بآب شست و نیز نقل میکند که ۱۲ نفر از صحابه در مجلس مشورت این کار شرکت داشته‌اند و نیز نقل میکند که ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود و سالم با این کار مخالفت کردند ولی عثمان برأی علی بن ابی طالب علیه السلام این کار را کرد. نگارنده گوید در تاریخ کامل ضمن حوادث سال ۳۰ هجری نقل شده: چون امیر المؤمنین علیه السلام در زمان خلافت وارد کوفه شد مردی برخاست و از عثمان انتقاد کرد که مردم را بر یک مصحف وادار کرد امام علیه السلام صدا زد: ساکت شو در حضور ما و با رأی ما آنکار کرد اگر بجای عثمان بودم من نیز همان کار را میکردم، معلوم میشود که امیر المؤمنین علیه السلام بصلاحت این عمل رأی داده و حق هم همان بوده است. رجوع شود به تاریخ کامل، تاریخ قرآن، قرآن در اسلام، تاریخ آداب

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۸۰

اللغة العربیة و تاریخ تمدن اسلام.

نزول اولین سوره؛ ج ۵، ص: ۲۸۰

در مقدمه تفسیر برهان ج ۱ ص ۲۹ از کلینی باسنادش از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: اولین چیزی که برسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. اَقْرَأْ بِاِسْمِ رَبِّكَ ... تا آخر و آخرین سوره که نازل شد اِذْ جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَ هُمِنَ حَدِیْثٍ رَا اِزْ صَدُوْقٍ بَا سِنْدِش اِزْ حَضْرَتِ رِضَا عَلِیْهِ السَّلَامِ نِزْلُ نَقْلِ كَرْدَه وَ فِقْطُ دَرِ اَنْ «الی آخره» ندارد. واحدی در مقدمه اسباب النزول ص ۵ در حدود پنج حدیث نقل کرده که اولین نازل شده سوره اَقْرَأْ بِاِسْمِ رَبِّكَ است در بعضی‌ها تا آیه پنجم که عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ است. در مجمع در تفسیر سوره علق فرموده: اکثر مفسران قائل اند که اولین چیزی که نازل شد پنج آیه از اول سوره علق است و بقولی سوره مدثر و بقولی سوره حمد است. ناگفته نماند: سوره نصر بنا بر آنکه نقل شد آخرین سوره تمام است که نازل شده نه آخرین آیه و گرنه رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از نزول آن دو سال زندگی کرده است. المیزان نیز اول ما نزل را سوره علق دانسته و بعید نمیداند که همه‌اش یکجا نازل شده باشد و در تفسیر سوره مدثر گفته: آیات سوره تکذیب میکند که اولین سوره باشد زیرا آیات صریح‌اند در اینکه قبل از این آنحضرت آیاتی بر مردم خوانده بود که تکذیب کرده بودند، بعقیده اهل سنت ظاهراً آخرین سوره نازل شده سوره براء است چنانکه واحدی در مقدمه اسباب النزول گفته و از بخاری نیز نقل کرده است.

آخرین آیه نازل شده؛ ج ۵، ص: ۲۸۰

اهل سنت بروایت براء بن عازب آخرین آیه نازل شده را آیه یَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللّٰهُ یُعْطِیْكُمْ فِی الْكَلٰلَةِ ... نساء: ۱۷۶. بروایت ابن عباس وَ اتَّقُوا یَوْمًا تُرْجَعُونَ فِیْهِ اِلٰی اللّٰهِ ... بقره: ۲۸۱. و بروایت ابی بن کعب لَقَدْ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۸۱

﴿جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ ... توبه: ۱۲۸﴾. میدانند چنانکه واحدی در مقدمه اسباب النزول ص ۸ نقل کرده است. در مجمع ذیل آیه و اتَّقُوا يَوْمًا ... از ابن عباس و سدی نقل کرده که آخرین آیه قرآن این آیه است و چون نازل گردید جبرئیل گفت: آن را در رأس آیه ۲۸۰ (سوره) بقره بگذار، آنگاه از مفسران نقل کرده که این آخرین آیه نازل شده است رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از آن بیست و یک روز و بقول ابن جریح نه روز و بقول دیگران هفت شب در دنیا ماند. در تفسیر برهان آنرا از واحدی نقل کرده که آنحضرت بعد از نزول آیه، ۲۱ روز در دنیا ماندند، المیزان آنرا از درّ المنثور نقل و پسندیده است. در کشاف نیز از ابن عباس نقل کرده و گوید: جبرئیل بآنحضرت گفت: آنرا در رأس آیه ۲۸۰ بقره بگذار. این کثیر نیز آنرا در تفسیر خود آورده است.

ترکیب سوره‌ها؛ ج ۵، ص: ۲۸۱

باید دانست ترکیب سوره‌های قرآن بدستور رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است چنانکه از مجمع و کشاف نقل شده که فرمود آیه و اتَّقُوا يَوْمًا ... را آیه ۲۸۱ سوره بقره گردانید حال آنکه بقره در اوائل هجرت نازل شده در مجمع گوید همه‌اش مدنی است مگر آیه ۲۸۱ و اتَّقُوا يَوْمًا ... که در حجه الوداع نازل شد و اینکه قرآن فرموده فَأَتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ ... فَأَتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ روشن میکند که سوره‌ها مفروض و جدا از هم بودند علامه طباطبائی فرموده: نمیشود انکار کرد که اکثر سور قرآنی پیش از رحلت در میان مسلمانان دائر و معروف بودند، در دهها و صدها حدیث ... همچنین در وصف نمازهاییکه خوانده و سیرتیکه در تلاوت قرآن داشتند نام این سوره‌ها آمده است و همچنین نامهاییکه برای گروه گروه این سوره‌ها در صدر اسلام دائر بوده مانند سور طوال و مئین و مثنی و مفصلات

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۸۲

در احادیثی که از زمان حیات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله حکایت میکنند بچشم میخورد (قرآن در اسلام ص ۱۱۲). شیخ طوسی در امالی نقل کرده: عبد الله بن مسعود هفتاد سوره از رسول اکرم و باقی را از علی بن ابی طالب یاد گرفته. بخاری از سلمه نقل نموده که گفت: عبد الله بن مسعود بر ما خطبه خواند و بعد گفت: بخدا قسم که من از دهان پیغمبر هفتاد و چند سوره گرفتم (...تاریخ قرآن ص ۳۶). ابن عباس گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله تمام شدن سوره را نمیدانست تا آنکه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ* نازل میشد. ابن مسعود گوید میان دو سوره را آنوقت میدانستیم که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ* نازل میشد. (مقدمه اسباب النزول واحدی ص ۹). نتیجه اینکه ترکیب سوره‌ها و تعیین اول و آخر آنها براهنمائی حضرت رسول صلی الله علیه و آله انجام میگرفت و کاتبان وحی ترکیب آنها را حفظ میکردند لذا می‌بینیم بعضی از سوره‌ها آخر آیاتشان با نون، بعضی‌ها با الف، بعضی‌ها با میم و غیره ختم میشوند، بیشتر سوره‌های قرآن همه یکبار نازل میشد و اگر هم در نزول فاصله داشت حضرت جای آنها را معین میفرمود چنانکه در آیه ۲۸۱ سوره بقره دیدیم حال آنکه آن آیه با خود سوره از حیث نزول شاید ۹ سال فاصله داشته است.

قرآن بر هفت حرف نازل شده؟! ج ۵، ص: ۲۸۲

در بسیاری از روایات اهل سنت وارد شده که قرآن بر هفت حرف نازل شده است در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی بابی تحت عنوان «قرآن بر هفت حرف نازل شده» منعقد کرده‌اند. رجوع کنید به صحیح بخاری ج ۶ کتاب تفسیر ص ۲۲۷ و صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۲۵ کتاب صلوة و صحیح ترمذی ج ص ۱۹۳ کتاب قراآت. حدیث زیر در صحیح بخاری و مسلم هر دو آمده است «عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال اقرأنی جبرئیل

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۸۳

علی حرف فراجعته فلم ازل استزیده و یزیدنی حتّی انتهی الی سبعة احرف» جبرئیل قرآن را بر یک حرف بر من آموخت، من پیوسته زیادت میخواستم و او زیاد میکرد تا بهفت حرف رسید. در هر سه کتاب فوق آمده: عمر بن خطاب میگفت: هشام بن حکیم را شنیدم سوره فرقان را میخواند بقرائتش گوش کردم دیدم آنطور که رسول خدا بر من آموخته بر خلاف آن میخواند نزدیک بود در نماز بر او حمله کنم ولی صبر کردم تا سلام نماز را داد، از لباسش گرفته گفتم: کی تو را این سوره آموخت که میخواندی؟ گفت: رسول خدا. گفتم دروغ گفتی رسول خدا مرا غیر از این آموخته، او را پیش رسول خدا آوردم گفتم: این سوره فرقان را طوری میخواند که بمن آنطور نیاموخته‌ای. فرمود: او را رها کن. بعد فرمود: یا هشام بخوان او همان قرائت را خواند که در نماز خوانده بود حضرت فرمود: اینطور نازل شده است، بعد فرمود: عمر تو بخوان. من با قرائتی که بمن آموخته خواندم، فرمود اینطور نازل شده است قرآن بر هفت حرف نازل شده آنچه میسر باشد بخوانید (ترجمه از صحیح بخاری). در صحیح ترمذی آمده: «لقى رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ جَبْرَائِيلُ فَقَالَ يَا جَبْرَائِيلُ أُنِّي بَعَثْتُ إِلَىٰ أُمَّةٍ أَمِّيَّةٍ مِنْهُمْ الْعَجُوزُ، وَ الشَّيْخُ الْكَبِيرُ، وَ الْغُلَامُ وَ الْجَارِيَةُ، وَ الرَّجُلُ الَّذِي لَمْ يَقْرَأْ كِتَابًا قَطُّ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ إِنَّ الْقُرْآنَ أَنْزَلَ عَلَيَّ سَبْعَةَ أَحْرَفٍ». در اینکه مراد از هفت حرف چیست اختلاف کرده‌اند. یک قول این است که قرآن را میشود با هفت لفظ خواند بشرط آنکه معنی متفاوت نباشد مثلاً در آیه فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ که در سوره جمعه است میشود «فاسعوا، فامضوا، فاذهبوا» خواند که هر سه بمعنی رفتن است و در آیه هَلُمَّ إِلَيْنَا احزاب: ۱۸. میشود «هلم، تعال، عجل، اسرع» خواند که همه تقریباً

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۸۴

بیک معنی‌اند. این وجه در تاریخ قرآن از مقدمه تفسیر طبری نقل شده بدلیل آنچه گویند: عمر، عبد الله بن مسعود، ابی بن کعب در قرائت قرآن اختلاف لفظی داشتند نزد پیامبر آمدند قرائتهای مختلفه آنها را تصویب فرمود در «البیان» گفته: این مختار طبری و جماعتی است و قرطبی در تفسیر خود گفته: مختار اکثر اهل علم همین است. دوم اینکه مراد از هفت حرف هفت قسم است که در قرآن آمده: امر، نهی، حلال، حرام، محکم، متشابه، و امثال. سوم اینکه مراد هفت لغت فصیح عرب است که قرآن مطابق آنها نازل شده: لغت قریش، هذیل، هوازن، یمن، کنانه، تمیم، ثقیف.

بطلان این قول؛ ج ۵، ص: ۲۸۴

این روایات از نظر شیعه و محققین متأخرین از اهل سنت مردود و غیر قابل قبول است و این جز بازی با کلام خدا معنای دیگری ندارد که هر کس مطابق دلخواه خویش کلمات قرآن را عوض کند و شاید بعضی از مسلمانان غیر عرب هم بگویند: ما کلمات ترکی، فارسی یا غیره را بجای کلمات عربی میگذاریم که در معنی یکی‌اند. بزرگان شیعه از قبیل شیخ طوسی و ابن طاوس و غیرهم بر بطلان آن تصریح کرده‌اند. در حدیث صحیح از زرارہ از امام باقر علیه السلام منقول است: «انّ القرآن واحد نزل من عند واحد و لكنّ الاختلاف یجیء من قبل الزّواة» و از فضیل بن یسار نقل شده که بامام صادق علیه السلام عرض کردم: مردم میگویند: قرآن بر هفت حرف نازل شده فرمود: دشمنان خدا دروغ میگویند، قرآن بر یک حرف نازل شده از جانب خدای واحد «كذبوا اعداء الله و لكنّه نزل علی حرف واحد من عند الواحد (کافی کتاب القرآن باب النوادر حدیث ۱۲ و ۱۳). بهترین توجیه برای این روایات

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۸۵

هفت حرف وجه سوم است چنانکه ابن اثیر در نهاییه و فیروزآبادی در قاموس هر دو در لغت «حرف» حدیث را نقل کرده و گفته‌اند قرآن بر هفت لغت از لغات عرب نازل شده ولی مراد آن نیست که در یک حرف (کلمه) هفت وجه جایز است بلکه هفت لغات در مجموع قرآن بکار رفته است (تمام شد). اما اشکال آنست که هفت حرف را هفت لغت معنی کردن صحیح نیست وانگهی مضمون

روایات مانع از آنست و با معنای اول بسیار میسازد که آنهم مردود است، از طرف دیگر از عمر نقل شده که قرآن بلغت مضر نازل شده و ابن مسعود چون «حَتَّى حِينَ» * را «عَتَى حِينَ» خواند عمر بوی نوشت: قرآن بلغت هذیل نازل نشده قرآن را بمردم با لغت قریش یاد بده نه لغت هذیل (البیان ص ۳۰۲ نقل از تبیان) و در مفتاح کنوز السنه ماده «قرآن» از بخاری و ترمذی نقل شده که «انزل القرآن بلغه قریش» در صحیح ترمذی آخرین حدیث از تفسیر سوره توبه آمده که بوقت نوشتن قرآن اختلاف کردند مثلاً «التابوت» بنویسند یا «التابوه» عثمان گفت: التابوت بنویسید که قرآن بلغت قریش نازل شده.

سوره‌های مکی و مدنی؛ ج ۵، ص: ۲۸۵

دوران رسالت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدو بخش تقسیم میشود: دوره اول سیزده سال است که در مکه مشغول تبلیغ بودند، دوره دوم ده سال است که بمدینه هجرت فرموده و در آمدت دین خود را تکمیل فرمودند. آنچه از قرآن در دوره اول نازل شده آیات و سوره‌های مکی نامند خواه در خود مکه نازل شده باشد یا نه، و آیات و سوره‌هایی که در عرض ده سال بعد نازل گشته مدنی نام دارند خواه در خود مدینه نازل گردیده‌اند یا در جاهای دیگر. بیشتر قرآن در مکه در عرض سیزده سال مذکور نازل شده است در تاریخ قرآن ص ۶۶ از فهرست

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۸۶

ابن ندیم از ابن عباس روایت شده: در مکه ۸۵ سوره و در مدینه ۲۸ سوره نازل گشته‌اند. ناگفته نماند مجموع آن ۱۱۳ سوره میشود، در تعداد ابن عباس سوره حمد نیست و با آن جمع سور ۱۱۴ میباشد در مجمع البیان ترتیب نزول سور مکی از ابن عباس بشرح ذیل نقل شده: ۱- اَفْرَأُ بِإِسْمِ رَبِّكَ. (علق) ۲- ن وَ الْقَلَمِ. ۳- مَزْمَل. ۴- مَدَّثِر. ۵- تَجْتَ يَدَا. ۶- إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ. ۷- سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى. ۸- وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى. ۹- وَ الْفَجْرِ. ۱۰- وَ الضُّحَى. ۱۱- أَلَمْ نَشْرَحْ. ۱۲- وَ الْعَصْرِ. ۱۳- وَ الْعَادِيَاتِ. ۱۴- إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ. ۱۵- أَلَمْ نَكُنْ لَكَ الْكَاثِرِينَ. ۱۶- أَرَأَيْتَ الَّذِي. ۱۷- الْكَافِرُونَ. ۱۸- أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ. ۱۹- قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ. ۲۰- قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ. ۲۱- قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. ۲۲- وَ النَّجْمِ. ۲۳- عَبَسَ. ۲۴- إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ. ۲۵- وَ الشَّمْسِ. ۲۶- بَرُوجِ. ۲۷- وَ التِّينِ. ۲۸- لِإِيلَافِ. ۲۹- قَارِعَةً. ۳۰- قِيَامَةً. ۳۱- هَمِزَةً. ۳۲- وَ الْمُرْسَلَاتِ. ۳۳- ق وَ الْقُرْآنِ. ۳۴- لَأَقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ. ۳۵- طَارِقِ. ۳۶- أَقْرَبَتِ السَّاعَةُ. ۳۷- ص.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۸۷

۳۸- اعراف. ۳۹- قُلْ أَوْحَى. ۴۰- یس. ۴۱- فرقان. ۴۲- مائده. ۴۳- کهيعص. (مریم) ۴۴- طه. ۴۵- واقعه. ۴۶- شعراء. ۴۷- نمل. ۴۸- قصص. ۴۹- بنی اسرائیل. (الاسراء) ۵۰- یونس علیه السلام ۵۱- هود علیه السلام ۵۲- یوسف علیه السلام ۵۳- حجر. ۵۴- انعام. ۵۵- صافات. ۵۶- لقمان. ۵۷- قمر. ۵۸- سباء. ۵۹- زمر. ۶۰- حم مؤمن. (غافر) ۶۱- حم سجده. (فصلت) ۶۲- حم عسق. (شوری) ۶۳- زخرف. ۶۴- دخان. ۶۵- جائیه. ۶۶- احقاف. ۶۷- ذاریات. ۶۸- غاشیه. ۶۹- کهف. ۷۰- نحل. ۷۱- نوح علیه السلام ۷۲- ابراهیم علیه السلام ۷۳- انبیاء «علیهم السلام» ۷۴- مؤمنون. ۷۵- الم تنزیل. ۷۶- طور. ۷۷- ملک. ۷۸- حاقه. ۷۹- ذو المعارج. ۸۰- عمّ یتساءلون. ۸۱- نازعات. ۸۲- انفطار. ۸۳- انشقاق.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۸۸

۸۴- روم. ۸۵- عنکبوت. ۸۶- مطففین. این سوره‌ها در مکه نازل شده‌اند مرحوم طبرسی آنها را ۸۵ فرموده ولی ۸۶ سوره‌اند و سور مدنی بقرار ذیل‌اند: ۸۷- بقره. ۸۸- انفال. ۸۹- آل عمران. ۹۰- احزاب. ۹۱- ممتحنه. ۹۲- نساء. ۹۳- زلزال. ۹۴- حدید. ۹۵- محمد صلی الله علیه و آله ۹۶- رعد. ۹۷- رحمن. ۹۸- هل أتتی. (انسان- دهر) ۹۹- طلاق. ۱۰۰- لم یکن. ۱۰۱- حشر. ۱۰۲- نصر. ۱۰۳- نور. ۱۰۴- حج. ۱۰۵- منافقون. ۱۰۶- مجادله. ۱۰۷- حجرات. ۱۰۸- تحریم. ۱۰۹- جمعه. ۱۱۰- تغابن. ۱۱۱- صف. ۱۱۲- مائده. ۱۱۳- توبه (برائت) (مجمع البیان تفسیر هل اتی). اینها هم ۲۷ سوره‌اند که در مجمع ۲۸ (ثمان و عشرون) شمرده است مجموع سور فوق صد و سیزده

سوره است ولی سوره حمد در میان آنها نیست و با اضافه سوره حمد مجموع عدد سوره‌ها ۱۱۴ میشود چنانکه در قرآنهاى فعلی است در مجمع از علی بن ابی طالب علیه السّلام نقل کرده: از رسول خدا صلّی الله علیه و آله از ثواب قرآن پرسیدم، از ثواب هر سوره بر نحویکه نازل شده خبرم داد پس اولین سوره که در مکه نازل

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۸۹

شد فاتحه الکتاب (حمد) سپس اقرأ باسم ... است. در تاریخ قرآن هست حمد بعد از مدثر نازل شده است.

دقت؛ ج ۵، ص: ۲۸۹

این ترتیب که در باره سوره‌های مکی و مدنی نقل شد همان است که در تاریخ قرآن ص ۹۳ بیعد از فهرست ابن ندیم و چند کتاب دیگر و در کتاب قرآن در اسلام ص ۱۰۶ بیعد از اتقان سیوطی و در مقدمه تفسیر خازن (فصل جمع القرآن) با مختصر تفاوت از حیث پس و پیش و مکی و مدنی بودن نقل شده ولی نگارنده از مجمع البیان نقل کردم. در مجمع از ابن عباس نقل شده: اول هر سوره که در مکه نازل میشد در مکه نوشته میشد سپس خدا آنچه میخواست در مدینه بر آن میافزود، از این معلوم میشود مقدار بعضی از سوره‌ها در مکه نازل شده و بقیه در مدینه نازل گشته است. ولی نقل این ترتیبات باین عباس میرسد که سه سال پیش از هجرت دنیا آمده و در رحلت رسول خدا صلّی الله علیه و آله سیزده یا چهارده ساله بود و جز زمان اندکی از دوره آنحضرت را درک نکرده است و نیز در آنها نام امثال عکرمه، عطا، مجاهد، ضحاک و غیره بچشم میخورد که نمیتوان بنقل آنها اعتماد کرد چنانکه خواهیم گفت. در «قرآن در اسلام» ص ۱۱۰ فرموده: این روایات نه ارزش روایت دینی دارند و نه ارزش نقل تاریخی: زیرا اتصال به پیغمبر ندارند تا ارزش روایت دینی داشته باشند و تازه روشن نیست که ابن عباس این ترتیب را از خود پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله فرا گرفته یا از کسان دیگر که معلوم نیست چه کسانی بوده‌اند و یا از راه اجتهاد که تنها برای خودش حجیت دارد. اما ارزش نقل تاریخی ندارند زیرا ابن عباس جز زمان ناچیزی از حیات پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله را درک نکرده و در نزول اینهمه سوره‌های قرآن حاضر نبوده است گذشته از اینها این روایات با فرض صحت خبر واحد

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۹۰

هستند و خبر واحد در غیر احکام شرعیّه خالی از اعتبار است. پس تنها راه برای تشخیص ترتیب سوره‌های قرآنی و مکی یا مدنی بودن آنها تدبّر در مضامین آنها و تطبیق آن با اوضاع و احوال پیش از هجرت و پس از هجرت میباشد این روش برای تشخیص ترتیب سور و آیات قرآنی و مکی و مدنی بودن آنها سودمند میباشد چنانکه مضامین سوره‌های انسان، عادیات و مطفین بمدنی بودن آنها گواهی میدهد اگر چه برخی از این روایات آنها را جزء سوره‌های مکی قرار میدهند (باختصار). مخفی نماند: موضوع مکی و مدنی بودن در دست عده‌ای دستاویز شده است مثلاً در آیه قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى شوری: ۲۳. عده کثیری از اهل سنت منجمله زمخشری در کشاف مینویسد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله پرسیدند: «القربی» که بدوستی و پیروی آنها مأمور شده‌ایم کدام‌اند؟ فرموده «علی و فاطمه و ابناهما» یعنی ذی القربی علی و فاطمه و دو پسر آنها (حسن و حسین) علیهم السلام. آنکه حاضر بقبول حق حتی اگر مورد اتفاق فریقین باشد نیست، میگوید: این چطور میشود حال آنکه سوره شوری مکی است و آنروز علی و فاطمه ازدواج نکرده و فرزندی نداشتند. یا مثلاً ده‌ها روایت در کتب شیعه و اهل سنت نقل شده که آیات اول سوره هل اتی در باره جریان نذر اهل بیت علیهم السلام است که افطاریه خویش را بمسکین و یتیم و اسیر دادند میگوید: این چطور ممکن است حال آنکه بعقیده عطا چنانکه نقل شده سوره هل اتی مکی است و این جریان در مدینه واقع شده است؟ در جواب میگوئیم: مکی و مدنی بودن آیات و سوره‌ها نوعاً از ابن عباس نقل شده که گفته شد معلوم نیست

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۹۱

از کدام شخص یاد گرفته و یا اجتهاد خودش بوده است و نیز از عطاء بن ابن ربیع که تابعی است و زمان رسول خدا را درک نکرده و همان است که از طرف بنی امیه در مکه ندا می‌کردند: جز از عطاء بن ابی ربیع از کسی فتوی نپرسید چنانکه در دائرة المعارف وجدی است در جامع الرواة گفته او از اصحاب امیر المؤمنین علیه السّلام و خلط کننده بود (ظاهرا در روایت یا دوستی اهل بیت را بدوستی بنی امیه) و ایضا از عکرمه که غلام ابن عباس بود و حصین بن خبیر او را به عبد الله بن عباس آنگاه که حکومت بصره داشت بخشید و هر چه آموخت از ابن عباس آموخت و زمان وحی را هرگز درک نکرد. در رجال اردبیلی از خلاصه علمامه نقل شده «عکرمه مولى ابن عباس لیس علی طریقنا و لا من اصحابنا» این شخص از خوارج و از دشمنان علی علیه السلام است رجوع شود به «اهل البیت» در این کتاب. و ضحاک بن مزاحم مفسر مشهور تابعی است در سال ۱۰۲ از دنیا رفته و زمان وحی را اصلا ندیده است. حالا بیائیم در مکی و مدنی بودن آیات و سوره‌ها باقوال اینان اعتماد کنیم بی آنکه دلیل متقنی در دست داشته باشیم. بهر حال در تشخیص مکی و مدنی بودن باید بنظر صاحب «قرآن در اسلام» اعتماد کرد و نیز بروایات فریقین که در شأن نزول وارد شده بشرطیکه قابل اعتماد باشند.

عدد آیات قرآن؛ ج ۵، ص: ۲۹۱

در مجمع البیان تفسیر «هل اتی» از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده فرمود: جمیع سوره‌های قرآن صد و چهارده سوره و جمیع آیات آن شش هزار و دویست و سی و شش (۶۲۳۶) آیه است و حروف قرآن سیصد و بیست و یک هزار و دویست و پنجاه (۳۲۱۲۵۰) حرف میباشد... در وافی و مرآة العقول از تفسیر سید حیدر آملی عدد سور و آیات و کلمات و حروف و فتحه‌ها و ضمه‌ها

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۹۲

و کسره‌ها و تشدیدها و الف‌ها و مدّهای قرآن نیز نقل شده که نقل آنها ضرور نیست ولی حاکی از کثرت اهتمام مسلمین بقرآن مجید است. در «قرآن در اسلام» ص ۱۲۸ از اتقان سیوطی از ابو عمرودانی در عدد آیات قرآن شش قول نقل شده: مجموع قرآن شش هزار آیه است، بقولی شش هزار و دویست و چهار آیه بقولی شش هزار و دویست و چهارده آیه، بقولی شش هزار و دویست و نوزده آیه، بقولی شش هزار دویست و بیست و پنج آیه، و بقولی شش هزار و دویست و سی و شش آیه است، از این شش قول دو قول از آن قراء اهل مدینه و چهار قول از آن قراء... مکه و کوفه و بصره و شام میباشد. ناگفته نماند اختلاف در عدد آیات ناشی از اختلاف قراء در تعداد آیات است که نسبت بنظر خویش مختلف شمرده‌اند مثلا در مجمع در باره سوره بقره فرموده: عدد آیات در تعداد کوفی که از علی علیه السّلام نقل شده ۲۸۸ و در عدد بصری ۲۸۷ و در عدد حجازی ۲۸۵ و در عدد شامی ۲۸۴ است. بدین طریق ملاحظه میشود که در تعداد آیات بقره مجموعا چهار اختلاف دارند هکذا در سوره‌های دیگر. علامه طباطبائی فرماید: تعداد آیات قرآنی بزمان پیغمبر اکرم میرسد و در روایاتی از آنحضرت آیات با عدد مانند ده آیه از آل عمران ذکر شده و حتی از آنحضرت شماره آیات برخی از سور قرآنی رسیده مانند اینکه سوره حمد هفت آیه و سوره ملک سی آیه است (قرآن در اسلام نقل از اتقان).

اعراب قرآن؛ ج ۵، ص: ۲۹۲

قرآن مجید در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله با خط کوفه استنساخ میشد چنانکه در «قرآن در اسلام» از اتقان نقل شده و جرجی زیدان در تاریخ آداب اللغة العربیة ج ۱ ص ۲۲۸ میگوید: قرآن را با خط کوفی و نامه‌ها را با خط نبطی مینوشتند ولی صاحب تاریخ قرآن در ص ۴۴

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۹۳

همان کتاب مینویسد: قرآن را با خط نسخی که در آن زمان معمول بود مینوشتند. بهر حال خط آن زمان دارای نقطه و حرکت نبود و عربها بنا بر لغت خویش که ملکه ایشان بود آیات را درست و صحیح میخواندند و چون اسلام در ممالک غیر عربی منتشر گردید مسلمانان غیر عرب نتوانستند صحیح بخوانند لذا در زمان عبد الملک مروان توسط ابو الاسود دثلی که اصول علم نحو را از علی علیه السلام یاد گرفته بود، قرآن مجید نقطه گذاری شد و تا حدی ابهام خواندن آن رفع گردید. و بالاخره بدست خلیل بن احمد نحوی واضع علم عروض اشکالی از قبیل مدّ، فتحه، ضمّه، کسره، تنوین و غیره وضع گردید و کلمات قرآن با آنها علامت گذاری شده و بدین طریق ابهام تلفظ رفع گردید و پیش از آن مدّتی با نقطه بحرکت الفاظ اشاره میشد و مثلاً بجای فتحه بالای حرف اول کلمه نقطه میگذاشتند و بجای کسره زیر حرف اول و بجای ضمّه بالای حرف طرف آخر. رجوع شود به (تاریخ قرآن) فصل نهم و دهم و (قرآن در اسلام) ص ۱۳۰.

قرب: ج ۵، ص: ۲۹۳

قرب: نزدیکی. و آن بتصریح راغب چند قسم است: ۱- قرب مکانی. مثل وَ لَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونُوا مِنَ الظَّالِمِينَ بقره: ۳۵. باین درخت نزدیک نشوید که از ستمکاران میگردید مراد نهی از خوردن است بدلیل فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا طه: ۱۲۱. و گرنه میفرمود «فَقْرَبَا مِنْهَا فَبَدَتْ» ... ولی نهی بلفظ «لَا تَقْرَبَا» * ابلغ از «لَا تَأْكُلَا» است مثل وَ لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ ... انعام: ۱۵۲.۲- قرب زمانی. مثل أَقْرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ أَنْبَاءُ: ۱. أَقْرَبَتِ السَّاعَةُ وَ أَنْشَقَّ الْقَمَرُ قمر: ۱. وَ إِنْ أَدْرَى أَقْرَبٌ أَمْ بَعِيدٌ مَا تُوعَدُونَ أَنْبَاءُ: ۱۰۹.۳- قرب نسبی. مثل وَ ذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ بقره: ۸۳. لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۹۴

مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَ الْأَقْرَبُونَ نساء: ۷. ایضا یتیماً ذلماً مَقْرَبِيَهُ بلد: ۱۵.۴- قرب مقام و منزلت. مثل وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ. أُولَئِكَ الْمُقْرَبُونَ واقعه: ۱۰ و ۱۱. وَ لَمَّا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ نساء: ۱۷۲. و مثل قول فرعون که بساحران گفت: نَعَمْ وَ إِنَّكُمْ إِذَا لَمِنَ الْمُقْرَبِينَ شعراء: ۴۲.۵- قرب رعایتی مثل إِنَّ رَحِمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ اعراف: ۵۶. ولی شاید مراد از قرب در این آیه لزوم و نظیر آن باشد که احسان و نیکوکاری رحمت خدا را لازم و حتمی میکند. قرب: از اسماء حسنی است و سه بار در قرآن مجید آمده است: فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ بقره: ۱۸۶. فَاسْتَجِبْ لَهُمْ أَن رَّبِّي قَرِيبٌ مَّجِيبٌ هود: ۶۱. إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ سباء: ۵۰. قرب و نزدیک بودن خدا معنوی است نه زمانی و مکانی، مثل محیط بودن خدا بهر چیز إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ فَصَلِّت: ۵۴. وَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُّحِيطٌ انفال: ۴۷. لازمه محیط بودن نزدیک بودن بهر چیز است، شاید از این جهت طبرسی در ذیل آیه اول فرموده: این دلیل لا مکان بودن خداست و گرنه بهر مناجات کننده نزدیک نبود صدوق رحمه الله در توحید قریب را جواب دهنده معنی کرده و جمله «أَجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ» را مؤید قرار داده و نیز عالم بوساوس قلوب گفته بقرینه وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلَمُ مَا تُوَسَّوَسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ق: ۱۶. ولی آنچه قبلاً گفته شد بنظر نگارنده بهتر میرسد. لازم است بچند آیه توجه کنیم: ۱- وَ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَ صَالِحَاتٍ الرَّسُولِ أَلَا إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ ... توبه: ۹۹. قربات جمع قربت است یعنی: انفاق و دعاهاى رسول را پیش خدا مایه تقرب میداند بدان که آنها برای آنان مایه تقرب است.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۹۵

۲- قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ شوری: ۲۳. ظاهراً الف و لام در «القربی» عوض از مضاف الیه است و تقدیر آن «قربای» میباشد یعنی از شما برای تبلیغ رسالت مزدی نمیخواهم مگر دوستی خویشان و اهل قرابت را، استثناً ظاهراً متصل و «أَجْرًا» نکره در سیاق نفی مفید عموم است یعنی هیچ مزدی جز این مزد نمیخواهم «قربی» در اینصورت یا مصدر بمعنی فاعل است بمعنی

قرب و یا در آن چنانکه کشف گفته اهل مقدر است یعنی «اهل قربای». در آیه دیگر آمده قُلْ مَا أَسئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَهًا رَبًّا سَبِيلًا فِرْقَان: ۵۷. در این آیه هم اتخاذ سبیل بسوی خدا اجر شمرده شده، چون در این آیه نیز «مَنْ أَجْرٍ» نکره در سیاق نفی و مفید عموم است لذا باید مودت قربی و اتخاذ سبیل هر دو یکی باشند و گرنه معنی دو آیه قابل جمع نخواهد بود از اینجا پی میبریم که مودت قربی بمعنی دوست داشتن و پیروی از آنها است و مودت بدین معنی همان اخذ سبیل بطاعت خداست، پس پیروی از ذی القربی که اهل بیت علیهم السلام باشند رفتن راه خداست و چون این پیروی در واقع نفع پیروان آنهاست لذا در آیه دیگر آمده: قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ سَبَأ: ۴۷. بگو آنچه از اجر خواستم بر له شماست مزد من فقط بر عهده خداست یعنی پیروی ذی القربی که عبارت اخراج سبیل بسوی خداست بسود شماست. اینکه در باره آیه اول با استناد بدو آیه بعدی گفته شد از هر حیث درست و مطابق روایات نیز هست، در این باره وجوه و اقوال رکیکی نیز نقل شده که احتیاجی بنقل آنها نیست. در مجمع البیان از امام سجاد و باقر و صادق علیهم السلام و سعید بن جبیر و عمرو بن شعیب نقل شده که معنی آیه این است: اینکه قرابت و عترت مرا دوست بدارید و حق مرا

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۹۶

در باره آنها مراعات نمائید. ایضا نقل کرده چون آیه قُلْ لَا أَسئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا... نازل شد گفتند: یا رسول الله اینان کیستند که خدا ما را بمودت آنها امر کرده فرمود: علی و فاطمه و فرزندان آنهاست «قال علی و فاطمه و ولد هما» این حدیث در کشف بلفظ «علی و فاطمه و ابناهما» نقل شده است و نیز در تفسیر بیضاوی، احیاء المیت حدیث ۲، و اتحاف شبرای ص ۱۸ و ابن حجر در صواعق ذیل آیه فوق و دهها کتاب دیگر نقل شده است. اگر گویند: سوره شوری مکی است و آنوقت علی و فاطمه علیهما السلام با هم ازدواج نکرده بودند و اولاد نداشتند چطور این روایت صحیح تواند بود؟ گوئیم: اگر ثابت شود که سوره مکی است. دلیلی بر مکی بودن آیه نداریم چه مانعی دارد خود سوره مکی باشد و این آیه مدنی توضیح مطلب را در این کتاب ذیل لفظ «قرآن» فصل سوره‌های مکی و مدنی مطالعه فرمائید.

قربان: ج ۵، ص: ۲۹۶

قربان: در اصل مصدر است بمعنی نزدیک شدن مثل عدوان و خسران «قرب منه قربانا: دنا». و نیز اسم بکار می‌رود مثل برهان و سلطان و آن هر کار خیری است که بنده بوسیله آن بر خدا تقرب جوید چنانکه در مجمع و مفردات و اقرب الموارد گفته است. راغب اضافه کرده: در تعارف اسم ذبیحه عبادت است جمع آن قرابین و واحد و جمع در آن یکسان میباشد. این لفظ سه بار در قرآن ذکر شده که بهر سه اشاره میشود: ۱- فَلَوْ لَا نَصَرَهُمُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ قُرْبَانًا آلِهَةً بَلْ ضَلُّوا عَنْهُمْ... احقاف: ۲۸. قربان بقرینه آلِهَةً بمعنای جمع و «آلِهَةً» بدل یا بیان است از «قُرْبَانًا» مراد از قربان اخذ کردن بتها همان است که مشرکین میگفتند: اینان ما را بخدا نزدیک

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۹۷

میکند مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ... زمر: ۳. آیه در باره هلاکت مشرک قبل از اسلام است که خدایان یاریشان نکردند یعنی: چرا خدایان و آنها که وسیله تقرب بخدا میدانستند یاریشان نکردند بلکه از آنها ناپدید و گم شدند. ۲- الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهْدٌ إِلَيْنَا إِلَّا نُوْمِنَ لِرُسُولِ حَتَّى يَأْتِيَآ بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَ بِالذِّقْنِ فَلَمَّ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ آل عمران: ۱۸۳. این قول یهود است که میگفتند: خدا بما عهد کرده ایمان نیاوریم مگر پیامبریکه قربانی بیآورد که آنرا آتش بخورد... در جواب فرموده: پیامبران پیشین هم معجزات آوردند و هم آنچه را که گفتید پس چرا آنها را کشتید؟! آیا منظورشان از قربان ذبیحه است؟ آتش قربانی را بخورد یعنی چه؟ پیامبران گذشته چه قربانی آوردند که آتش آنرا خورد؟ در مجمع از ابن عباس نقل

شده علامت قبول قربانی بنی اسرائیل آن بود که آتشی از آسمان نازل شده آنرا می‌سوزاند و آن دلیل خلوص نیت قربانی دهنده بود. در المنار گوید: مفسران گفته‌اند: مراد یهود کاریست که در میان آنها شایع بود و آن اینکه قربانی را ذبح کرده و یا از غیر ذبیحه در محلی می‌گذاشتند، آتشی سفید از آسمان می‌آمد آنرا می‌گرفت یا می‌سوزاند ابن جریر از ابن عباس نقل کرده: مردی از یهود هر گاه صدقه‌ای میکرد علامت قبول آن بود که آتشی از آسمان می‌آمد و آن صدقه را می‌سوزاند. آنگاه المنار مقداری از احکام قربانی یهود را از سفر لاویان نقل کرده که یهود قسمتی از قربانیهای خود را بنام قربان سوختنی می‌سوزاندند (سفر لاویان فصل اول) سپس گفته: اظهر آنست که معنی «حَتَّىٰ يَأْتِيَنَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ» آنست که بر ما

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۹۸

قربانی فرض کند که سوختنی باشد زیرا از جمله احکامشان این بود که بعضی از قربانیها را می‌سوزاندند. نگارنده گوید: قول المنار از هر حیث قابل قبول است یهود چند جور قربانی داشتند از جمله قربانی سوختنی (رجوع کنید بقاموس کتاب مقدس لغت قربان) از آنطرف رسول خدا صلی الله علیه و آله در همه ذبیحه‌ها حکم بخوردن کرد نه سوزاندن. یهود در مقام رد گفتند: خدا بر ما عهد کرده به پیامبری ایمان آوریم که حکم بسوزاندن قربانی کند و بر ما آنرا واجب نماید، قرآن در جواب آنها فرمود: اگر واقعا راست می‌گوئید چرا پیامبرانرا که آن حکم را آورده بودند کشتید. (در تورات فعلی). آمدن آتش از آسمان وجود ندارد در تفاسیر نیز از ابن عباس نقل کرده‌اند در برهان از تفسیر قمی نقل کرده که قومی بر رسول خدا چنان گفتند. ولی در این باره روایتی هست که در ذیل آیه سوم خواهیم گفت از جمله «وَبِالَّذِي قُلْتُمْ» روشن میشود که در شریعتهای سابق سوزاندن قربانی وجود داشته است ولی حکمت و علت آن معلوم نیست چرا حکم بسوزاندن آمده است حال آنکه اینکار بظاهر اتلاف مال است. ۳- وَاَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقْبَلُ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ مائده: ۲۷. قبول قربانی دو پسر آدم از کجا دانسته شد و علامت قبول کدام بود؟ آیه صریح است در اینکه هر دو قبول شدن و نشدن قربانی را دانستند و آن سبب حسد برادر بر برادر شد. المنار می‌گوید: خدا بیان نکرده که قبول و عدم آنرا از کجا دانستند شاید در اثر وحیی بوده که پیدرشان علیه السلام شده بنا بر قول جمهور که آندو فرزند صلیبی آدم بوده‌اند مطابق سفر تکوین تورات. در المیزان بعد از ذکر اینکه آیه از طریق علم آنها ساکت است آیه

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۲۹۹

۱۸۳ آل عمران را که گذشت نقل کرده و فرموده در امم سابق یا در بنی اسرائیل معهود بود که قبولی قربانی با آن بود که آتشی آنرا بسوزاند، ممکن است علم بقبول آن در این قصه نیز بدان وسیله بوده باشد خاصه که این قصه باهل کتاب که معتقد بآن بودند القا شده است (تمام شد). ظهور کلامشان در این است که مطلب فوق را پذیرفته‌اند ولی اثبات این مطلب در غایت اشکال است در مجمع در ضمن نقل قصه فرموده: هر دو برادر بکوه بالا رفتند و قربان خویش را بر کوه گذاشتند آتش آمد قربان هابیل را خورد و از قربان قابیل کنار شد آنگاه فرموده: این از ابی جعفر باقر علیه السلام نقل شده. در تفسیر برهان از کافی از امام باقر علیه السلام در ضمن حدیثی نقل شده «وكان القربان تأكله النار» آنگاه فرموده: قابیل معبدی برای آتش ساخت و گفت: این آتش را عبادت خواهیم کرد تا قربان مرا قبول کند. باز در ضمن روایت هشتم همان کتاب از عیاشی از امام باقر علیه السلام این مطلب نقل شده است راوی هر دو حدیث ابو حمزه ثمالی است، روایت مجمع نیز از حضرت باقر علیه السلام است، آنچه از مجمع و عیاشی نقل شد سند ندارد و در سند آنچه از کافی نقل شد محمد بن فضیل واقع است و او ظاهرا همان است که ضعیف و منسوب بغلو است. و آنکه جمله «كان القربان تأكله النار» صریح در آمدن آتش از آسمان نیست گذشته از آن چرا قابیل آتش زمینی را پرستید و از آن انتظار داشت تا قربانی او را قبول کند. لذا متن روایت نیز مضطرب است نگارنده بآنچه از المنار در ذیل آیه دوم نقل شد احتمال نزدیک به یقین دارد. و الله اعلم.

قَرَح: ج ۵، ص: ۲۹۹

قَرَح: (بر وزن فلس) زخم. «قرحه قرحا: جرحه و شقه» راغب گوید: قرح بفتح اول جراحی است که از خارج رسد مثل زخم شمشیر و قرح بضم اول جراحی است که از درون

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۰۰

برخاسته مثل دمل، و بقولی بفتح اول زخم و بضم آن درد زخم است. طبرسی از ابو علی و ابو حسن هر دو را مصدر نقل کرده، المنار از ابن جریر نقل کرده که قرح بفتح اول شامل قتل و جرح است **إِنْ يَمَسَّكُمْ قَرَحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرَحٌ مِثْلُهُ وَ تَلَسَّكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلَهَا بَيْنَ النَّاسِ** ... آل عمران: ۱۴۰. آیه در باره جنگ احد است که عده‌ای از مسلمانان کشته و عده‌ای زخمی شدند. یعنی: اگر بشما زخمی رسید و در «احد» شکستی دیدید، نظیر آن بمشركين در «بدر» رسید و این روزها را میان مردم میگردانیم و شکست و فتح هر دوره نصیب قومی میشود. المیزان گوید: در این تعبیر مسلمانان همه یک جسد فرض شده‌اند و گوئی زخم بیک بدن وارد شده است و در واقع عبارت بود از قتل عده‌ای و جرح عده‌ای دیگر و فوت پیروزی از آنها ... نگارنده: احتمال قوی میدهم که اصابت قرح کنایه از شکست است چنانکه با مقایسه بشکست مشركين در «بدر» روشنتر میشود «قرح» را در آیه بفتح قاف و کسر آن خوانده‌اند. **الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ** ... آل عمران: ۱۷۲. آیه در باره تعقیب مسلمین است که بعد از ماجرای «احد» مشركين خواستند بمدینه برگردند ولی مسلمین آنها را تعقیب کردند احتمال فوق در این آیه نیز جاری است، این لفظ فقط سه بار در قرآن آمده است.

قَرَدٌ: ج ۵، ص: ۳۰۰

قَرَدٌ: (بر وزن جسر) بوزینه، جمع آن در قرآن مجید قَرَدَةٌ (بر وزن عنبه) آمده است. قَصِيَّةٌ «قَرَدَةٌ» سه بار در قرآن یاد شده هر سه در باره یهود و هر سه در خصوص اصحاب سبت است، دو محل در اصحاب سبت بودن صریح میباشد و با قرینه میفهمیم که سومی هم راجع بآنهاست [اینک هر سه آیه را ذکر و بررسی میکنیم:]

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۰۱

۱- **وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ** بقره: ۶۵.۲- **وَسَأَلْتَهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ ... فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ** اعراف: ۱۶۳-۱۶۶. این دو مورد صریح است که هر دو راجع بیک قوم و یک قضیه است. ۳- **مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَ غَضِبَ عَلَيْهِ وَ جَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنَازِيرَ** ... مائده: ۶۰. این آیه گرچه در باره مطلق اهل کتاب است ولی ظاهراً منظور یهود است و اثبات مسخ در نصاری تقریباً غیر ممکن است، در این آیه «خنزیر» نیز آمده که اشاره خواهیم کرد. آیا اصحاب سبت تغییر شکل داده مبدل بمیمون شدند، یا اخلاق آنها اخلاق میمون شد و قیافه آنها تغییر نکرد؟ ظهور **فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً** نشان میدهد که تغییر شکل کرده بصورت میمون در آمده‌اند مخصوصاً با این قرینه که در «سبت» گذشت: آنانکه امر بمعروف نکردند بعد از گرفتار شدند و این میرساند که باید عذاب صید کنندگان مسخ واقعی باشد و گرنه از عذاب گروه اول کمتر خواهد بود و انگهی اگر منظور تغییر اخلاق مسخ اخلاقی بود با امثال **جَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً** مائده: ۱۳. **كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ** اعراف: ۱۰۱. و نظائر آن گفته میشود نه جمله **فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً**. مخصوصاً که در ما بعد آیه اول آمده **فَجَعَلْنَا نَكَالًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَ مَا خَلْفَهَا وَ مَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ** موعظه بودن مسخ باطنی بواسطه نامحسوس بودن مشکل است از طرف دیگر تاریخ بنی اسرائیل پر است از اینگونه جریانها و در «سبت» گذشت روایتیکه صریح در مسخ حقیقی و تغییر شکل آنها بود از اهل سنت نیز روایاتی در این زمینه آمده است. (و الله العالم).

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۰۲

در مجمع ذیل آیه اول از ابن عباس نقل شده: خدا برای عقوبت مسخشان کرد، صدای میمون داشتند، سه روز باقی ماندند، چیزی نخوردند نوشیدند و تناسل نکردند سپس خدا هلاکشان کرد، بادی آمد اجسادشان را بدریا افکند ... از مجاهد نقل میکند که آنها مسخ نشدند بلکه آیه مثلی است نظیر **كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا** جمعه: ۵. و نیز از وی حکایت شده که: قلوبشان مسخ شد مانند قلوب بوزینگان که امر و نهی را قبول نمی‌کرد. بعد فرموده: این دو قول مخالف ظاهر آیه است که اکثر مفسران بر آنند بی آنکه ضرورتی آنرا ایجاب کند. المنار ذیل آیه دوم گوید: مسخ بدنی قول جمهور است و مسخ باطنی قول مجاهد که او گفته: قلوبشان مسخ شد تا بفهم حق توفیق نیافتند، در ذیل آیه اول نیز قول مجاهد و قول جمهور را نقل کرده و قول جمهور را قبول نمی‌کند و گوید: از کمال انسانیت خارج شده مانند میمون گشتند در جست و خیز و مثل خوک در شهوات. و نیز گوید: قرآن در مسخ حقیقی صریح نیست. طبرسی در ذیل آیه سوم فرموده: بقول مفسران اصحاب سبت بوزینگان و اصحاب کفر بمائده عیسی علیه السلام مسخ بخنازیر شدند و البی از ابن عباس نقل کرده: همه از اصحاب سبت اند زیرا جوانهایشان بمیمونها و پیرانشان به خنازیر تبدیل شدند. نگارنده گوید چیزی برای من در این زمینه دستگیر نشد. و العلم عند الله.

قرار: ج ۵، ص: ۳۰۲

قرار: ثبات و محل استقرار. راغب گفته: اصل آن از قر (بر وزن قفل) بمعنی سرما است و سرما مقتضی سکون است چنانکه حرارت مقتضی حرکت. و **إِنَّ الْأَخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ** غافر: ۳۹. آخرت خانه ثبات و استقرار است **كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ** ابراهیم: ۲۶.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۰۳

«قرار» در این دو آیه مصدر است. و در آیه **يَصِلُونَهَا** و **بِسُّ الْقَرَارِ** ابراهیم: ۲۹. **ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ** مؤمنون: ۱۳. و نظائر آن بمعنی قرار گاه میباشد. **قَرَّتْ عَيْنُهُ** یعنی چشمش آرام گرفت آن کنایه از شادی است در اقرب الموارد گوید: «قرت عینه» یعنی چشمش از شادی خنک شده گریه‌اش قطع گردید اشکش خشکید در مفردات آمده «قرت عینه تقر: سرت». «قره عین» چیز است که سبب سرور و شادی باشد و **قَالَتْ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرْتُ عَيْنٍ لِي** و **لَكَ قِصَصٌ**: ۹. زن فرعون گفت: این طفل مایه سرور و روشنی چشم من و تو است. **رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا ذُرِّيَّتًا** **قُرَّةَ أَعْيُنٍ** فرقان: ۷۴. خدایا زنان و فرزندان ما را مایه خوشحالی و روشنی چشم ما گردان. **فَرَجَعْنَاكَ إِلَى أُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا** و **لَا تَحْزَنَ** طه: ۴۰. پس تو را بمادرت برگردانیم تا شاد گردد و محزون نباشد. اقرار: بمعنی اثبات شیء است و **نُقِرُّ فِي الْأَرْضِ** **مَا نَشَاءُ** **إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى** ... حج: ۵. آنچه را که میخواهیم تا مدت معین در ارحام نگاه میداریم، اقرار بتوحید و نبوت و امثال آن برقرار کردن و اظهار ثابت بودن آنهاست. **ثُمَّ أَقْرَبْتُمْ وَأَنْتُمْ تَسْهَدُونَ** بقره: ۸۴. سپس در حالیکه حاضر بودید اقرار کردید و بثبت بودن آن اذعان نمودید. استقرار: ثابت شدن **فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ نُرَآئِي** اعراف: ۱۴۳. اگر در جایش ثابت ماند پس زود مرا خواهی دید. **مُسْتَقَرًّا** محل قرار گرفتن و **لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ** و **مَتَاعٌ** **إِلَىٰ حِينٍ** بقره: ۳۶. برای شما در زمین تا مدتی قرارگاه و متاع هست.

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۰۴

قواریر: جمع قاروره بمعنی شیشه است مثل زجاجه. **قَالَ إِنَّهُ صَبَّحَ مُمَرَّدًا مِنْ قَوَارِيرِ نَمْلِ**: ۴۴. گفت آن غرفه‌ای است صاف شده از شیشه‌ها (آینه بند). و **يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِآيَاتِهِ مِنْ فَضْلِهِ** ... **قَدَّرُوها** تقدیراً انسان: ۱۵ و ۱۶. در مجمع از حضرت صادق علیه السلام نقل شده: چشم در نقره بهشت نفوذ کند مثل نفوذ آن در شیشه. علی هذا نقره بهشتی اصلاً نقره است ولی صفت شیشه دارد و باطن آن از ظاهرش دیده میشود یعنی: بر آنها ظرفها و بطریهائی بگردانند که شیشه‌هاوند ولی شیشه‌هائی از نقره که خودشان و یا خدمه آنها

را بطرز مخصوصی اندازه گرفته‌اند. اینک چند آیه را بررسی میکنیم: ۱- وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى احزاب: ۳۳. آیه خطاب بزنان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ است و در باره آن از دو جنبه باید صحبت کرد یکی در لفظ «قرن» که چه اعلال دارد دیگری زنان آنحضرت در خانه‌ها بنشینند یعنی چه؟ اهل مدینه و عاصم آنرا بفتح قاف و دیگران بکسر قاف خوانده‌اند اصل آن از قَرَّ يَقْرُوْنَ و چون جمع مؤنث فعل امر است در اصل «اقررن» بود راء اول حذف و فتحة آن بقاف داده شد و بواسطه حرکت قاف الف حذف گردید مثل «ظلن» که از ظَلَّ يَظْلُوْنَ و در اصل «اظللن» بود، بعضی‌ها آنرا از وقر یقر و قار گرفته‌اند یعنی در خانه‌هایتان- با وقار باشید ولی در اینصورت «فِي بُيُوتِكُنَّ» لازم نبود زیرا وقار در هر جا لازم است. آیا مراد از آیه آنست که زنان آنحضرت در خانه‌های خویش بنشینند و اصلاً خارج نشوند؟ این که نمیشود زیرا آنها برای حج و کارهای عادی میبایست خارج شوند. و آیه فقط از بیرون شدن در زی جاهلیت نهی میکند. و یا مراد آنست که خانه‌دار باشید نه شاغل در بیرون خانه؟ نگارنده احتمال قوی میدهم که

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۰۵

آن کنایه از عدم مداخله در کارهای سیاسی است یعنی شغل خانه داری را انتخاب کنید و در کارهای سیاسی و لشکرکشی مداخله ننمائید. و لذا است که عایشه و زنان دیگر آنحضرت را در زیارت حج و غیره چیزی نگفته‌اند ولی در جنگ جمل چون نامه عایشه بزید بن صوحان رسید که از وی یاری خواسته بود گفت: عایشه مأمور شده که ملازم خانه خویش باشد و ما مأمور شده‌ایم بقتال. او مأموریت خویش را ترک کرده و ما را بخانه نشینی امر میکند (تاریخ کامل). در تاریخ یعقوبی هست: ابن عباس در بصره وارد منزل عایشه شد، عایشه گفت: خطا کردی و بدون اجازه وارد منزل من شدی ابن عباس گفت: ما شریعت را بتو یاد داده‌ایم این خانه تو نیست خانه تو همان است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ در آن گذاشت و قرآن امر کرد در آن قرار گیری. آنگاه علی علیه السلام آمد و فرمود: برگرد بخانه‌ایکه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ در آن قرار گیری. بنظر نگارنده این حکم مخصوص زنان آنحضرت و یا لا- اقل نظری بزنان دیگر ندارد زیرا زنان آنحضرت بواسطه محبوبیتی که داشتند اگر در کارهای سیاسی دخالت میکردند با شبهه افتاده باعث تشنج و انقلاب میشدند چنانکه در عایشه دیده شد و خون هزاران نفر در جنگ بصره بر باد رفت. ۲- وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَضَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ انعام: ۹۸. قرائت مشهور در «مستقر» فتح قاف است گرچه با کسر آن نیز خوانده‌اند نظیر این، آیه است وَمِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ هود: ۶. «مستقر» بنا بر قرائت فتح نمیتواند اسم مفعول باشد زیرا لازم است نه متعدی. پس اسم مکان است. بنا بر قرائت فتح بنظر المیزان مستقر و مستودع در آیه اول هر دو اسم

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۰۶

مکان‌اند و قرارگاه زمین و محل ودیعه اصلاص و ارحام است یعنی: خدا شما را از نفس واحدی آفریده بعضی از شما در قرارگاه و در زمین هستید و متولد شده‌اید و بعضی در ودیعه گاه ارحام و اصلاص‌اند که بعداً بدنیا خواهند آمد در نهج البلاغه است که در خطبه ۸۸ فرموده: «و احصی ... مستقرهم و مستودعهم من الارحام و الاصلاص» یعنی: خدا قرارگاهها و ودیعه گاههای آنها را از ارحام و اصلاص شمرده است ظاهراً ارحام راجع بمستقر است چنانکه آمده ثُمَّ جَعَلْنَا نُطْفَةَ فِي قَرَارٍ مَكِينٍ مؤمنون: ۱۳. و اصلاص راجع بمستودع میباشد. در آیه دوم «مُسْتَقَرَّهَا» را محل استقرار گفته مثل آب برای ماهی، غلاف برای صدف، وطن و لانه برای انسان و غیره و مستودع را محلی دانسته که در آن واقع شده ولی ترک خواهد کرد مثل پرنده در هوا، مسافر در سفر، جنین در رحم و جوجه در تخم. یعنی: روزی همه در قرارگاه و ودیعه گاه بعهدۀ خداست.

قریش: ج ۵، ص: ۳۰۶

قریش: نام قبیله بزرگی از عرب که رسول خدا صلی الله علیه و آله از تیره بنی هاشم از همان قبیله است در اقرب الموارد گوید: اگر از «قریش» حی و تیره اراده شود منصرف باشد و اگر قبیله مراد باشد بجهت تأنیث و علمیت غیر منصرف است. لِأَيِّ قُرَيْشٍ. إِيْلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ ... قریش: ۱ و ۲. و برای الفت دادن و محترم کردن قریش که الفت دادن آنها در مسافرت زمستان و تابستان باشد. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

قرض: ج ۵، ص: ۳۰۶

قرض: نوعی است از بریدن، قطع مکان و گذشتن از آنرا قطع مکان و قرض مکان گویند (راغب). وَإِذِ الْغَرْبَتِ تَقْرَضُ بِهِمْ ذَاتَ الشَّمَالِ وَ هُمْ فِي فِجْوَةٍ مِنْهُ كَهْف: ۱۷. چون آفتاب غروب میکرد از آنها بطرف شمال متمایل میشد و آنها در کهف در وسعت بودند. طبری فرموده: اصل آن بریدن با دندان است و وام را قرض قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۰۷

گویند که شخص جزئی از مال خود را قطع کرده بدیگری میدهد بئیت اینکه خود مال یا بدل آنرا بعدا بدهند. اقراض بمعنی قرض دادن است إِنْ تَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُضَاعِفْهُ لَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ... تغابن: ۱۷. ماده اقراض در قرآن همه جا در باره قرض دادن بخدا آمده و همه با وصف «حَسَنًا» مقید شده است انفاق در راه خدا قرض دادن بخدا خوانده شده که آن از طرف خدا برگردانده خواهد شد و اشاره بحتمی بودن مزد آن است. قید «حسن» ظاهراً مفید آن است که انفاق از مال پاک و با نیت پاک و با قصد قربت باشد و بعدا پشیمان نگردد و با منت و اذیت بعدی توأم نباشد بنظم جمله لَا يُتَّبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مِنَّا وَلَا أَذَى ... - يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَ تَثْبِيحًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ بقره: ۲۶۲ و ۲۶۵. بیان «حسن» است. میشود گفت همه اعمال نیک اعم از بدنی و مالی قرض الحسن اند که آنها بخدا تحویل میشوند و خدا در مقابل پاداش خواهد داد آيَةُ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ أَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا وَ مَا تَقَدَّمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ ... مزمل: ۲۰. دلیل آن است و گرنه ایتاء زکوة داخل در قرض الحسن میباشد. در قرآن مجید قرض بمعنی «وام» متداول بکار نرفته بلکه همه در عمل نیک و یک جا در معنی تجاوز استعمال شده که در اول ذکر شد.

قرطاس: ج ۵، ص: ۳۰۷

قرطاس: صحیفه. چیزیکه در آن مینویسند از هر چه باشد در مفردات گفته: «القرطاس: ما یکتب فیه» در اقرب آمده: «الصحیفه التي یکتب فیها». وَ لَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قُرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ انعام: ۷. اگر کتابی در صحیفه و جزوه بتو نازل میکردیم و با دست آنرا لمس میکردند کافران میگفتند این سحر آشکار است. قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۰۸

جمع آن قرطیس است مثل قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُورًا وَ هُدًى لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قُرَاطِيسٍ تُبْدُونَهَا وَ تُخْفُونَ كَثِيرًا ... انعام: ۹۱. ظاهراً مراد آنست که تورات را جزوه جزوه میکنید آنچه بنفع شماست ظاهر میکنید و آنچه وصف رسول ما در آنست پنهان میدارید.

قرع: ج ۵، ص: ۳۰۸

قرع: کوفتن چیزی بر چیزی. (راغب). قارعه: زننده و کوبنده و لَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصَِّبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةً أَوْ تُحْلُ قَرِيْبًا مِنْ دَارِهِمْ حَتَّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ رعد: ۳۱. مراد از قارعه حادثه کوبنده و خرد کننده است یعنی پیوسته بر کفار در اثر اعمالشان واقعه کوبنده میرسد و هلاکشان میکند و یا در کنار ولایتشان نازل میشود و آنها را بوحشت میاندازد در این وضع خواهند

بود تا مدتشان سر آید و وعده خدا انجام پذیرد. الْقَارِعَةُ. مَا الْقَارِعَةُ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْقَارِعَةُ قارعه: ۱ و ۲ و ۳. قیامت از آن قارعه نامیده شده که کوبنده عجیبی است و همه چیز و حتی زمین و کوهها را میکوبد و حَمَلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً الحاقه: ۱۴. تأمل کنید در سایر آیات وقوع قیامت در آیه كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَعَادٌ بِالْقَارِعَةِ حاقه: ۴. ظاهرا مراد بلائی است که هود و صالح علیهما السلام خبر میدادند و آنها انکار میکردند، بالاخره باد صرصر عاد را و صاعقه ثمود را از بین برد بنا بر این قارعه در آیه بمعنی قیامت نیست.

قَزَفٌ؛ ج ۵، ص: ۳۰۸

قَزَفٌ: (بر وزن فلس) راغب گوید: قرف و اقتراف در اصل بمعنی کندن پوست از درخت و کندن پوست روی زخم است و بطور استعاره بر اکتساب اقتراف گفته‌اند اعم از آنکه کار خوب باشد یا بد. وَ لِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ انعام: ۱۱۳. و تا کسب کنند از معاصی آنچه کسب میکنند، این آیه در باره اقتراف گناه است و مَنْ

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۰۹

يَقْتَرِفُ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا شوری: ۲۳. این آیه در اکتساب حسنه است و مراد از آن بموجب صدر آیه و روایات ولایت اهل بیت علیهم السلام میباشد.

قَرْنٌ؛ ج ۵، ص: ۳۰۹

قَرْنٌ: (بر وزن فلس) جمع کردن. «قرن البعیرین: جمعهما فی حمل» دو شتر را با یک طناب بست. اقتران: اجتماع دو چیز یا چیزهاست در یک معنی از معانی، گویند: زید قرین عمرو است در ولادت، در شجاعت، در قدرت و غیره. أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ زخرف: ۵۳. یا ملائکه با او با هم بیایند. سَبَّحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ زخرف: ۱۳. اقران بمعنی اطاقه و توانائی است یعنی قرین شدن در توانائی گویند «اقرن الامر: اطاقه» یعنی منزّه است خدائیکه این مرکب را بر ما مسخر کرد و گرنه ما بر تسخیر آن توانا نبودیم. وَ تَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقْرِنِينَ فی الْأَصْفَادِ ابراهیم: ۴۹. در مفردات و اقرب گفته تقرین برای کثرت و مبالغه است یعنی گناهکاران را بینی که با زنجیرها بشدت با هم بسته شده‌اند. أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ انعام: ۶. راغب گفته: قرن جماعتی را گویند که در زمان واحد نزدیک بهم زندگی میکنند، جمع آن قرون است «القرن: القوم المقترنون فی زمن واحد» طبرسی فرموده: قرن مردم هر زمان است و آن از نزدیک بهم بودن در یک زمان متخذ شده، زجاج گوید: بنظر من قرن اهل هر زمانی است که در آن پیغمبری یا طبقه‌ای از اهل علم بوده است. در قاموس و اقرب گفته: قرن هر امتی است که هلاک شده و احدی از آنها باقی نمانده است ولی قید هلاک شدن مورد تصدیق قرآن نیست بلکه اعم است مثل آیه اول که در باره امت هلاک شده است و مثل وَ أَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخِرِينَ انعام: ۶. که بوجود آمدن مراد است نه هلاک شدن ایضا

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۱۰

ثُمَّ أَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرُونًا آخِرِينَ مؤمنون ۴۲. بهر حال مراد از قرن و قرون در قرآن زمان نیست خواه صد سال باشد یا کمتر یا بیشتر. قرین: رفیق. قَالَ قَاتِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ صافات: ۵۱. وَ مِمَّنْ يَعِشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِيضُ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ زخرف: ۳۶. هر که از یاد خدا اعراض کند شیطانی بر او میگماریم که مصاحب اوست، آیات قرآن صریحاً اندر اینکه هر که بخدا توجه کند ملائکه بر او نازل شده یاریش میکنند إِنْ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا ... فصلت: ۳۰. و آنانکه از خدا رو گردانند شیاطین بسراغشان آمده بر اصرارشان میافزایند مثل آیه ما نحن فيه و أَلَمْ تَرَ أَنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوَسُّوهُمْ أَزًّا مريم: ۸۳. و غیره. وَقَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ ... قَالَ قَرِينُهُ رَبَّنَا مَا أَطَعَيْتَهُ وَ لَكِنْ كَانَتْ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ ق: ۲۳ و ۲۷. ظاهرا

مراد از قرین اول همان رقیب عتید و شهید است که در آیات ما قبل آمده و از قرین دوم شیطان مضل است که در آیه نُقِیْضُ لَهُ شَیْطَانًا و غیره مذکور است.

قارون؛ ج ۵، ص: ۳۱۰

قارون: مردی است از یهود و از قوم موسی علیه السلام إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ قصص: ۷۶. بنقل طبرسی او پسر خاله موسی بود. چنانکه از امام صادق علیه السلام و عطا و ابن عباس نقل کرده است. در بد کاری در بدیف فرعون و هامان بود موسی علیه السلام را ساحر خوانده و لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى ... إِلَى فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَقَارُونَ فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ غافر: ۲۳ و ۲۴. چنین بنظر میاید که قارون با آنکه از بنی اسرائیل بود در نزد فرعون مقام عالی داشته است در مجمع فرموده هامان وزیر فرعون و قارون خزانه دار وی بود، آیه وَ قَارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مُوسَى بِالْبَيِّنَاتِ فَاسْتَكْبَرُوا قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۱۱

عنکبوت: ۳۹. نیز مؤید آن است. و نیز در مجمع نقل کرده: بقولی عامل و کارگزار فرعون بر بنی اسرائیل بود. قرآن مجید جریان مفصل او را در سوره قصص آیه ۷۶ تا ۸۲ نقل کرده است چند جمله در جریان او حائز اهمیت است: ۱- او از بنی اسرائیل بود ولی راه تعدی و تکبر پیش گرفت كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ قصص: ۷۶.۲- ثروت کلان داشت در مقام پند باو میگفتند: هم بخور و هم بخوران و این ثروت خدادادی را مایه خود- پسندی مکن در جواب میگفت: خدا این ثروت را نداده بلکه در اثر لیاقت خودم است إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي قصص: ۷۸.۳- ثروت خویش را برخ مردم میکشید دلها را کباب میکرد فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قصص: ۷۹.۴- قدرت و ثروت خویش را مایه افساد قرار داده بود و از آن سوء استفاده میکرد چنانکه ناصحان بوی میگفتند: وَ لَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ قصص: ۷۷.۵- چنین مردی لایق آن بود که از بین برود و ضعف و زبونی خود را در مقابل قدرت خدا بالعیان به بیند لذا در یک تکان و زلزله زمین دهان گشود او و خانه اش را فرو برد، هم خود و هم خانه اش در آن چاه ویل ناپدید شدند فَخَسِبْنَا بِهِ وَ بَدَارِهِ الْأَرْضُ ... قصص: ۸۱. در تورات فعلی سفر اعداد باب ۱۶ بعد و در قاموس کتاب مقدس زیر لفظ «قورح» نقل شده که او کار کهانت در پیش گرفت و با چند نفر که ۲۵۰ نفر را با خود همدست کرده بودند بر موسی و هارون شوریدند، و گفتند: شما دو برادر بظلم و تحمیل بر مردم ریاست یافته‌اید، موسی بخدا استغاثه کرد زمین شکافته شد قورح و دیگر سران شورشیان در آن ناپدید شدند و آتشی از جانب خدا آمد و آن ۲۵۰ نفر را خاکستر کرد، شاید

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۱۲

قورح همان قارون باشد که در تورات حکایت او بنحو دیگر نقل شده ولی اعتماد ما بنقل قرآن است. قرآن از ذکر محل وقوع حادثه ساکت است که آیا در مصر اتفاق افتاده یا در صحرای سینا ولی از روایات و تفاسیر و تورات بر میاید که در صحرای سینا بوده، علی هذا قارون روی حساب قومیت با بنی اسرائیل از مصر خارج شده و وارد سینا گشته است. از طرف دیگر بنی اسرائیل در سینا بصورت بیابان گرد زندگی میکردند و وسیله‌ای برای کسب آنهمه ثروت در آنجا فراهم نبود که فرموده و آتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ قصص: ۷۶. و آنگهی بنی اسرائیل ظاهرا آنوقت در سینا خیمه‌ها و چادرها زده بودند و خیمه اجتماع مجلس شوری و قضاوت و غیره آنان بود ولی لفظ «فَخَسِبْنَا بِهِ وَ بَدَارِهِ الْأَرْضُ» نشان میدهد که قارون کاخ مجللی داشته است لذا نگارنده احتمال میدهم که قضیه در مصر اتفاق افتاده باشد. جریان زکوة خواستن از او و تفتین زن بد کار از جانب او بر علیه موسی علیه السلام اگر یقین بوده باشد در مصر نیز ممکن بود. و الله العالم.

ذو القرنین؛ ج ۵، ص: ۳۱۲

اشاره

ذو القرنین: ظاهراً قرن در این کلمه بمعنی شاخ است، ذو القرنین یعنی صاحب دو شاخ. برای این شخص در قرآن قصه مفصلی است که در سوره کهف از آیه ۸۳ تا ۹۶ نقل شده است بدین بیان: خدا باو در زمین قدرت و حکومت داد و همه وسائل حکمرانی را برایش فراهم آورد، او در سفری که بطرف مغرب کرد بجائی رسید که خورشید در محلیکه آب تیره رنگ داشت غروب میکرد، در آنجا قومی یافت، خدا باو گفت: ای ذو القرنین میتوانی آنها را عذاب کنی یا نیکو رفتار نمائی. گفت ستمگران این قوم را کیفر خواهم داد و چون بسوی پروردگارشان برگشتند عذابی شدید

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۱۳

دامنگیر آنهاست و آنانکه اهل ایمان و رفتار نیکو هستند برای آنها پاداش نکوئی هست ما نیز با آنها سهل خواهیم گرفت. سپس ذو القرنین با وسائلیکه در اختیار داشت سفری بسوی مشرق کرد و بقومی رسید که در مقابل آفتاب حجابی و پوششی نداشتند (مردم بدوی بودند خانه و لباسی نداشتند تا از آفتاب مستور باشند) و ما بآنچه در نزد ذو القرنین از عده و تجهیزات بود دانا بودیم. ذو القرنین پس از آن سفر دیگری آغاز کرد و با وسائل خود براه افتاد تا میان دو کوه (یا دو دیوار عظیم) رسید در آنجا قومی یافت که بسیار ساده و بدوی بودند و گوئی زبان نمی فهمیدند، آنقوم گفتند: ای ذو القرنین قوم یاجوج و ماجوج در زمین افساد میکنند بر تو مزدی بدهیم تا میان ما و آنها سدّی بنا کنی، گفت آنچه خدا بمن تمکن داده از مزد شما بهتر است به نیروی بازو بمن کمک کنید تا میان شما و آنها سدّی بسازم. آنوقت گفت: تکه‌های آهن بیاورید شکاف دو کوه را تکه‌های آهن چید تا مسدود شد سپس گفت آنقدر با آنها دیدند تا گداخته شدند و گفت: در آن مس ریختند مسها ذوب شده بصورت ملاط آهن‌ها را بهم چسبانید و سدّ تکمیل شد قوم یاجوج و ماجوج بدین وسیله مهار شدند زیرا نه قادر بودند آنرا سوراخ کنند و نه میتوانستند از آن بگذرند، ذو القرنین گفت: این رحمتی است از پروردگار من و چون وعده خدا آید آنرا خورد کند و وعده خدا حتمی است. این بود قصه ذو القرنین در قرآن اینک نکاتی از این قصه: ۱- نقل این قضیه در قرآن مجید بواسطه سؤال بوده است وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْقَرْيَيْنِ ... کهف: ۸۳. بقولی یهود از آنحضرت پرسیده‌اند و بقولی با اشاره یهود بعضی از قریش آنرا خواسته‌اند. ۲- او در سفر غرب بجائی رسیده

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۱۴

که در نظر بیننده آفتاب در آبی تیره رنگ غروب میکرده است چنانکه تفصیل آنرا در «حماء» نوشته‌ایم. و در همان سفر ظاهراً با قومی جنگیده و غالب شده است و ستمکاران را کیفر و نیکوکاران را پاداش داده است. أَمَا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ... وَأَمَا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا ... سَيَنْقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُشِيرًا کهف: ۸۷ و ۸۸.۳- او یا پیغمبر بوده و یا پیغمبری در لشکریانش وجود داشته زیرا خدا فرماید: قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْيَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسَيْنًا کهف: ۸۶. ظهور این سخن در وحی آسمانی است و شاید حکم دینی را میدانسته لذا با «قُلْنَا» تعبیر آمده. ۴- در سفر مشرق بقومی که تقریباً بحال توخس زندگی میکردند رسیده است ولی برای چه بآنجا سفر کرده و با آنها چه معامله نموده است در قرآن ذکری نیست. ۵- در سفر اخیر بمحلی رسیده که اهل آنجا از قومی چپاولگر در اذیت بوده‌اند، محل سکونت چپاولگران در پشت کوهها بوده و از شکاف میان دو کوه گذشته و بآنجا حمله ور میشده‌اند و تاراجگران نام یاجوج و ماجوج داشته‌اند، چون یگانه راه حمله آنها شکاف کوه بوده و از جوانب دیگر راه عبور نداشته‌اند لذا از ذو القرنین تقاضا کرده‌اند آن شکاف را مسدود کند تا از شر آنها در امان باشند. ۶- سدّ میان شکافی است که با تکمیل آن دو کوه بهم بر آمده و متصل شده‌اند و مصالح ساختمانی آن عبارت بود از تکه‌های آهن که رویهم چیده شده و سپس با مس مذاب بهم وصل شده است. ۷- سدّ از حمله یاجوج و ماجوج جلوگیری کرد زیرا قدرت سوراخ کردن آنرا نداشتند و نیز نتوانستند از

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۱۵

آن بگذرند. این سدّ در کجای دنیا بود؟ پادشاهی که دو شاخ داشته باشد کدام است و یعنی چه؟ یا جوج و مأجوج چرا نتوانسته‌اند از جای دیگر بگذرند؟ و آن قوم کدام‌اند؟ آنچه در جواب این سؤالات گفته شده بسیار مختلف و گیج کننده است و قرآن مجید نظری بآنها نداشته و گر نه بیان میکرد در اینجا فقط بدو جواب اشاره میکنم: ۱- بنظر یا عقیده بعضی سدّ ذو القرنین همان دیوار معروف و تاریخی چین است ناگفته نماند: دیوار چین بین سالهای ۲۰۴ تا ۲۲۰ قبل از میلاد یعنی در مدت بیست سال بفرمان «چین‌شی هوانک» امپراتور بزرگ چین ساخته شد، این دیوار که از سنگ و آجر بنا شده ۶۶۶ فرسخ یعنی در حدود چهار هزار کیلومتر طول دارد و از محلی بنام «چان هایکوان» آغاز شده و در مرزهای تبت پایان مییابد. بلندی این دیوار هفت متر و نیم و پهنای آن در همین حدود است بطوریکه بر روی این پهنای شش نفر سوار میتوانند پهلو پهلو اسب تازی کنند. دیوار چین در سر راه خود از دره‌ها و کوههای فراوانی میگذرد و شامل نواحی پستتر از دریا تا ارتفاعات چهار هزار متری میباشد. دیوار مزبور توانست تا مدت سیزده قرن جلو تاخت و تاز اقوام وحشی را که میخواستند وارد چین شوند بگیرد ولی سرانجام در قرن ۱۳ میلادی چنگیز خان از این دیوار گذشته و بر سرزمین پهناور چین دست یافت. ناگفته نماند: این دیوار نمیتواند سدّ ذو القرنین باشد زیرا آن سدّ میان دو کوه بوده و از آهن و مس ساخته

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۱۶

شده بود و این صفات در دیوار چین یافته نیست. ۲- ابو الکلام آزاد دانشمند والا مقام و مسلمان هندی در بارهٔ ذو القرنین کتاب مستقلی نگاشته و او را کوروش کبیر پادشاه هخامنشی دانسته است اینک بطور اختصار بآن اشاره میشود:

حملهٔ کوروش و فتح لیدیا؛ ج ۵، ص: ۳۱۶

کوروش پس از آنکه بر تخت نشست با پادشاه لیدی که کرزوس نام بود رو برو گردید مورّخین یونان عموماً عقیده دارند که برای اول بار کرزوس دست بدشمنی زد و کوروش را مجبور به توسّل بشمشیر نمود کوروش در این جنگ پیروز شد، لیدی در آسیای صغیر موسوم بآناتولی (ترکیهٔ امروز) قرار داشت، حکومت لیدی دست نشاندهٔ یونان بود، کوروش با مغلوبین طوری با بزرگواری رفتار نمود که مردم احساس نمیکردند که آتش جنگی بخانهٔ آنها کشیده شده است. بنظر ابو الکلام این سفر که کوروش بغرب ایران کرده همان است که در آیات فَاتَّبَعَ سَبَبًا. حَتَّىٰ إِذْ بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ ... نقل شده است آیات ۸۵ کهف تا ۸۸ و رجوع شود به «حماء».

حمله بمشرق؛ ج ۵، ص: ۳۱۶

حملهٔ دوم کوروش متوجه مشرق شد قبائل وحشی و عقب ماندهٔ «کید روسیا» و «باکتريا» که در نواحی مشرق سکونت داشتند سر بشورش برداشته بودند کوروش برای خواباندن فتنه بآنجا لشکر کشید مراد از سرزمین کیدروسیا مکران و بلوچستان فعلی و «باکتريا» همان بلخ است و آیات ثُمَّ اتَّبَعَ سَبَبًا. حَتَّىٰ إِذْ بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلٰی قَوْمٍ لَّمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا ... راجع باین مسافرت و حمله است.

حمله بشمال؛ ج ۵، ص: ۳۱۶

حملهٔ سوم کوروش بطرف شمال

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۱۷

ایران صورت گرفته که برای اصلاح امر «ماد» لشکر کشی کرده است سرزمین «ماد» در شمال پارس قرار داشت و حدود آن بکوه‌های شمال که متصل بدریای خزر و دریای سیاه میشوند میرسید، این نواحی بعدها به قفقاز و باصطلاح پارسیان «کوه قاف» موسوم گشت. کوهستان قفقاز فعلی در این سلسله کوهها وجود دارد، در این حمله کوروش به نزدیک رودی رسید و در کنار آن اردو زد، اقوام این منطقه از دست قومی بنام «یاجوج و ماجوج» بکوروش شکایت کردند او دستور داد سدی آهنین در محلیکه غارتگران از آن میگذشتند ساختند و بدین وسیله از تاخت و تاز آنها جلوگیری شد. اگر بنقشه نگاه کنیم: آسیای غربی پائین دریای خزر وجود دارد و دریای سیاه بالای آن است و کوههای قفقاز نیز بین دو دریا در حکم یک دیوار طبیعی مرتفعی است این کوهها که صدها میل طول دارند مانع بزرگی از رخنه کردن باین طرف و آن طرف آن کوههاست تنها یک تنگه در میان آنها قرار دارد که محل عبور اقوام یاجوج و ماجوج بود، کوروش با سد آهنین آن تنگه را مسدود نمود که غارتگران [□]فَمَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا كهف: ۹۷. این سد در محلی بین دریای خزر و دریای سیاه بنا شده و در تنگه میان سلسله کوههای قفقاز است این راه را امروز تنگه «داریال» میخوانند و در ناحیه «ولادی کیوکز» و تفلیس واقع شده، هم اکنون نیز بقایای دیوار آهنی در این نواحی هست در سد ذوالقرنین گفته میشود که آهن زیاد بکار رفته و بین دو کوه نیز ساخته شده است، معبر داریال بین دو کوه بلند واقع شده و این سد نیز که آهن زیادی در آن دیده میشود در همین

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۱۸

دره وجود دارد.

یاجوج و ماجوج؛ ج ۵، ص: ۳۱۸

همان اقوامی است که در اروپا آنها را «میگر» و در آسیا «تاتار» نامیده‌اند معلوم شده که در حدود ۶۰۰ سال قبل از میلاد یک دسته از آنان در سواحل دریای سیاه پراکنده شده و هنگام پائین آمدن از دامنه کوههای قفقاز آسیای غربی را مورد هجوم قرار دادند این نقطه در آنروز مغولستان نامیده میشد قبائل کوچ نشین آن «منغول» یا مغول نامیده میشدند بنا بمنابع چینی اصل کلمه منغول «منکوک» یا «منچوک» بوده است و این با کلمه عبری ماجوج بسیار نزدیک است.

ذوالقرنین؛ ج ۵، ص: ۳۱۸

لقب ذوالقرنین (صاحب دو شاخ) متخذ از خواب دانیال پیغمبر است که در خواب دید قوچی در کنار رود ایستاده و دو شاخ بلند دارد این دو شاخ یکی بطرف جلو و یکی پشت او خم شده بود و با دو شاخ خود شرق و غرب را شخم میکرد و هیچ حیوانی در برابر او مقاومت نمیکرد در همین حال می‌بیند که یک بز کوهی از طرف مغرب در حالیکه زمین را با شاخ خود میکند پیش آمد و میان پیشانی این بز یک شاخ بزرگ و عجیب پیدا بود کم کم بز کوهی بقوچ نزدیک شد و بر او تاخت در این حمله دو شاخ قوچ بشکست و از مقاومت عاجز ماند. فرشته‌ای بدانیال نازل شده و خواب را بکوروش و اسکندر مقدونی تعبیر کرد قوچ دو شاخ کوروش پادشاه پارس و ماد و بز کوهی اسکندر بود که دولت و دودمان هخامنشی را بر انداخت.

مجسمه کوروش؛ ج ۵، ص: ۳۱۸

مجسمه سنگی کوروش که در نزدیکیهای استخر پایتخت قدیم ایران در حدود پنجاه میلی سواحل رودخانه

قاموس قرآن، ج ۵، ص: ۳۱۹

«مرغاب» نصب شده بود چون بوسیله خاورشناسان خطوط میخی آن خوانده شد این مطلب را روشنتر نمود مجسمه بقامت بشر عادی

است دو بال دارد مثل بالهای عقاب و در روی سر او دو شاخ بصورت شاخ قوچ که از یک ریشه روئیده و بدو شاخ یکی رو بجلو و دیگری پشت آن رو بعقب است، مجسمه ثابت میکند که تصوّر ذو القرنین از خواب دانیال پیدا شده و مجسمه ساز از آن خواب پیروی کرده و چون کوروش بابل را فتح و یهود را از اسارت نجات داد خواب دانیال مشهور شد رجوع شود بکتاب ابو الکلام. پایان جلد پنجم

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

(و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۳۵۰۵۲۴)
 (ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
 (ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

(ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
 (ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال
 دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
 تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور
 کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده ولی
 جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل
 و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق
 روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰ IR۹۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰
 ۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید
 ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده
 است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار
 شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،
 هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی
 اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهنانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از
 پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بپدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال،
 خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی
 همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش
 از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند
 آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

